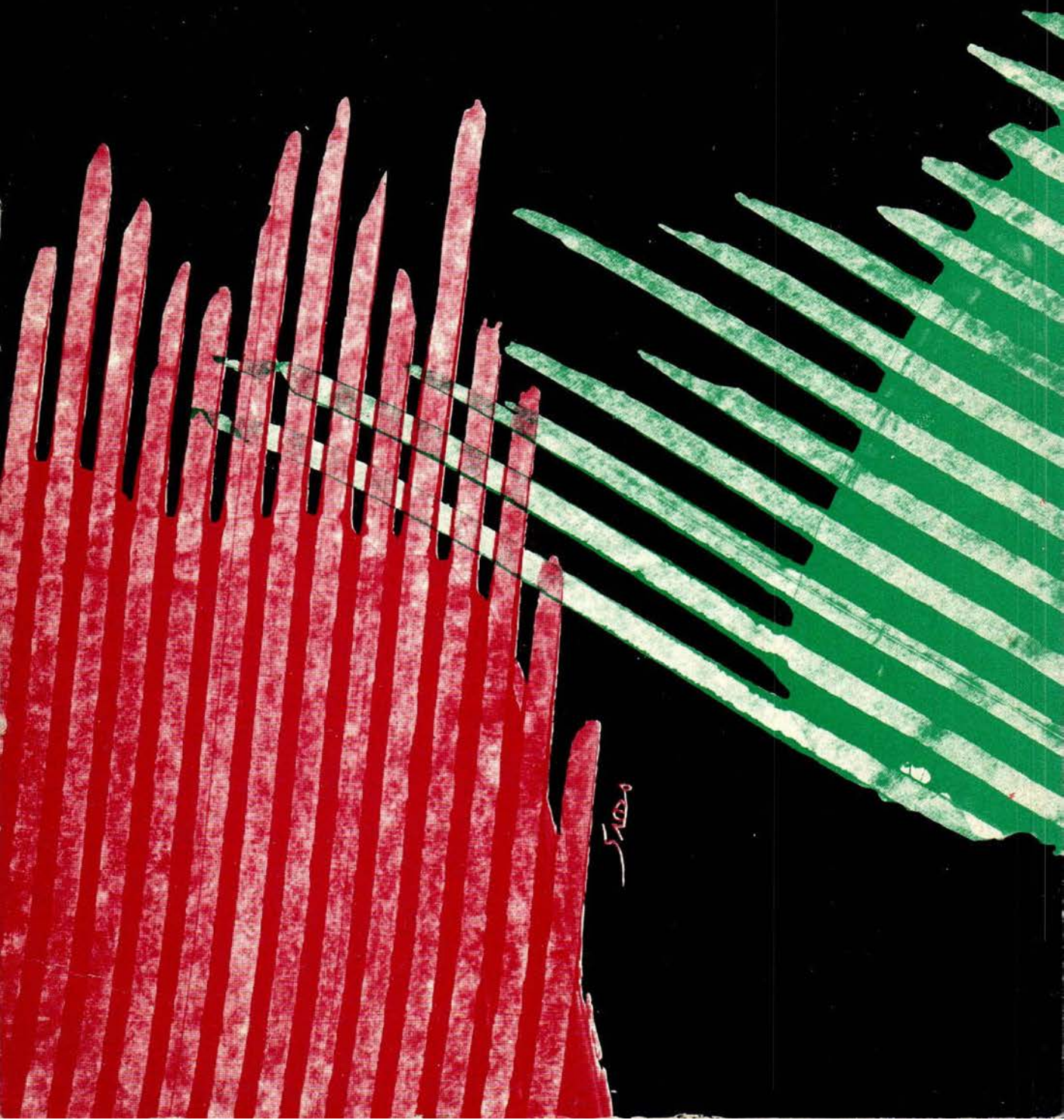


برخورد عقاید و آرا

خلیل ملکی

ویرایش و مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان و امیر پیشداد



برخورد عقاید و آرا



نشر مرکز



برخورد عقاید و آرا
خلیل ملکی

ویرایش و مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان، امیر پیشداد

طرح جلد از مهدی سبحانی

چاپ اول ۱۳۷۳، شماره نشر ۲۵۸

چاپ دوم ۱۳۷۶، چاپ سعدی، ۲۰۲۰ نسخه

کلیه حقوق برای نشرمرکز محفوظ است

نشرمرکز، تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۳۳

کدپستی ۱۳۱۴۶

شابک: ۹۶۲-۲۰۵-۰۷۵-۰ ISBN: 964-305-075-0

خلیل ملکی برخورد عقاید و آرا

ویرایش و مقدمه

محمد علی همایون کاتوزیان، امیر پیشداد



نشر مرکز

ملکی، خلیل، ۱۲۸۰-۱۳۳۸.

خلیل ملکی: برخوردار عقاید و آرا / خلیل ملکی؛ به کوشش امیر پیشداد و محمدعلی همایون کاتوزیان. - تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۳.

۲۲۲ ص. - (نشرمرکز؛ شماره نشر ۲۵۸)

عنوان روی جلد: برخوردار عقاید و آرا خلیل ملکی.

این کتاب تحت عنوان «خاطرات سیاسی ملکی» توسط انتشارات انتشار در سال ۱۳۶۸ نیز منتشر شده است.

چاپ دوم: ۱۳۷۶.

۱. ملکی، خلیل، ۱۲۸۰-۱۳۳۸ - خاطرات ۲. حزب توده ایران ۳. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷. الف. پیشداد، امیر مقدمه‌نویس. ب. کاتوزیان محمدعلی، مقدمه‌نویس.

ج. عنوان. د. عنوان: برخوردار عقاید و آرا. ه. عنوان: خاطرات سیاسی ملکی.

۱	سیاسگزاری
۹	مقدمه
۱۱	واقعیات و توهمات درباره استعمار (چکیده مقالات کتاب)
۲۲	پس از یکصد سال (مقدمه نویسنده)
۳۱	علاقه‌مندان به درک اوضاع اجتماعی و توده‌ای‌ها بخوانند
۳۳	سخت‌ترین آزمایش تاریخ
۳۷	محیط نومیدی و سوءظن
۴۰	کابوس بدبینی
۴۳	مرض استعمارزدگی
۴۶	چرا سران حزب توده مبالغه در نیرومند بودن استعمار کرده‌اند
۴۹	چرا سران توده برای الغای امتیاز نفت اقدام نکردند
۵۲	چرا مبارزه برای الغای امتیاز نفت جنوب به جای مبارزه برای دادن امتیاز به شوروی؟
۵۵	محیط یأس و بدبینی
۵۸	بی‌شخصیتی و دشمنی با شخصیت
۶۱	بادسنج سیاسی
۶۴	جبر تاریخی یا سرنوشت تغییرناپذیر؟
۶۷	یک مسئله از فلسفه تاریخ
۷۰	نظریه هگل درباره تأثیر شخصیت
۷۳	شرط لازم برای تأثیر شخصیتها در تاریخ
۷۶	شروط لازم و کافی تأثیر انسانها در تاریخ
۷۹	رهبران حزب توده و جبر تاریخی یا سرنوشت جبری
۸۲	خدمت حزب توده و خیانت سران آن

۸۵	تحول اجتماعی ضروری ایران و منافع بیگانگان
۸۸	آنچه رهبران حزب توده می‌توانستند و نکردند
۹۱	فدا کردن منافع اساسی ایران به خاطر بیگانگان
۹۴	بزرگترین عیب رهبران توده
۹۷	تقاضای امتیاز نفت شمال
۱۰۰	روش مطالبه نفت شمال ایران: سوسیالیستی یا استعماری؟
۱۰۳	بزرگترین خدمت و خیانت
۱۰۶	توافق رهبران توده و هیئت حاکمه
۱۰۹	دو عنصر متشکله حزب توده:
۱۱۳	پس از شکست در تحصیل نفت شمال
۱۱۶	فرقه دموکرات آذربایجان و سیاست منطقه نفوذ
۱۱۹	اعتبار نامه پیشه‌وری
۱۲۲	دشمنی فرقه با عناصر روشنفکر و مترقی حزب توده
۱۲۵	مکانیسمی که از مؤمن مزدور می‌سازد
۱۲۸	یکی از همکاران نزدیک پیشه‌وری
۱۳۱	شمه‌ای از مکانیسم حزبی
۱۳۴	دموکراسی متمرکز توده
۱۳۷	جاده یکطرفه
۱۴۰	ژنرال مارکوس و پیشه‌وری، رهبران مقدونیه و آذربایجان
۱۴۳	فرقه خلق‌الساعه دموکرات
۱۴۶	رهبران توده در قسمتی از شمال و جنوب سازمان حزبی نداشتند
۱۴۹	رهبرانی که رهبری نمی‌کردند

۱۵۲	شهریور برای هیئت حاکمه و ۲۱ آذر برای توده و دمکرات
۱۵۵	بیان یک نهضت
۱۵۹	محلل سیاسی
۱۶۳	دوست شوروی
۱۶۶	انقلاب اکتبر
۱۶۹	افکار بین‌الملل در خدمت پان‌اسلاوها
۱۷۳	ایده آلیسم مطلق یا ماتریالیسم تاریخی
۱۷۷	فکر بین‌المللی در خدمت یک ملت
۱۸۱	امامزاده‌ای که خون پیروان خود را لازم دارد
۱۸۵	انحراف ملی
۱۸۹	در حال تخمیر و تحوّل و تکوین
۱۹۳	آیا دنیا به دو صف متخاصم تقسیم شده؟
۱۹۷	پس از ۲۱ آذر، ۱۵ بهمن
۲۰۰	شروع دوره نوین
۲۰۵	موقفیت جبهه ملی
۲۱۰	از شرائط بقاء و موفقیت بیشتر جبهه ملی
۲۱۴	«۹ سال حرف»
۲۱۷	مرحله تاریخ کنونی
۲۲۰	نیمه اول قرن بیستم
۲۲۳	اهمیت نهضت کارگری
۲۲۶	دوراه حل برای مشکل کشاورزی
۲۲۹	وظیفه تاریخی جبهه ملی

سپاسگزاری

در سال ۱۳۶۷ که فکر تجدید انتشار این کتاب پیش آمد، دوست گرامی عبدالله برهان نسخه‌ای از آن را کریمانه تهیه کرد و از راه دور برای ما فرستاد. و پس از اینکه متن فعلی را (در سال ۱۳۶۸) برای انتشار به تهران فرستادیم در کار آماده کردن آن برای چاپ ما را یاری کرد. اینک به خاطر هر دو زحمتی که کشیده است از کمک و همکاری او تشکر می‌کنیم. ولی متأسفانه کار انتشار این اثر به عللی چند سال طول کشید. به این دلیل جا دارد که از آقای علیرضا رمضانی، مدیرعامل محترم نشر مرکز، به خاطر اینکه زحمت نشر این کتاب را پذیرفتند تشکر کنیم.

ا. پ، ه. ک.

اسفند ۱۳۷۲

مقدمه

در سال ۱۳۲۸، در گيرودار انتخابات مجلس شانزدهم، جبهه ملی اول به وجود آمد و شعار ملی کردن نفت در سراسر کشور را مطرح کرد. در همین سال، دکتر مظفر بقایی روزنامه شاهد را تأسیس کرد. در اندک مدتی، شاهد عملاً به ارگان نهضت ملی تبدیل شد، و برخی از روشنفکران ملی و مترقی، از جمله جلال آل احمد، به همکاری با آن پرداختند. سپس، جلال آل احمد به خلیل ملکی رجوع کرد و از او خواست که ضمن انتشار یک رشته مقاله در شاهد، گذشته و حال حزب توده را به نقد و بررسی گذارد و دلایل اصلی انشعاب را - که تا آن زمان در هیچ جا صریحاً و مفصلاً تشریح نشده بود - بیان دارد. ملکی این پیشنهاد را پذیرفت، و مجموعه مقالات مزبور بعداً زیر عنوان برخوردار عقاید و آراء انتشار یافت.

وقتی ملکی به نوشتن این رشته مقالات دست یازید، نزدیک به دو سال بود که در صحنه سیاسی ایران سکوت کرده و عزلت گزیده بود. هنگامی که در دی ماه ۱۳۲۶، انشعاییون از حزب توده جدا شدند، در ابتدا مصمم بودند که سازمان جدیدی به نام «جمعیت سوسیالیست توده ایران» به وجود آورند. اما تهمت و افتراء رادیوهای شوروی و سران حزب توده به آنان باعث شد که موقتاً این فکر را کنار بگذارند. در عرض این دو سال، ملکی فقط یکی دو بار در مجله اندیشه نو، که جمعی از انشعاییون منتشر می کردند، مقالات بی امضائی نوشت، و در غیر این صورت به تحقیق و تفکر و مطالعه سیاسی پرداخت تا تجربه حزب توده و انشعاب را دقیقاً برای خود تحلیل کند و نتایج لازم را از آن بگیرد.

متن حاضر بر خود عقاید و آراء از روی چاپ سوم این کتاب (۱۳۳۱) تهیه شده، که ملکی چند مقاله دیگر نیز بر چاپ های پیشین افزوده است. مقاله های اخیر بیشتر در نقد و بررسی جبهه ملی و نهضت ملی و نیز ارائه تحلیلها و پیشنهادهایی برای پیشبرد کار این جبهه و نهضت است.

متأسفانه، نثر ملکی - به ویژه در این کتاب - ساده و روان نیست، و پیچیدگی برخی از مباحث نیز کار خواننده را دوچندان می‌کند. اما چون متن مزبور اینک یک متن کلاسیک تاریخی است، بازنویسی آن به شیوه ساده و روان درست نمی‌بود. ما در ویرایش متن اصلی تنها به پاره‌ای مشکلات دستوری و نقطه‌گذاری توجه داشته‌ایم، و در چند مورد نیز پانوشتهایی برای روشن‌تر کردن مطلب از خود افزوده‌ایم. از سوی دیگر، چون این کتاب اصلاً به صورت یک رشته مقاله نگاشته شده بوده، پاره‌ای از نکات و مشاهدات آن چند بار تکرار شده است. به همه این دلایل، لازم دانستیم که به دنبال این مقدمه چکیده‌ای از اهم مباحث را - گاه از قلم خود و گاه با نقل مستقیم از متن - بیاوریم تا کارِ درک موضوع و مطالب آن را برای خوانندگان آسان‌تر کرده باشیم.

واقعیات و توهمات درباره استعمار

نفوذ استعمار در ایران واقعی است که نیازی به اثبات ندارد، بلکه آثار و علائم آن دائماً مشهود و محسوس است. زمانی روس و انگلیس ایران را به مناطق نفوذ تقسیم کرده بودند، و اکنون نیز شرکت نفت ایران و انگلیس مهمترین منابع طبیعی ایران را در اختیار دارد، و مناطق نفت خیز جنوب ایران نیز عملاً تحت نفوذ آن است. علاوه بر این، دولت انگلیس در هیئت حاکمه ایران نفوذ دارد و در امور سیاسی کشور دخالت می‌کند. مبارزه با استعمار مسئله روز است و بایستی همه نیروهای اجتماعی را برای این مبارزه بسیج کرد.

از سوی دیگر وجود و استمرار روابط استعماری سبب شده است که بسیاری از سیاستمداران و دست‌اندرکاران و نخبگان ایران در ذهن خود از استعمار غول شکست‌ناپذیری بسازند. به گمان اینان، بدون اجازه استعمار کوچک‌ترین پیشرفتی در امور پدید نخواهد آمد، و چون استعمار چنین اجازه‌ای نخواهد داد، پس در عمل، تغییر اوضاع فعلی با اتکاء به نیروی ملت ایران محال است. یکی از تجلیات این «عقده حقارت» در برابر قدرت‌های خارجی این است که: اگر هم در عمل مبارزات ضد استعماری بتواند نتایج ملموسی بگیرد و بدون اتکاء به قدرت خارجی دیگری استعمار را پس براند، خیلی از اهل سیاست به این نتیجه می‌رسند که نهضت ملی و ضد استعماری خود ساخته و پرداخته استعمار است. یعنی توطئه‌های استعماری و کاسه‌های زیر نیم‌کاسه این بار صلاح خود را در این دیده‌اند که بر ضد خود خیمه شب‌بازی سیاسی راه بیندازند و باز هم سر ملت ایران کلاه بگذارند. چنانکه وقتی مثال نهضت آزادی هند، و توفیق آن در گرفتن استقلال آن کشور از امپراطوری انگلیس، آورده می‌شود، خیلی از ایرانیان اهل سیاست پوزخند می‌زنند و اعلام می‌کنند که گاندی و نهرو و سایر رهبران نهضت هند خود از عوامل انگلیس بوده‌اند و هستند، و استقلال هند جز یک نمایش ظاهری، و یک توطئه جدید استعمار چیزی دیگری نیست.

همین طرز فکر سبب می‌شود که حزب توده نیز هیچ‌گونه پیشرفت واقعی را در ایران بدون دخالت قدرت شوروی ممکن نداند. و به همین دلیل (یا بهانه) نیز هست که سران این حزب هوادار «سیاست موازنه مثبت» اند، یعنی عقیده دارند که به موازات امتیازاتی که امپریالیسم انگلیس در ایران دارد، باید امتیازاتی به شوروی داده شود.

اما حقیقت این است که تاکنون (یعنی تا آستانه ملی شدن نفت، چند ماه پیش از نخست‌وزیری مصدق) ملت ایران در مبارزه با استعمار و ارتجاع گام‌های مؤثری برداشته، و اگر مبارزه با روش صحیح ادامه داده شود خواهد توانست که استعمار را شکست دهد، و منابع نفت را به مالکیت خود بازگرداند.

خلاصه اینکه امپریالیسم یک واقعیت عینی است، اما نه شکست‌ناپذیر است و نه شکست دادن آن لزومی به وابستگی به یک قدرت جهانی دیگر دارد.

حزب توده

پس از شهریور ۱۳۲۰، رژیم استبدادی دچار شکست بزرگی شده بود و عناصر آن سخت وحشت‌زده و متزلزل بودند. از سوی دیگر، جمع بزرگی از آزادیخواهان و عناصر سوسیالیست و مارکسیست به حزب توده روی آوردند، به نحوی که در دو سه سال اول، این حزب سنگر مبارزه برای آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی به شمار می‌رفت. اما روشی که این حزب در پیش گرفت این امیدها را بر باد داد، بسیاری از عناصر ارزشمند و فداکار آن را مأیوس و سرخورده و پراکنده کرد، و حزب را تبدیل به سازمانی ساخت که اعضای آن فقط بر اثر ایمان کورکورانه به مارکسیسم - لنینیسم و قدرت شوروی، و بدون نقد و بررسی و اقیات عینی و ملموس، از تصمیمات رهبری آن پیروی می‌کنند.

بزرگ‌ترین دلیل اشتباهات و شکست‌های حزب توده در این بود که به جای اتکا به توده ملت ایران، خود را به قدرت شوروی متکی کرد. سران این حزب - جز چند تن از آنان - عامل و مأمور سرسپرده شوروی در ایران نبودند، اما هیچ یک از آنان جرئت و جسارت و شخصیت کافی نداشت که در برابر دستورهای شوروی، و مأموران آن در داخل حزب، پایداری کند. مثلاً، چون شوروی در زمان جنگ با انگلیس در اتفاق و اتحاد بود نمی‌خواست که در مناطق نفتی جنوب ایران فعالیت‌هایی شود که سبب سوءظن انگلیس گردد. به همین جهت، حزب توده از ایجاد تشکیلات و اتحادیه‌های کارگری در

تنها منطقه بزرگ صنعتی کشور سر باز زد. وقتی هم که کارگران به ابتکار خود علیه شرکت نفت انگلیس اعتصاب کردند، چند تن از سران حزب به خوزستان رفتند و اعتصاب را شکستند. نمونه دیگر، تقاضای شوروی برای امتیاز نفت شمال بود که پاره‌ای از سران حزب نیز با آن موافق نبودند، چه رسد به اکثریت اعضا که از آن سخت ناراضی و شرمزده بودند. اما باز هم سران حزب بر اثر فشار سفارت شوروی تسلیم شدند، و با اتکاء به تیز «سانترالیسم دموکراتیک» اعضا ناراضی حزب را موقتاً ساکت کردند. یعنی گفتند که: فعلاً باید از تصمیم کمیته مرکزی پیروی شود، تا اگر بحث و انتقادی هست در کنگره حزبی مطرح گردد: کنگره‌ای که هرگز تشکیل نمی‌شود، و اگر هم بشود، با توسل به تهمت‌هایی از قبیل انحراف و خیانت، جلوی بحث و انتقاد در آن گرفته خواهد شد.

بالاترین نمونه این اشتباهات و شکست‌ها در واقعه آذربایجان تجلی کرد. بیشتر سران حزب توده با پیشه‌وری مخالف بودند. چنانکه اعتبارنامه او را برای شرکت در کنگره اول حزب رد کردند، همان‌سان که اعتبارنامه‌اش به حق در مجلس چهاردهم نیز رد شده بود. از سوی دیگر، آنان نگران بودند که شوروی فرقه دموکرات آذربایجان را پایگاه اصلی خود در ایران قرار دهد، و حزب توده را کنار بگذارد. و بالاخره آنان می‌دانستند که به دلیل اتکای فرقه مزبور به ارتش شوروی، و رفتار آن در آذربایجان، در صلاح حزب توده نیست که به هواداری بی‌قید و شرط از آن برخیزد، و به این ترتیب خشم ملت ایران را متوجه خود گرداند. اما فشار سفارت شوروی، و مأموران آن در داخل حزب، باز هم سبب شد که سران حزب توده به این کار تن در دهند، و تا آنجا پیش روند که حتی شعبه حزب توده را در آذربایجان به سود فرقه دموکرات تعطیل کنند. در نتیجه، هنگامی که شوروی به خاطر مقابله‌نامه نفت شمال، از حمایت پیشه‌وری دست برداشت، و سران فرقه فراری شدند، و در آذربایجان سیل خون به راه افتاد، حزب توده ناگزیر بود که در برابر افکار عمومی حساب همه این حوادث را پس دهد.

اکنون نیز (یعنی هنگام طرح شعار ملی شدن نفت در سراسر کشور)، حزب توده این شعار را یک شعار امپریالیستی اعلام می‌کند، و رهبران جبهه ملی را جاسوس انگلیس و آمریکا می‌خواند. زیرا که برای آنان باور کردنی نیست که یک نیروی ملی و متکی به ملت ایران بتواند بدون وابستگی به یک قدرت خارجی چنین جرئت و جسارت و امکاناتی را بیابد. به همین دلیل نیز حزب توده باز هم در تعیین راه و روش سیاسی خود اشتباه خواهد کرد، و باز هم شکست خواهد خورد.

ادامهٔ اشتباهات و شکست‌های حزب توده فقط ناشی از سرسپردگی، ضعف اراده یا ندانم کاری رهبران آن نیست. بلکه پشتوانهٔ آن عشق و ایمان کورکورانهٔ اعضایش به مارکسیسم و لنینیسم، و نیز به این واقعیت است که آنان شوروی را تجسم حقایق می‌دانند، و گمان می‌کنند که هر آنچه در شوروی می‌گذرد، و هر آنچه از مقامات شوروی ناشی می‌گردد، باید حقیقت محض باشد. بنابراین، جانی برای بحث و بررسی و نقد واقعیات عینی نمی‌ماند. حتی بیشتر کسانی که در دل تردیدهایی راه می‌دهند، از ترس اینکه به انواع اتهامات دچار شوند، و پیوند عاطفی آنان با کعبهٔ آمال خود قطع گردد، جرئت ابراز نظر ندارند. این طرز فکر با آرا و عقاید کلیساهای قرن وسطی قابل قیاس است، نه با اندیشه‌های علمی و انتقادی.

شوروی

پدیدهٔ شوروی یکی از پدیده‌های مهم و پیچیدهٔ تاریخ جهان است. انقلاب اکتبر اجتناب‌ناپذیر نبود، اما پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه ارادهٔ رهبری حزب بلشویک توانست انقلابی را که برای کشورهای پیشرفته‌تر پیش‌بینی شده بود، در آن کشور پدید آورد. اکنون از آرا و عقاید و راه و روش لنین چیزی به نام لنینیسم ساخته‌اند و مدعی‌اند که همهٔ هواداران سوسیالیسم باید آن را بپذیرند.

شوروی از همهٔ احزاب و کشورهای کمونیست می‌خواهد که منافع ملت خود را فدای منافع شوروی کنند. و نام این رابطه را اترناسیونالیسم یا اعتقاد به بین‌الملل گذاشته‌اند. در حالی که افکار و اندیشه‌های بین‌المللی فقط وقتی واقعی و مترقی است که بر اساس برابری ملت‌ها استوار باشد، نه این که سایر ملل از حقوق خود به سود یک قدرت بین‌المللی صرف‌نظر کنند. حزب توده به کسانی که این عقیده را دارند اتهام «آنتی سویت» یا ضد شوروی می‌زند. این درست نیست. معنای واقعی دوستی با شوروی در این است که با آن کشور روابط دوستانهٔ متقابل برقرار باشد و اجازه داده نشود که در خاک ایران پایگاه‌هایی به دست قدرت‌های غربی بر ضد شوروی به وجود آید.

در داخل شوروی نیز اثری از دموکراسی و آزادی‌های فردی نیست. حتی در داخل حزب کمونیست این کشور نیز، مانند سایر احزاب کمونیست، اثری از دموکراسی دیده نمی‌شود. اینان نام سیستم حاکم بر شوروی و سایر کشورهای اروپای شرقی را دیکتاتوری پرولتاریا گذاشته‌اند، حال آنکه واقعیت این سیستم «دیکتاتوری پرولتاریا» است.

جبر تاریخ یا سرنوشت تغییرناپذیر؟

معنای جبر تاریخ این نیست که بشر دچار یک سرنوشت تغییرناپذیر است که هم بد و هم خوب آن خودبه‌خود به وقوع خواهد پیوست. اگر بورژوازی نوپای اروپا در قرون گذشته مانند هیئت حاکمه به چنین جبری اعتقاد می‌داشت، هرگز پیشرفت‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی و صنعتی که در آن سامان روی داده است، پدید نمی‌آمد. هم در طبیعت و هم در اجتماع قیود و حدودی وجود دارد که به ظاهر امکانات و شرایط فعلی را اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهد. اما هنگامی که بشر با سعی و کوشش راه حلّ این قیود را یافت، می‌تواند بر محدودیت‌های موجود غالب شود و خود را از قید آن آزاد سازد.

«افراد برجسته جامعه، و رهبران نهضت‌ها و جریان‌های سیاسی اگر جامعه را آن‌طور که هست بشناسند، یعنی قوانین ضرورت اجتماعی را درک کنند، می‌توانند در آن تغییراتی دهند... وقتی بشر رعد و برق و طوفان دریا و حرکت سیل را نمی‌شناخت، این عواملی که کور طبیعت را می‌پرستید، و مجبور بود - اگر تسلیم آن عوامل منهدم‌کننده نشود - لااقل از مقابل آن فرار کند. ولی شناختن و پی بردن به قوانین ضروری و جبری آن عوامل طبیعی به انسان اجازه داد که در جریان آن‌ها تأثیر کند، و حرکت آن‌ها را مطابق مصلحت خود و جامعه تغییر دهد. آنچه در طبیعت صادق است، در جامعه بشری نیز صادق می‌کند... انسان جاهل که در مقابل جامعه‌ای که بر او بیکاری و محرومیت از همه چیز را تحمیل می‌کرد بیچاره و مجبور بود، امروز تبدیل به انسان اجتماعی شده است که، با شناختن قوانین ضرورت اجتماعی، می‌تواند جامعه را مطابق مصلحت کلی افراد جامعه تنظیم کند» (ص ۷۴)

«در مکتب جبری تاریخی، انسان اجتماعی - و مهم‌ترین عامل خلاق تاریخ - کسی است که با مطالعه تاریخ و جریان گذشته اجتماع، و تحلیل و تجزیه و شناختن مرحله حاضر (برای از قوه به فعل آوردن مقتضیات کنونی جامعه) در جریان آینده تأثیر کند. انسان اجتماعی کسی است که با استفاده از نیروهای اجتماعی، و تنظیم آن‌ها برای هدف طبقات سازنده و آبادکننده و ابداع‌کننده - و در صورت لزوم، با استفاده از اوضاع بین‌المللی (نه تسلیم شدن به آن) - سرنوشت ملت خود و جریان تاریخ را تحت تأثیر قرار دهد» (ص ۷۸)

«رهبری حزب توده در مقابل پیروان خود این طور ادعا می‌کند که گویا آنها نهضت

توده‌ای ایران را مطابق اصول مکتب جبر تاریخی علمی رهبری می‌کنند. در صورتی که یک دقت به جریان اعمال آن‌ها و قضاوت‌های آن‌ها در مسائل عملی (و نه فرضی) نشان می‌دهد که رهبران توده مطابق اصول «سرنوشت تغییرناپذیر»، یعنی مطابق اصول «جبر تاریخی مطلق» - نه علمی - رفتار می‌کنند» (ص ۷۹)

نیروی سوّم

«آیا آنطوری که تبلیغ می‌شود، دنیا به دو صف متخاصم تقسیم شده است که یک صف آن امپریالیسم و کاپیتالیسم - با پیشوائی آمریکا - و صف دیگر صفِ سوسیالیسم - با پیشوائی اتحاد شوروی - باشد؟ جواب به این سؤال را می‌توان این طور خلاصه کرد که: نه دنیا تماماً به این دو صف یا دو نیروی متخاصم تقسیم شده (که نیروهای دیگری غیر از آن دو وجود نداشته باشند)؛ نه بلوکی که به نام بلوک آمریکا نامیده می‌شود مطلقاً از عناصر امپریالیستی و نوکران آن بوجود آمده؛ و نه صف دیگر مطلقاً از عناصر سوسیالیستی خالص بوجود آمده است» (ص ۱۹۳)

«آن‌هایی که دنیا را به دو صف متخاصم تقسیم می‌کنند، یک طرف را نوکران استعمار به اضافه دول استعماری، و طرف دیگر را اتحادیه دول مستقل می‌نامند، اما توضیح نمی‌دهند که چرا هندوستان و دولت‌هایی از قبیل اندونزی و برمه و مصر و یوگسلاوی مستقل نیستند، ولی دولت‌هایی که نمایندگان آنها، مانند اعضای کنسرت، در مجامع بین‌المللی برای اظهار عقیده به چوب دست رهبر خود آقای ویشینسکی [نماینده شوروی در سازمان ملل] نگاه می‌کنند، مستقل هستند» (ص ۱۹۴)

«به طور خلاصه، برای هر شخص آشنا با سیاست دنیا و اروپا واضح است که مستقل از نیروی آمریکا و شوروی، نیروهای دیگری نیز هم در اروپا و هم در آسیا و هم در بالکان (مثلاً یوگسلاوی) وجود دارد. اگر این نیروها ضعفشان از این لحاظ است که مانند بلوک شوروی تحت هدایت یک مرکز متحد نیستند، در عوض اگر موفق به ایجاد یک اتحاد متکی به دموکراسی شوند بی‌شک خیلی نیرومندتر از بلوک شوروی گردیده، و از ضعف‌های ناشی از تمرکز زیاد عاری خواهند بود» (ص ۱۹۵)

«به ایران خودمان برمی‌گردیم. در اینجا هم به ما اعلام می‌شود که هیئت حاکمه فاسد و منحط، از طرفی، و توده‌ای‌ها، از طرف دیگر، انعکاس دو صف متخاصم در دنیا

هستند... ولی در این خصوص که ادعا می‌کنند که غیر از صفِ هیئت حاکمه و صفِ توده‌ای‌ها نیروی دیگری وجود ندارد، به تحولاتی نظر می‌کنیم که پس از شروع مبارزه اقلیت در مجلس پانزدهم پیش آمده است [اشاره به نهضت ملی]. نیرویی که علی‌رغم هیئت حاکمه و توده‌ای‌ها در انتخابات [مجلس شانزدهم در] تهران اکثریت را بُرد چیست؟ پس معلوم می‌شود غیر از آن دو نیرو، نیروی دیگری نیز وجود دارد. و آن نیرو خیلی قوی هم هست» (ص ۱۹۵)

«توده‌ای‌ها تمام همّ و غمّ خود را مصروف به این کرده‌اند که جبههٔ ملی را به قول خودشان «مفتضح» و عامل پست استعمار جلوه دهند... ولی تلقین این مسئله که جبههٔ ملی مفتضح و عامل پست استعمار است نه فقط آسان نیست، بلکه محال است» (ص ۱۹۶)

«خلاصه همان طور که در ایران غیر از هیئت حاکمه و توده‌ای‌ها، نیروهای بزرگ دیگری وجود دارد، همان طور در دنیا نیز نیروهای مختلف قوی و مترقی - غیر از بلوک آمریکا و شوروی - وجود دارند، و آن نیروها در حال تکامل و سیر به طرف وحدت نیز می‌باشند» * (ص ۱۹۶)

جبههٔ ملی

جبههٔ ملی حزب نیست که نمایندهٔ طبقهٔ ویژه‌ای باشد، بلکه جبهه‌ای است که از مجموعهٔ نیروهای گوناگون اجتماعی پدید آمده است. اهمیت و تأثیر سیاسی آن نیز بیش از آنکه به قوت و ضعف رهبران و شخصیت‌های آن بستگی داشته باشد، در این واقعیت است که به نیروی ملت ایران تکیه می‌کند و خواست‌های طبقات مردم را مطرح می‌سازد.

«نگارندهٔ این سطور بدون اینکه عضو رسمی و یا ثبت شدهٔ جبههٔ ملی باشم، بدون اینکه تنها به شخصیت رهبران جبههٔ ملی نظر داشته باشم، بدون اینکه به مترقی بودن و یا عقب‌مانده بودن تمام توده‌های منسوب به جبههٔ ملی نظر [یعنی: عقیده] داشته باشم، و بدون اینکه نقشه‌ها و مقاصد بالفعل جبههٔ ملی را برای رسیدن به هدف اصلاحات اجتماعی مکفی بدانم، با وجود تمام اینها، جبههٔ ملی را مترقی‌ترین نیروی موجود جامعه

* در این کتاب، ملکی اصطلاح «نیروی سوّم» را به کار نبرده است، ولی طرح نظریهٔ نیروی سوّم را به صورت جسته‌گریخته پیش آورده. دو سال بعد از این، ملکی نظریهٔ نیروی سوّم را زیر همین نام و عنوان پروراند. برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به مقدمهٔ محمدعلی همایون کاتوزیان در خاطرات سیاسی خلیلی ملکی، چاپ دوّم، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۸.

کنونی ایران می‌دانم، مخصوصاً از این لحاظ که جبهه ملی استعداد و لیاقت آن را دارد که نیروی بالقوه‌ای را که در نهاد ملت ماست، از قوه به فعل درآورد» (ص ۲۰۵)

«موفقیت‌های جبهه ملی تنها مربوط به رهبری آن جبهه نبوده، بلکه بیشتر از این لحاظ بوده که رهبران آن جبهه خواست‌های مردم، و احتیاجات و جلب اعتماد آن‌ها را هادی راه و ملاک قضاوت سیاسی خود قرار داده‌اند. موفقیت‌های جبهه ملی، موفقیت افکار عامه است. وجود عده‌ای از رهبران برجسته که آزمایش خود را بارها در مقابل ملت ایران داده‌اند یکی از بهترین ضمانت‌هایی است که می‌تواند اعتماد تمام علاقمندان به تحوّل اجتماعی را جلب کند. جبهه ملی با رهبری همین رهبران، و با اتکای به افکار عمومی، و استفاده از آن، توانسته است در یکی از مواقعی که چندان مناسب هم نبوده آزادی سیاسی بالنسبه وسیعی را تحصیل و نگاهداری کند. از مجلس پانزدهم به بعد، و مخصوصاً پس از ۱۵ بهمن و سوء قصد معروف، جبهه ملی با مبارزه پیوسته و دائم با زور و قلدری بالاخره موفق شده است آزادی قلم را عملاً به دست آورد و تا حدی حفظ کند، و قوانین منحوس مطبوعات را لغو کند» (ص ۲۰۶)

«... ولی این مساعی [یعنی: تهمت و افترا به جبهه ملی] بیهوده بود. دوره نوینی شروع شده بود، و مردمی که سواد زیادی ندارند، ولی بازوی توانا و فکر ساده و سالمی دارند، تشخیص دادند که برای اولین بار در دوره اخیر نیروئی به تمام معنی ناشی از ملت، بدون تسلیم شدن به این یا آن بیگانه، می‌تواند در مقابل هیئت حاکمه مبارزه کرده و موفق شود. خلاصه، جبهه ملی نه فقط هدف اصلاحات را به ملت عرضه داشت، بلکه راه وصول به آن را نیز نشان داده و هموار کرده بود» (ص ۲۰۷)

شرایط توفیق جبهه ملی

ادامه پیشروی جبهه ملی منوط به داشتن برنامه‌ای برای پیشرفت اقتصادی و عدالت اجتماعی است «زیرا انتقاد از هیئت حاکمه و سعی و کوشش در تحصیل آزادی‌های نسبی و مبارزه با دیکتاتوری و مبارزه با استعمار و تقاضای استیفای حقوق ملی از نفت و موفقیت در ملی کردن صنعت نفت و لغو قوانین مضر و وضع چند قانون مفید که تا حالا [یعنی تا سال ۱۳۳۱] مورد توجه جبهه ملی بوده و هست، گرچه شروط لازم برای رسیدن به هدف است، ولی کافی نمی‌باشد. انجام وظایف مثبت و سنگینی که بر عهده جبهه ملی است اگر متکی به برنامه و نقشه و اصول کلی نباشد، باید گفت که انتظارات افکار عمومی برآورده نخواهد شد» (ص ۲۱۰)

«برای این که مبارزه جبهه ملی مؤثرتر و بارورتر گردد، باید عناصر تشکیل دهنده جبهه - یعنی احزاب و جمعیت‌های موجود، و آنهایی که در شرف تشکیل‌اند، و آنهایی که باید با اقدام و تشویق و رهبری عناصر مترقی جبهه ملی تشکیل شوند - وظایف اجتماعی خود را آن طور که باید و شاید تشخیص داده و نقشه و برنامه و نیروی لازم برای انجام آن وظایف را تهیه کنند» (ص ۲۱۱ - ۲۱۰)

«در هر حال، امروز در تهران و شهرستان‌ها عده بی‌شماری مردم علاقمند به جبهه ملی و عناصر جبهه ملی وجود دارند که متشکل نمی‌باشند. انتخابات تهران، و متینگ‌های چند ده هزار نفری و تلگرافات و اجتماعات شهرستان‌ها، با دعوت جبهه ملی یا برای تشویق جبهه ملی، علائم وجود این نیروهای غیرمتشکل است. به قول یکی از جامعه‌شناسان، سیاست آنجا شروع می‌شود که صدها هزار و میلیون‌ها نفر وجود دارند. اگر عناصر متشکله جبهه ملی برای متشکل کردن این صدها هزار و میلیون‌ها نفر موفقیت پیدا نکنند، وظیفه تاریخی خود را آن طور که باید نخواهند توانست انجام دهند. ولی ضمناً باید توجه شود که در وهله اول منظور متشکل کردن میلیون‌ها نفر در یک حزب یا سازمان نمی‌باشد. زیرا متشکل شدن عده‌ای از مترقی‌ترین و مبارزترین افرادی که مابین [این] میلیون‌ها و صدها هزار تن زندگی می‌کنند، و به احتیاجات و خواست‌ها و روانشناسی میلیون‌ها آشنا می‌باشند، کافی می‌باشد» (ص ۲۱۱)

«ولی آنچه حتمی و ضروری است این است که جبهه ملی، یا عناصر مترقی آن... حالا باید مکانیسم یا دستگاهی به وجود آورند که این دستگاه قادر باشد از نیروی مادی و معنوی و اجتماعی این میلیون‌ها نفر - که با میل و رغبت حاضرند قسمتی از وقت و انرژی مادی و معنوی خود را در اختیار جبهه ملی بگذارند - استفاده کند. بدون شک، امروزه‌ها و صدها هزار نفر در تهران و اطراف و اکناف کشور وجود دارند که میل دارند مستقیماً، به نحوی از انحاء، کمک به جبهه ملی (یا عناصر متشکله آن) بکنند، ولی آنها و جبهه ملی فاقد آن وسیله هستند» (ص ۲۱۱)

«جریان تاریخ نشان داد که بهبود سرنوشت میلیون‌ها [انسان] نه تنها با حسن نیت عده‌ای معدود، بلکه با شرکت و اراده خود همان میلیون‌ها امکان‌پذیر است. به وجود آمدن احزاب متکی به فقیرترین و کثیرترین افراد ملت، علامت و نشانه اراده آنها برای بهبود سرنوشت ملت است... حسن نیت و کاردانی چند سیاستمدار، هر قدر هم بزرگ و فداکار باشند، تنها در موردی قابل استفاده است که فکر و نیروی آنها» از خلال سازمان‌های وسیع سیاسی متجلی گردد. (ص ۲۱۳)

«اگر در قرون گذشته، طبقاتی بدون داشتن یک مکتب اجتماعی مدوّن می‌توانسته‌اند به هدفهای خود برسند، در عصر حاضر بدون پیروی از یک مکتب اجتماعی نمی‌توان دست به یک تحوّل و یا مبارزهٔ ثمربخش اجتماعی زد. البتّه، بدون مطالعهٔ مکاتب اجتماعی و تحوّلات تاریخی دنیای کنونی نمی‌توان یک مکتب اجتماعی برای مرحلهٔ کنونی تکامل اجتماعی ایران انتخاب کرد. ولی انتخاب یک مکتب، و تقلید کورکورانه از آن نیز ما را دچار اشتباهاتی می‌کند که عده‌ای دچار آن گردیدند.

ابتدا - با در نظر گرفتن کلیّات مشترک جامعهٔ ما با جوامع بشری دیگر - باید اصولی را که رهروان مسالک اجتماعی قبول کرده‌اند، قبول کرد، و در عین حال - در شرح و بسط آن، و تدوین برنامهٔ تفصیلی آن - مقتضیّات محلی و ملی، و سوابق تاریخی کشور، و روانشناسی خاصّ طبقات ایران و افکار و آراء آنها را در نظر گرفته، و بالاخره در نتیجهٔ سعی و کوشش و تحقیق و تتبع در اوضاع و احوال خاصّ ایران - از جنبهٔ اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و مذهبی و غیره - ... یک مکتب اجتماعی خاصّ برای مرحلهٔ کنونی تکامل ایران به وجود آورد» (ص ۲۱۸-۲۱۷)

جمع‌بندی از وظایف تاریخی جبههٔ ملی

«جبههٔ ملی وظیفهٔ تاریخی خود را در انتقاد از جامعهٔ کنونی، و در مبارزه با استعمار کشور ایران، انجام داده است. موفقیت‌هایی که تا هم اکنون به دست آمده به اندازه‌ای رضایت‌بخش و امیددهنده است که پیدایش عصر نویی را در تاریخ معاصر ایران نوید می‌دهد. پس از ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران... معلوم شد که نیروی ملت در واقع مافوق آن چیزی است که مدّعیان رهبری فعلی یا آیندهٔ ملت [یعنی حزب توده] ادّعا می‌کردند. جبههٔ ملی در این باره وظیفه‌ای را انجام داد که سایر رهبران نیروهای اجتماعی نتوانسته بودند آن را انجام دهند. موفقیت، تا حدّی که حتمی است، به تنهایی از کلیه موفقیت‌های دورهٔ بعد از شهریور درخشان‌تر است. ولی وظیفهٔ جبههٔ ملی در اینجا خاتمه نمی‌یابد.

پس از غلبه بر یأس و نومیدی، و پیروزی بر استعمار، باید هدف اجتماعی اصلاحات مشخص و معین شود. باید نیروهای ملی طوری تنظیم شود که حکومت حزبی پارلمانی، به معنای حقیقی و واقعی آن، بوجود آید. باید مردم واقعاً بتوانند به وسیلهٔ نمایندگان خود بر خود حکومت کنند. در مرحلهٔ کنونی، ملت سلطهٔ حقیقی خود را تنها به وسیلهٔ حزب یا احزاب متکی به اصول و مکاتب اجتماعی مشخص و معین می‌تواند انجام دهد.

این یکی از وظایف مهم عناصر جبهه ملی است، و موفقیت در ادای این وظیفه تاریخی منوط به این است که رهبران و عناصر مترقی آن نباید در دنبال جریان‌های محلی یا جهانی بروند، بلکه باید ابتکار را در دست بگیرند. باید برای تمام شئون کشوری و اجتماعی نه فقط مطابق مکتب اجتماعی معین، اصولی را پیروی کنند، بلکه نقشه [یعنی: برنامه] منظم و مشروح داشته باشند. این نقشه‌ها نباید از تصورات و توهمات اشخاص، یا فقط از حسن نیت، ناشی باشد. بلکه افراد و کارشناسان با حسن نیت باید نقشه‌ها را از روی مطالعه دقیق و تجربی - و احتیاجات روزانه، و احتیاجات اساسی آینده مردم - تهیه کرده باشند. باید مردم را مجهز به تربیت و دانشی کرد که بتوانند نان و آزادی به دست آورده، و از آن دفاع کنند. باید، به قول آن جامعه‌شناس، کاری کرد که هر آشپزی نیز بتواند هنر حکومت و شرکت در حکومت را یاد بگیرد. باید هر فردی، نوعی [یعنی: آنچنان] اجتماعی بار آید که ارزش خود را بالا ببرد، و ارزش اجتماعی خود و دیگران را آن طوری که هست تشخیص دهد.

به نظر من، مهمترین وظیفه تاریخی جبهه ملی به وجود آوردن یک «مدنیت توده‌ای» است که تمام افراد ملت بتوانند در آن، جا داشته باشند و مطابق لیاقت و استعداد خود به جامعه خدمت کنند، و از نتیجه زحمت خود برخوردار باشند. جامعه و مدنیتی که ترکیب منطقی و صحیحی از فرد و جامعه به عمل آمده باشد. مدنیتی که در آن، جامعه فدای افراد نشود، و ضمناً فراموش نشود که جامعه فی حد ذاته وجود ندارد، بلکه از کلیه افراد به وجود آمده است»* (ص

پس از یکصد سال

شبح دیگری اروپا و دنیا را فرا گرفته است

اکنون که این مجموعه مقالات که برای درج در روزنامه یومیه شاهد تدوین شده بود منتشر میشود و نیمی از آن تاکنون در روزنامه شاهد طبع و نشر شده، خواننده تا حد کافی به طرز تفکر نگارنده این مقالات آشناست.

اکنون باید در این مقدمه نگارنده با کمال صراحت و بدون سعی و کوشش برای توجیه کردن و قشنگ جلوه دادن اعتراف کند که هر آنچه در این مقالات از قوت و ضعف، از ترس و تشویش و اضطراب و شجاعت و ایمان و فداکاری و حس زبونی ناشی از ترس و لرز و دلهره به رهبران و کادر حزبی توده نسبت داده‌ام، خود من نیز به نوبت خود دچار آن بوده‌ام، با این فرق که عده‌ای تسلیم به آن ضعفها شده و عده دیگری بر آنها غلبه کرده‌اند. زندان مخصوصاً در زندانیان سیاسی دو نوع تأثیر متضاد می‌بخشد و آن چنان را آنچنان‌تر می‌کند، ضعیف را ضعیف‌تر و قوی را قوی‌تر می‌کند. ولی تعقیب و شکنجه حتی در آنهایی که شخصیت و نیروی مقاومت کافی دارند معذالک تأثیری می‌گذارد که لااقل در شرایط کنونی کشور ما در حدود تجربه‌ای که در عده نسبتاً زیادی از زندانیان سیاسی مشاهده کرده‌ام، تأثیر نامطلوبی است. شاید این تأثیر نامطلوب تنها مختص زندانیان سیاسی کشور ما نباشد ولی در اوضاع و احوال کشورهای بخصوص این تأثیر نامطلوب، یعنی حس ترس و لرز و حس زبونی ناشی از آن، به این شکل جبران‌پذیر می‌گردد که آن زندانیان سیاسی در صورت رسیدن بقدرت و موقعیت اجتماعی با زدن و بستن و نابود کردن مخالفین خود به آن ترس و لرز و حس زبونی خود غلبه می‌کنند. ولی در شرایطی که زندانیان سیاسی سابق و رهبران نهضت توده لاحق قرار گرفته بودند در نتیجه تماس مستقیمی که آنها به مناسبت موقعیت اجتماعی خود با هیئت حاکمه مبتلا به حس زبونی در مقابل بیگانگان بظاهر قادر مطلق* داشته‌اند، خود در نتیجه سرایت

* یعنی: «بیگانگانی که به ظاهر قادر مطلق‌اند.»

مرض و استعداد مزاج دچار حس زیبونی گردیده‌اند. شرایط موقع جنگ و نیرو و قدرت آنها این اجازه را نمی‌داد که آنها با قهر و غلبه به دشمنان خود بتوانند به آن حس زیبونی غلبه کنند. بهمین مناسبت آنها تکیه‌گاهی بین‌المللی (بخیال خود) برای جبران حس زیبونی خود و برای غلبه بر دشمنان اجتماعی خود انتخاب کرده‌اند.

روزی یکی از روشنفکرانی که با هم در یک مکتب درس فلسفه خوانده بودیم به من ایراد کرد که چرا مقالات فلسفی نمی‌نویسی. من یک کتاب فلسفی که روی میز بود و تاریخچه مفصل و قابل توجهی برای من داشت به او نشان دادم و گفتم: من هر وقت این کتاب فلسفه را می‌خوانم و یا می‌خواهم مقاله فلسفی بنویسم می‌ترسم و مادامی که در نتیجه مبارزات اجتماعی محیطی خالی از ترس نتوانیم ایجاد کنیم، نخواهم توانست با فراغت خیال مقالات صرفاً فلسفی بنویسم و یا خود را تسلیم آن گونه افکار سازم. به آن رفیق خود حکایت کردم روزی بعد از صرف ناهار تا رفتن سر اشتغال روزانه مشغول مطالعه همین کتاب فلسفی بودم که یک مأمور آگاهی معروف نزد من و تمام زندانیان سیاسی* وارد اطاق شد و بدون اغراق آن روز سرنوشت به در خانه من کوبید. پس از سالها من با کمک و همکاری عده‌ای در زندان و عده‌ای از زنان و خواهران ترس و فداکار خودمان در خارج از زندان موفق شدیم چندین کتاب از جمله این کتاب فلسفی را در زندان تهیه کنیم. من به این کتاب علاقه داشتم، با دقت آن را می‌خواندم ولی در آن سلول زندان پاسبان مراقب گاه‌گاهی از سوراخی که در در سلول به همین منظور تعبیه شده بود بداخل زندان نگاه می‌کرد. خواندن کتاب آنهم کتاب فلسفی، بزرگترین جرم در زندان تلقی میشد. در حین خواندن سطر به سطر و صفحه به صفحه این کتاب فلسفی، من دائماً می‌ترسیدم پاسبان ببیند. نه تنها ترس از مجازات انطباطی زندان، بلکه در عین حال ترس از توقیف شدن کتاب. این است که در حین خواندن این کتاب فلسفی و یا هر کتاب فلسفی مشابه آن ترس کذائی که یک حالت نفسانی و عادت ثانوی ندانسته و نفهمیده برای من شده، به موجب تداعی معانی در من عود می‌کند.

ولی حقیقت این است که در زندان تنها از خواندن کتاب نیست که باید ترسید، از خیلی چیزها و اصولاً از زنده بودن و زنده زندگی کردن باید ترسید. ترسوها در زندان لزومی ندارد بترسند، زیرا آنها تسلیم انضباط زندان می‌شوند و زندگی خود را مطابق میل پاسبان [زندانیان] تنظیم می‌کنند، علتی برای ترسیدن ندارند و

* یعنی: «یک مأمور آگاهی که همه او را می‌شناسند.»

ترس، عادت ثانوی برای آنها نمی‌شود. ولی آنهایی که شخصیت خود را حفظ می‌کنند باید در مبارزه دائمی باشند. خلاصه، زندگی من نوعی پیش آمده که به فلسفه رنج و الم پی برده‌ام. رنج و الم و محیط نگرانی و تشویش و اضطراب، عادت ثانوی برای من شده، به نوعی که از رنج، در رنج نیستم و از نگرانی و اضطراب، نگرانی و اضطرابی ندارم. من در مجالس جشن و سرور خودم را اجنبی حس می‌کنم و در اینگونه محافل ناراحت هستم. مجالس عیش و سرور در من بیشتر نگرانی و تشویش تولید می‌کند تا نگرانی و تشویش واقعی. در محیط نگرانی و تشویش و اضطراب واقعی من خود را در خانه خود و راحت و آرام حس می‌کنم. در این گونه موارد در انتظار آن کارآگاه سابق‌الذکر هستم. من مانند هزاران و ده‌ها هزار امثال خودم در نهضت توده‌ای ایران تکیه‌گاهی برای مبارزه با ترس، برای ایجاد محیط خالی از ترس و فقر و جهل پیدا کردم. ولی متدرجاً حس کردم که در آنجا نیز دچار ترس‌های جدیدی، ترس‌هایی از نوع دیگری می‌شوم. من با ماموریت از طرف نهضت توده‌ی ایران در آذربایجان عده‌ای رشوه‌خوار، عده‌ای دزد و عده‌ای بی‌ناموس را از حزب راندم؛ مورد تهدید قرار گرفتم. آنها که می‌بایست مرا حمایت و نگهبانی کنند، معلوم شد با تهدیدکنندگان بند و بست دارند. خواستم منشاء فساد را از آنجا دور کنم. به زودی آنها من و امثال مرا از آنجا دور کردند و نهضت دموکراتیک آذربایجان را به وجود آوردند. بی‌سوادترین آدم را که من می‌خواستم از آنجا دور کنم وزیر فرهنگ، و بی‌ناموس‌ترین کسی را که اخراج شده بود شنیدم مامور حفظ نوامیس کردند، و کسی که به مناسبت تصفیه شدن و طرد شدن از نهضت شخصاً مرا تهدید به قتل کرده بود شنیدم پست حساسی در شهربانی فرقه [دموکرات] به دست آورده است. من در عین دوست داشتن زبان مادری خود یعنی ترکی آذربایجانی، به زبان ملی فارسی و فرهنگ ایران که با آن زبان تدوین شده، علاقه ابراز کردم و مورد تفر و تهدید قرار گرفتم. پس از پیدایش جریان موسوم به نهضت دموکراتیک آذربایجان علائم و اثار و حتی ادله‌ای به دستم آمد که دیگر از زیارت آن خاکی که حتی خود آن خاک و رنگ کوهها و دشتهای آنرا دوست دارم محروم گردیده‌ام. به مناسبت طرح موضوع نهضت آذربایجان و موضوعهای شبیه آن که در این مجموعه مقالات مختصر اشاره به آنها شده من و امثال من متهم به داشتن انحرافات ملی و انحرافات پتی‌بورژوازی و امثال آن گردیدیم. در حزب توده ایران که من هم به سهم خود در آن شرکت ناچیزی داشتم، به جرم اینکه من مطابق دستور فکر نکرده و مطابق منطق مکتب فکر می‌کردم، و به جرم اینکه به قول یکی از روشنفکران، واحد مقیاس خود را در قضاوتهای اجتماعی، اعمال و دستورات یک

دولت بیگانه قرار نمی‌دادم بلکه با واحد مقیاس تاریخی مکتب، همه چیز حتی آن دولت بیگانه (ولی دوست) را اندازه می‌گرفتم، مورد تهمت، انحراف و غیره و غیره قرار گرفتم. مکتب نهضت توده‌ای به ما یاد داده بود که فکر و نحوه قضاوت انسان جبری است و کسی را به جرم اینکه این طور یا آن طور فکر می‌کند نمی‌توان و نباید مجازات کرد. تنفر ما از رژیم منحنی که با آن مبارزه می‌کردیم از جمله برای این بود که آزادی فکر برای مردم قائل نبوده و به مناسبت داشتن عقیده و فکر مخالف، ما را محکوم می‌کرد.

من این طور فکر می‌کردم و در این نحوه فکر کردن مجبور بودم و همان مکتب به من یاد داده بود که این طور فکر کنم که رشوه‌خوار و بی‌ناموس و بی‌سواد را هر قدر هم از لحاظ سیاسی مطیع و فرمانبر باشند نباید به سرنوشت مردم مسلط کرد. من فکر می‌کردم که همکاری و همدردی بین‌المللی زحمتکشان غیر از اطاعت صرف و کورکورانه از یک مرکز است. من این طور فکر می‌کردم و این فکر من جبری بود و نتیجه منطقی پیروی از همان مکتب* بود.

به مناسبت داشتن این روش فکری مورد تنفر و سوءظن آنهائی واقع شدم که مطابق تقاضای مکتب در ته دلشان مثل من فکر می‌کردند، ولی در مقابل زور و قدرت و جریان قضا و قدر مانند نهضت تسلیم محض و بلااراده بودند. من از جریان نهضت کناره‌گیری کردم که همان هدفها را با روشی که به نظر من منطقی‌تر و بهتر می‌آمد تعقیب کنم، ولی اول مورد اتهامات انحراف ملی و غیره و غیره، و متدرجاً مورد اتهامات و افتراهای خیانت و جاسوسی پست استعمار و غیره و غیره و بالاخره کتباً و شفاهاً مورد تهدید به قتل قرار گرفتم. چندین روزنامه محلی و جهانی، حتی چندین فرستنده محلی و جهانی، من و عده‌ای از امثال مرا به باد فحش و ناسزا و تهمتها و افتراهای نامتناسب گرفتند.** این طرز تبلیغات و اتهامات نشان می‌داد که مسئله از حدود یک امر شخصی و محلی خارج است و منظور تنبیه و مجازات کردن و ترساندن و مرعوب کردن هر فرد یا افراد نافرمان است. آن بی‌عدالتی که من در نهضت توده‌ای ایران و از طرف مراکز صلاحیت‌دار جهانی آن دچار شده بودم، یک مسئله بتمام معنی بی‌سابقه بود. من و امثال من در نهضت توده‌ای ملجاء و پناهگاهی از بی‌عدالتی‌های جامعه منحنی متکی به گذشته جستجو می‌کردیم، ولی در مکتبی که می‌بایست تجسم و تظاهر عدالت اجتماعی آینده

* منظور از اشاراتی که به «مکتب» می‌شود مارکسیسم است.

** رادیو باکو و رادیو مسکو.

برای بشریت باشد سخت‌ترین و شدیدترین و غیرمنصفانه‌ترین بی‌عدالتی را در تن و جان و فکر خود می‌چشیدم. من و امثال من عمری در مجاهده و مبارزه و در پستهای مسئولیت‌دار رهبری گذرانده بودیم. و تمام امیدها و آرزوهای اجتماعی ما در آن مکتب متبلور و مجسم گردیده بود. اینک در جایی که یک عمر مشغول جستجوی عدالت بودم دچار بی‌عدالتی شده بودم، در جایی که آزادی و آزادگی جستجو می‌کردم، دچار سخت‌ترین و بی‌انصاف‌ترین استبداد گردیده بودم. آن هدف عالی که من و ده‌ها هزار و صدها هزار عمری در جستجوی آن بودیم نمی‌توانست و نمی‌بایست به این روشهای پست و غیرشرافتمندانه یعنی به پست‌ترین تهمت‌ها و افتراها توسل جوید و احتیاج به توسل جستن به این روشها داشته باشد.

آزمایش سختی که در آن روزها من و امثال من و عده دیگری در عصر کنونی دچار آن شده‌ایم، بی‌شک در تاریخ بشریت از لحاظ شدت و حدت آزمایش فکری و روحی بی‌سابقه است.

در آن روزهای بحرانی در فکر من هنوز از افکاری که در این مجموعه مقالات به شکل کنونی تحلیل شده خبری نبود، هنوز من یک جریان نهضت اجتماعی را بدون پشتیبانی شوروی غیرممکن می‌دانستم. به طور کلی و مبهم در نتیجه تجربیات انکارناپذیر حس کرده بودم که در این رژیم نقاط ضعف و سستی وجود دارد، ولی هنوز ایمان من به مصداق خارجی ادعائی مکتبی که پیروی از آن هنوز هم هدف من است پابرجا بود. به همین مناسبت تمام آن تهمت‌ها و افتراها و تهدیدات ناجوانمردانه را با سکوت مطلق و با تحمل مخصوص مکتب رواقیون* گذراندم.

ولی کناره‌گیری از جریانات عملی و سعی و کوشش در قضاوت صحیح و خونسردی بی‌سابقه و بی‌مانندی که من در تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی که اخیراً به دست آورده بودم اجازه داد که از تجربیات گذشته خود و از آزمایشهای بعدی که در یوگسلاوی و تمام کشورهای بالکان و احزاب چپ کشورهای غربی به وجود آمد استنتاج صحیح بکنم. من امروز پس از یک عمر مطالعه و تجربه و آزمایش به این واقعیت تلخ پی برده‌ام که وارثین انقلاب اکتبر از هدف بانیانی که ادامه‌دهنده نهضت جهانی زحمت‌کشان بودند، منحرف گردیده و هدف ملی خود را به نام هدف بین‌المللی و سوءاستفاده از افکار و احساسات بین‌المللی تعقیب می‌کنند.

* یعنی: با شیوه عرفانی.

با وجود اینکه من پس از کناره‌گیری از جریانهای سیاسی گوشه‌گیری اختیار کردم، باز هم مرا آسوده نگذاشتند. توهینها و تهمتها و پست‌ترین افتراها، اخلاص در زندگی شخصی و موقعیت اجتماعی و اداری و حتی تهدید، به انواع و اقسام ادامه داشت. سابقاً که من از زندان مختاری آزاد شده بودم حس می‌کردم که عده‌ای از روشنفکران و آشنایان سابق من از نزدیک شدن به من می‌ترسیدند و آن ترس را به عنوان تنفر از اتهام و یا محکومیت من جلوه می‌دادند. زیرا در اوائل پیدایش دوره بعد از شهریور هنوز طرز تفکر قبل از شهریور ادامه داشت* و روشنفکران و آشنایان از ترس مراکز قدرت، در ظاهر از من و امثال من کناره‌گیری می‌کردند و در خفا تملق و یا تقدیر به عمل می‌آوردند. پس از کناره‌گیری از نهضت به همان احساس دچار بودم. عده‌ای از آشنایان روشنفکر سابق که به مناسبت ایرادات منطقی و به مورد آنان، من نهضت‌کذائی را ترک کرده بودم و مورد نفرت و تهمت پشستانان خلقهای ادعائی وسیع قرار گرفته بودم، همان روشنفکران این بار از ترس مراکز قدرت دیگر** از من کناره‌گیری می‌کردند و در خفا مرا تمجید و گاهی تشویق می‌کردند، ولی همان طور که خودشان می‌ترسیدند مرا نیز می‌ترساندند و امثال تاریخ معاصر را به رخ من می‌کشیدند. من به چشم خود می‌دیدم که ایمان و عقیده آزادیخواهانه خیلی از روشنفکران، روی محور ترس از آینده، از آینده نزدیک یا دور چرخ می‌زند. متدرجاً ایمان و عقیده تبدیل به یک محاسبه و پیش‌بینی آینده گردیده، یعنی این طور تلقی می‌شود که هر کس در آینده شانس موفقیت دارد، او حق دارد و خواهد داشت. همان طور که در صدر این مقاله اعتراف کردم، این ترسها و ترساندن‌ها در من بی‌اثر نبود، بلکه تأثیر فراوان داشت. سابقاً در مواقع تشویش و نگرانی، کارآگاهی که اولین بار مرا بازداشت کرده بود در نظرم مجسم می‌شد. ولی حالا علاوه بر او، آن شخص بد هیكل مخوف و خنازیری که در اطاق کمیته ایالتی حزب توده تبریز به مناسبت مشمول تصفیه شدن، مرا تهدید به قتل کرده بود و بعدها مقامات حساسی در فرقه اشغال کرده بود، در نظرم مجسم می‌شد.

من در تن و جان خود اضطرابها و تشویشها و نگرانی و دلهره‌ای را که از مختصات دو رژیم استبدادی و مطلقه است، حس کرده‌ام: اول، رژیم منحنطی که آخرین تشبثات بیهوده را برای ابدی کردن و یا ادامه حیات خود می‌کند. دوم، رژیم مدعی مرفقی و

* یعنی: هواداری از آلمان هیتلری در جنگ دوم.

** یعنی: شوروی و حزب توده.

انقلابی بودن که در حقیقت تجسم و تحقق تاریخی تاریخ ایوان مخوف است. من در جایی که عالیتین هدفهای بشری را جستجو می‌کردم، افسوس و هزاران افسوس که پس از صرف گرانباترین قسمت با ارزشترین سرمایه بشری یعنی صرف بهترین دوره عمر خود متوجه شدم که با مخوفترین اصولی که برای بشر مواجه شدن با آن امکان‌پذیر است، مواجه می‌باشم. من از مخافت دو رژیم ترسیدم و می‌ترسم، ولی هرگز تسلیم ترس نگردیدم و نخواهم گردید. سعی و کوشش صحیح و سالم مختص انسانهای سالم را برای غلبه بر ترس و برای آزادی از ترس به عمل آورده‌ام، و پس از یک آزمایش تلخ و بحرانی و تلف کردن وقت و انرژی، هنوز خود را مانند میلیون‌ها مردم دیگر برای مبارزه با ترس و برای آزادی از ترس مهیا و آماده می‌بینم.

من آنچه را که برای مبارزه با رژیم منحط متکی به گذشته جستجو می‌کردم و آن را در نهضت توده‌ای ایران جستجو کردم و بالاخره با کمال تأسف، ایمان و عقیده خود یعنی مصداق خارجی ایمان و عقیده خود را در آنجا گم کرده بودم، آن ایمان و عقیده و آن آرزوها و امیدها را در جبهه ملی دوباره به دست آوردم. وقتی من از جبهه ملی حرف می‌زنم، به آن صدها هزار در تهران و میلیونها [انسان] در اطراف و اکناف کشور فکر می‌کنم که پشتیبانی خود را به جبهه ملی ابرار می‌دارند. به آن توده مردم، به آن ذخیره تاریخی و فناپذیر نبوغ ملت ایران فکر می‌کنم که در خلال قرون و اعصار شخصیت تاریخی خود را ظاهر ساخته و مطابق مقتضیات عصر و زمان وظیفه تاریخی و ملی خود را در خانواده بشری انجام داده است. جبهه ملی اخیراً از طرف توده‌ای‌ها سخت مورد تهمت و افترا قرار گرفته بود. یکی از علاقه‌مندان به جبهه ملی و از اداره‌کنندگان روزنامه شاهد* از من خواست که علت این تهمتها و افتراها را نسبت به جبهه ملی روشن سازم. اگر مجموعه این مقالات کم و بیش این وظیفه را انجام داده باشد، سعی و کوشش من به هدر نرفته است.

می‌دانم عده‌ای هستند که از تهمت و افترا زدن به شخصیت‌ها خوشوقت‌اند، ولی من حتی از مبارزه منطقی با آنهایی که روزی حتی اشتباهاً با آنها در یک صف بودم، قلباً خوشحال نیستم. ادای این وظیفه، نامطبوع‌ترین قسمت آن مبارزه اجتماعی ضروری است که برای من و امثال من ادامه آن اگر حالت مرضی نشده باشد، یک طبیعت ثانوی گردیده است.

* منظور جلال آل احمد است.

نود و چند درصد آنهایی که هنوز در حزب توده باقی مانده‌اند برای من جای کوچکترین شکی نیست که یا مانند من و امثال من فکر می‌کنند و شاید هنوز بعضی تصورات واهی را به خود راه می‌دهند که من و امثال من نیز مدتها دچار آن گونه توهمات اصلاح طلبانه غیرممکن در آن حزب بودیم، و یا آنهایی هستند که پس از تجربیات دیگر، مانند ما فکر خواهند کرد. تنها لازم است آنها توجه کنند که پس از آنکه کار از کار گذشت، توجه به بعضی حقایق مثر ثمر زیادی نخواهد بود. آن چند درصد از کادر حزبی و رهبرانی که در ضمن مقالات، عنوان بیگانه‌پرست درباره آنها به کار رفته، البته اینها نیز مانند بیگانه‌پرستان هیئت حاکمه نمی‌باشند: گرچه ارزش آنها از جنبه اخلاقی بیشتر از افراد هیئت حاکمه است، ولی ضرر اجتماعی آنها نیز بی‌شک بیشتر است. در این مقالات سعی شده اختلاف با آنها صریح تشریح شود، ولی شاید بهتر بود که عوض اصطلاح بیگانه‌پرست اصطلاح دیگری انتخاب می‌شد. ولی به این نکته اساسی باید در این جا جلب توجه شود که به نظر نگارنده این سطور در کشورهای بیگانه طبقات وسیعی از مردم آبادکننده و زحمتکش وجود دارند که با ملت زحمتکش و آبادکننده ما بیشتر وجه مشترک دارند تا با بعضی افراد و یا جماعات قلیلی که منافع کشور ما را به بهانه‌هایی (از نوع عدم ظرفیت صنعتی و غیره) به متنفذین بیگانه می‌فروشند. منظور در این مقالات از بیگانه‌منفور، آن طبقات وسیع ملل و یا نمایندگان آنها که تناقضی با منافع ملت ایران ندارند نمی‌باشند، و همینطور آنهایی را که در کشور ما از منافع متنفذین غربی یا شرقی دفاع می‌کنند نمی‌توان به حساب ملت ایران گذاشت.

موفقیت عظیمی که جبهه ملی در این مدت (علی‌رغم نواقص خود از قبیل نداشتن احزاب و تشکیلات متکی به اصول اجتماعی محکم) به دست آورده تنها مرهون این است که جبهه ملی به نیروی ملت ایران ایمان داشته و با تکیه به آن خواسته است استیفای حقوق ملت را بکند. همین موفقیت، مسئولیت تاریخی عظیمی را که به عهده رهبران حزب توده متوجه است و در مغتنم‌ترین فرصت و با داشتن تشکیلات نسبتاً منظم و مکتب اجتماعی لازم کاری انجام ندادند، مسئولیت آنها را خیلی شدیدتر می‌کند. اگر حزب توده منطقی‌ترین صفت اجتماعی جبهه ملی را داشت، یعنی تکیه به نیروی ملت خود می‌کرد و با دست خود ملت ایران می‌خواست کار بکند پرواضح است که یک موفقیت عظیم تاریخی نصیب ملت ایران می‌گردید. همین غفلت، عظمت گناه آنها و در عین حال عظمت و سنگینی وظیفه‌ای را که فعلاً به عهده جبهه ملی و مخصوصاً به عهده عناصر مترقی جبهه ملی واگذار شده است نشان می‌هد. عناصر مترقی جبهه ملی در

صورتی که بخواهند نواقص خود را تکمیل سازند و نیروهای عظیم ملت را که به آنها رو آورده تنظیم کنند، باید میراث مبارزات اجتماعی مفید طبقات زحمتکش ایران را بدون سبق ذهنی غلط فراگیرند و خود را ادامه‌دهندگان صحیح مبارزات اجتماعی نشان دهند. اوضاع و احوال کنونی دنیا نیز مقتضی و مساعد با این نظر است. اگر حزب توده وظیفه تاریخی خود را انجام می‌داد و یا خود را لایق و مستعد آن نشان می‌داد، وظیفه‌ای متوجه دیگران نبود. ولی آنها مانند اغلب همقطاران خود در خارج از ایران، خود را شایسته وظیفه تاریخی کنونی نشان ندادند.

در یکصد سال پیش مارکس و انگلس مانیفست معروف را با این جمله شروع کردند: شبیحی اروپا را فرا گرفته است. شبیحی که آن روز در اروپا بود امروز لااقل در قسمتی از دنیا به یک واقعیت تبدیل شده. امروز شبیحی تمام دنیا را فرا گرفته، یعنی شبیح کمونیسم. ولی پس از یکصد سال یک شبیح دیگر، اروپای شرقی و غربی را فرا گرفته است. این بار شبیح تیتیسیم* بر شبیح کمونیسم و یا بهتر است بگوئیم بر بلشویسم مستولی شده است. من با جزئیات و حتی با بعضی از کلیاتی که تیتو تعقیب می‌کند و ممکن است مورد انتقاد قرار گیرد کاری ندارم و اطلاع دقیق و صحیحی هم از آنها ندارم، ولی آنچه برای تمام مردم آشنا با جریانهای امروز روشن و آشکار است این است که تیتیسیم در همه جا به عنوان تظاهر ملیت آنهایی که در عین حال با بین‌الملل صحیح و سالم مخالفی ندارند ظاهر شده است.

ابتدایی‌ترین اصل مسلم حقوق بشر یعنی حق مالکیت ملل بر سرنوشت خودشان اصلی نیست که در قرن بیستم بتواند مسخره این و آن گردد. ملت ایران مانند کلیه ملل دیگر باید مطابق این اصل و با استفاده از میراث و ذخیره تمدن بشری و تطبیق اصول و قوانین کلی تاریخ با مقتضیات مدنی و تاریخی و اجتماعی ملت کهنسال خود، راه خود را طی کند. این اراده ملت ایران بشکل نهضت ملی برای مبارزه با کشور گشائی ظاهر گردیده و راهنمایی این نهضت برای هدفهای وسیع اجتماعی ملت، وظیفه تاریخی است که به عهده عناصر مترقی جبهه ملی محول گردیده است.

«دانشجوی علوم اجتماعی»

(دانشجویی که اشخاصی که باید او را بشناسند و آنهایی که نباید بشناسند، هر دو او را می‌شناسند و برای توده مردم یک سرباز گمنام و یک مجاهد عادی راه آزادی بیش نیست)

* یعنی راه و روش تیتو در برابر شوروی.

علاقه‌مندان به درک اوضاع اجتماعی

مخصوصاً توده‌ای‌های فریب‌خورده
این سطور و سلسله مقالات بعدی را بخوانند

به خوانندگان شاهد و کلیه علاقه‌مندان به درک و فهم اوضاع اجتماعی ایران مژده می‌دهیم که یک مقدار یادداشتها و بحثهایی که به شکل مقالات برای این روزنامه تدوین شده به دست ما رسیده است. نویسنده این یادداشتها و مقالات، خود را به عنوان یک نفر محصل و مطالعه‌کننده امور اجتماعی معرفی می‌کند.

این یادداشتها عبارت از تجزیه و تحلیل اوضاع اجتماعی، مطابق منطق زنده و موازین علمی و متکی باسناد و مدارک زنده‌ای است که کلیه مردم شاهد و ناظر آن وقایع به عنوان شواهد زنده بوده‌اند. موقعیت هیئت حاکمه ایران و نفوذ و سلطه کشورهای استعمارطلب که مستغنی از هرگونه تعریف و توصیف است، در این یادداشتها تا حدی که برای تحلیل مسائل لازم است مورد بحث واقع شده. ولی از شرح و بسط و اطناب بی‌هوده در این باره که برای تمام ملت ایران واضح و آشکار است اجتناب گردیده.

وقایع سالهای بعد از شهریور در ایران و مسائلی که پس از جنگ جهانی اخیر در کانون بحث و مبارزات جهانی قرار دارد، مورد بحث و مطالعه قرار گرفته، جریانهای اجتماعی و سیاسی و حزب توده تقریباً تنها پدیده (فنومن) یا نمود مرتب و منظم آن بوده با عینیت (اوبژکتیویته) و خالی بودن فکر از سوابق ذهنی غیر منطقی، مورد مطالعه قرار گرفته؛ خوب و بد و جنبه مرفقی و منحط حزب توده مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. از چندی پیش که روزنامه شاهد مقداری از تهمت‌ها و افتراهای سران آن حزب را نسبت به جبهه ملی مورد انتقاد منطقی قرار داد، سران توده خواندن روزنامه شاهد را برای پیروان خود تحریم کردند. ما می‌دانیم که سران توده در این سراشیبی که افتاده‌اد راه رجعت ندارند، ولی از پیروان آنها یعنی از آنهایی که این سطور را می‌خوانند و یا درباره آن می‌شنوند و هنوز تعصب قرون وسطائی، چشم و گوش آنها را کور و کر نکرده

می‌خواهیم که از رهبران خود تقاضا کنند که عوض تحریم روزنامه شاهد، استدلال منطقی ما را جواب دهند. آن طوری که ادعا کرده‌اند آنها ما را در بن‌بست قرار نداده‌اند، این روزنامه شاهد است که آنها در بن‌بست قرار داده است. آنان مانند تمام پیشوایان و مرشدان قرون وسطائی، غیر از تحریم شاهد به عنوان اوراق مضر چاره دیگری برای خروج از بن‌بست ندارند. اگر قدرت داشتند مانند همقطاران دیگر خودشان که در بعضی از نقاط دنیا قدرت به دست آورده‌اند مطبوعات و کتابها را می‌سوزاندند. تحریم شاهد و مطبوعات شبیه آن اولین قدم برای کتاب سوزی است.

اشخاص علاقه‌مند به این افکار پس از خواندن سلسله مقالات متوجه خواهند شد که نخواندن این مقالات یک ضایعه می‌بود.

سخت‌ترین آزمایش تاریخ

که انسان اجتماعی عصر حاضر در معرض آن
قرار گرفته

محیط بدبینی و سوءظن مفرط کنونی تا چه اندازه با حقیقت وفق میدهد - نقاط ضعف و قوت حزب توده - تحول اجتماعی چه وقت امکان‌پذیر بود و چرا عملی نشد؟ خدمت حزب توده و خیانت سران آن - نقش نهضت‌های اجتماعی در سرنوشت ملل - چرا رهبران حزب توده از مناسبترین موقعیت تاریخی و از کادر و نیروی موجود و مقتضیات ضروری اجتماعی استفاده نکردند - هیئت حاکمه ایران - استعمار در ایران - ارزش انقلاب اکتبر و تحولات متعاقب آن - آیا با ظهور بلشویسم، هدف سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس عملی شد - به فرض اینکه جواب سؤال گذشته اقلأ تا حدی هم مثبت باشد آیا بلشویسم تنها شکل مارکسیسم یا سوسیالیسم علمی است که کلیه کشورهای صنعتی مترقی و غیره مجبور به پیروی از آن هستند؟ - آیا کمینفرم یک موسسه بین‌المللی است؟ - روش کمینفرم در باره احزاب مترقی کشورهای غیر شوروی با اصول بین‌المللی مارکسیسم تطابق دارد؟ - آیا تمام نیروهای اجتماعی دنیا آن طوری که بعضی ادعا می‌کنند فقط دو وصف متخاصم تنظیم شده است که سرمایه‌داری امریکا پیشوای یک صف و بالشوایسم شوروی تنها رهبر صف مخالف است؟ آیا مستقل از این دو نیرو، نیروی دیگری وجود ندارد و نمی‌تواند بوجود آید؟ آیا استقلال هندوستان و پاکستان و اندونزی و برمه فقط ظاهرسازی است و یا حقیقت دارد؟ - * چرا تیتو از طرف شوروی محکوم شده؟ - آیا نهضت دست‌چپ و مکتب سوسیالیسم مستقل از مسکو ممکن است و یا لازم و ضروری است؟

* بدون اینکه ملکی مستقیماً عنوان کرده باشد، منظورش «نیروی سوم» است.

تاریخ بشر در هیچ مرحله‌ای مانند امروز تحت تأثیرات تغییردهنده اراده دانسته و فهمیده خود بشر نبوده است.

در عین حال، از طرف دیگر میلیون‌ها افراد بشر در هیچ مرحله از تاریخ، به اندازه این عصر تحت تأثیر عوامل خردکننده اجتماعی قرار نگرفته بودند. این دو نظر هر چند متناقض به نظر می‌رسند ولی واقعیت مسلم و غیرقابل انکاری هستند که مختصر دقت به اوضاع عصر حاضر صحت آن را نشان می‌دهد. انقلاب اکتبر و تحولات متعاقب آن به منزله آزمایشی است که عده آزمایش‌کنندگان در آزمایشگاهی به وسعت کره زمین و تقریباً درباره عده‌ای مساوی سکنه کره زمین به عمل می‌آورند. روابط اجتماعی و رسوم و آداب قرون کهن یکباره بطور انقلابی تغییر و تحول می‌یابند. هیتلر مدتی متمدنترین قطعه کره زمین را مانند یک آزمایشگاه بیولوژی (زیست‌شناسی) و میلیون‌ها از متمدنترین افراد بشر را مانند کوبای یا میمون‌ها مورد آزمایشهای خود قرار داد - فکر کشورهای ممالک متحده اروپا مطابق نقشه هیتلر عملی نشد، ولی امروز مساعی عظیم و قابل توجهی از طرف احزاب و رجال متفکر دنیا به کار می‌رود که اتحاد صنعتی‌ترین قطعه کره زمین یعنی اروپا با سابقه درخشانترین تمدن، جامعه عمل بباشد. اساس و پایه صنایع مشترک و یا بین‌المللی اروپائی بوجود می‌آید - نطفه پارلمان اروپائی و اتحاد گمرکی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی در حال تکوین است.*

آزمایش اقتصادی و اجتماعی عظیمی که حزب کارگر انگلیس در جزائر بریتانیا بعمل می‌آورد، اگر از لحاظ کمیّت یا وسعت میدان عمل کوچک است در عوض، این آزمایش درباره یکی از متمدنترین ملل و درباره یکی از مترقی‌ترین صنایع با سابقه عملی می‌گردد که ممکن است نمونه و سرمشقی برای جوامع مشابه گردد. مائوتسه تونک و نهرو برای اولین بار در تاریخ کشور خود با مؤثرترین وضعی سرنوشت ملت خود را مطابق نقشه و اراده خود تنظیم می‌کنند. از طرفی مردان و نهضت‌های نامبرده در بالا به نمایندگی ده‌ها و صدها میلیون از جوامع بشری به تاریخ بشر، مطابق میل و اراده و تشخیص خودشان شکل می‌دهند و از نو آن را تنظیم می‌کنند. ولی از طرف دیگر پس از تجربیات تصفیه نژادی و سوزاندن میلیون‌ها نفر در کوره‌های آدم‌سوزی و سلاخی آنها و دیگر

* در آن زمان این فکر فقط در پاره‌ای از محافل کوچک اروپایی دنبال می‌شد. ولی امروز نتیجه آن کشورهای مشترک‌المنافع اروپای غربی، معروف به «جامعه اروپا» شده است.

آزمایشهای جنگ جهانی اخیر، هنوز میلیون‌ها افراد بشر و اسرای جنگی در اردوگاههای کار اجباری به سر می‌برند. صدها میلیون افراد بشر با اختلاف کم و یا بیشتری مجبورند مانند ماشینهای خودکار، از نقشه‌های دولتها یا احزاب پیروی کنند. مطابق نقشه بخوابند و بخورند و تولید کنند، و هنر و ادبیات و موزیک و فکر را در قالب نقشه‌های ساخته و پرداخته جا دهند. آزمایش‌کنندگان بزرگ بشریت امروز برای پیدا کردن مواد خام یعنی بدست آوردن توده‌های ملل عقب‌مانده برای تطبیق تئوریهای اجتماعی خود به عمل، با هم رقابت می‌کنند. صدها میلیون افراد بشر در معرض این رقابت و برخورد عقائد و آراء مختلف و اغلب متضاد قرار گرفته‌اند. بزرگترین آزمایش برای انسان اجتماعی نیمه قرن بیستم آزمایش فکری و روحی است که در برخورد عقائد و آراء مختلف یا متناقض، انسان اجتماعی در معرض آن آزمایش سخت روانی و بحران فکری و روحی ناشی از آن قرار گرفته. نویسنده سطور مدعی نیستم که از بوته این سخت‌ترین آزمایش تاریخ معاصر با پیروزی دانشمندان بیرون آمده‌ام، ولی خود را یکی از دانشجویانی می‌دانم که در معرض این آزمایش سخت قرار گرفته‌ام. متأسفانه در کشور ما فقط یکی از فرضیه‌های اجتماعی این آزمایشهای بزرگ تاریخ معاصر، آنهم کاملاً یک طرفی معرفی شده است. افتخار معرفی کردن تجربیات عظیم اجتماعی که در همسایگی ما شوروی عملی می‌شود با روشنفکران حزب توده است که این قسمت را علی‌رغم هیئت حاکمه، هر چند کاملاً یک طرفی، معرفی کرده‌اند. ولی در این ننگ که چشم و گوش روشنفکرترین طبقات جامعه و دانشجویان ما نسبت به افکار و عقائد دیگر جهان امروز بسته مانده است سران حزب توده با هیئت حاکمه شریک می‌باشند. ما سعی کرده‌ایم در این سلسله مقالات که برای این روزنامه تهیه شده، و کوشش به عمل آمده که در عین مستقل بودن از هم مکمل هم نیز باشند، خالی از سوابق ذهنی و حتی الامکان با واقع‌بینی علمی، مسائل مبتلا به اجتماعی مورد بحث قرار گیرد. چون روشنفکران حزب توده تقریباً تنها کسانی بودند که مسائل اجتماعی را نسبتاً بطور مرتب و منظم و مطابق قواعد علمی مورد بحث قرار دادند و بالعکس متأسفانه رهبران حزب توده در عمل نه فقط از آن اصول اعلام شده پیروی نکردند بلکه از جلب توجه افکار عمومی سوءاستفاده کرده و نیروهای اجتماعی را به بیراهه سوق دادند. بنابراین قسمت عمده مطالب ما مربوط به مطالعه و انتقاد آنچه روشنفکران توده‌ای گفته‌اند و رهبران آن حزب عمل نکرده‌اند و به آنچه نباید عمل کنند و بالعکس کرده‌اند خواهد بود.

از جمله مطالبی که در این مقالات مورد مطالعه قرار گرفته و یا مهمترین آنها در

سلسله مقالات خصوصی بحث شده مطالبی است که در صدر این مقاله مختصر اشاره‌ای به آنها شده.

ما ابدأ مدعی نیستیم که جوابهای حاضر و آماده و مدون برای تمام این سئوالات و مطالب داریم. ما این مسائل را طرح و تا حدی مورد بحث همه جانبی قرار داده و انتشار دادیم که افراد صلاحیت‌دار در اطراف این مسائل خالی از سوابق ذهنی غیر علمی اظهار نظر و تحقیق و تتبع کنند. بعضی از این سئوالات زمان زیاد و تألیفات زیاد لازم دارند تا اقلأ تا حدی که در کشورهای دیگر روشن شده‌اند در اینجا نیز روشن شوند.

خلاصه ما در عین انتشار این مقالات انتقادات و اظهار نظرهایی را که خالی از سابقه ذهنی غلط و تعصب‌آمیز باشد، گرچه کاملاً مخالف قضاوت‌های مندرجه در این مقالات باشد، یا درج و یا مورد بحث قرار خواهیم داد.

امیدواریم به این وسیله کمکی برای روشن شدن اذهان درباره مهم‌ترین مسائل روزی که در دستور عصر حاضر است کرده باشیم تا انسانهای اجتماعی ملت، اگر تنها عامل مؤثر در جریانات تاریخی خود نشدند، لااقل عاملی حتی‌الامکان مؤثر ما بین عواملی باشند که خواهی نخواهی سرنوشت ملت ما را تعیین می‌کنند.

محیط نومییدی و سوءظن

برخورد عقائد و آراء نتیجه مستقیم و یا غیرمستقیم برخورد منافع طبقات مختلف در جامعه ملی و یا نتیجه برخورد منافع یک طبقه متنفذ از یک کشور نیرومند صنعتی با منافع تمام طبقات یک ملت ضعیف و یا عقب مانده است. اختلاف منافع و تضادهای ناشی از آن که در دنیای خارج و مستقل از ذهن وجود دارد وقتی در ذهن و فکر انسانهایی که نمایندگی آن منافع را دارند منعکس می شود برخورد عقائد و آراء را بوجود می آرد. ولی علاوه بر این برخورد، وقتی راه‌حلهای مختلف برای حل تناقضی از طرف طبقه معین اجتماع پیشنهاد می شود، باز هم برخورد عقائد و آراء که نماینده طبقات مختلف المنافع نیست به وجود می آید. نمی دانم بگویم متأسفانه و یا خوشبختانه، کشور ما خیلی شدیدتر از کشورهای مشابه دیگر در معرض این برخورد عقائد و آراء قرار گرفته. ولی بی شک آنچه باعث تأسف است این است که گردانندگان و مبلغین اصلی بعضی از عقائد و آراء در صحنه ملی ما خود در خارج از صحنه ایران یعنی در صحنه بین‌المللی هستند و برای بازیگران ایرانی و نیز خود بازیگران ایرانی برای خودشان غیر از نقش عروسکهای خیمه‌شب‌بازی نقشی قائل نشده‌اند. ما قصد داریم در این ستون درباره تناقضات جامعه ملی و بین‌المللی و درباره راه‌حلهایی که برای حل آن تناقضات پیشنهاد شده بحث نمائیم. ما قصد داریم که این بحث را خالی از سوابق ذهنی غلط و بدون تعصب‌های مردود و از روی عینی بودن (اویژکتیویته) به عمل آریم. یعنی قصد ما این است که روش بحث علمی و منطقی را تعقیب نمائیم؛ و مانند تفحص‌کنندگان علوم طبیعی که پیش از شروع به آزمایش و تحقیق علمی، محیط و تاثیر آن را در آزمایشهای خود مطالعه می‌نمایند، ما نیز مجبور هستیم که پیش از وارد شدن در برخورد عقائد و آراء، به عنوان مقدمه، مختصری از محیط اجتماعی ایران و تاثیر آن محیط در عقائد و آراء بحثی به میان آوریم.

باید توجه نمود که اصولاً محیط اجتماعی را نمی‌توان از برخورد عقائد و آراء که خود

انعکاس برخوردار همان عوامل محیط اجتماعی است جدا نمود، و بنابراین ما در ضمن بحث از عقائد مختلف، سعی و کوشش در شناختن محیط اجتماعی خواهیم نمود. ولی آنچه در مقدمه مورد نظر است تشریح محیط یأس و سوءظن است که خود مولود همان تناقضات و برخورد منافع طبقات مختلف است، ولی این محیط یأس و سوءظن رفته رفته مثل اینکه یک استقلال و شخصیتی پیدا کرده و در حال حاضر مانند یک عامل مستقل، کلیه آراء و عقائد و قضاوتها را در تحت تاثیر خود قرار داده است. حتی هر پیرزنی هم که در ایران سیاست می‌بافد می‌داند که انگلیسی‌ها زودتر از سایر نیروهای صنعتی دنیای نوین به ایران نفوذ کردند و با خریدن عده‌ای از زمامداران، اصل و ریشه سوءظن بموردی را در مردم ایجاد نمودند. یأس مردم از زمامداران بیگانه‌پرست متدرجاً یک محیط مخصوص یأس و نومیدی و سوءظن ایجاد نمود. آنچه در این سطور مورد بحث قرار خواهد گرفت، آن قسمت از یأس و سوءظنی که کاملاً بمورد است نمی‌باشد، بلکه منظور تشریح عوامل جدیدی است که به این محیط سوءظن و نومیدی اضافه شده و از آن چیزی که واقعاً وجود دارد و اهمیت آن به اندازه‌ای است که برای توضیح خیلی از بدبختیهای ما کاملاً کافی است، چیزها ساخته شده. * همچنین منظور ما تشریح عواملی است که علاوه بر عامل مذکور در ایجاد یأس و سوءظن دخالت کرده و یأس منطقی از زمامداران و بعضی سیاست‌پیشه‌گان را تبدیل به سوءظن و یأس و نومیدی بی‌مورد درباره تمام ملت ایران نموده است. ضعف نفس و بی‌ایمانی که مولود همان محیط است از زمامداران ما تجاوز کرده و به طبقاتی از جامعه نفوذ کرده است که قاعدتاً می‌بایست با بی‌ایمانی و بی‌ارادگی مبارزه کنند. در هر حال این مرض به اشکال مختلفی در جامعه ما بروز نموده است که تشریح آنها و مبارزه با آنها شرط مقدماتی هرگونه اقدام اجتماعی است. زمامداران کنونی در تحت تاثیر افکار عمومی دنیا به فساد دستگاه خود اعتراف می‌کنند، قانون تصفیه تصویب می‌کنند، ولی یک قدم جدی درباره عمل تصفیه را لغو می‌نمایند و با حفظ فساد دستگاه، قدرت فنی ایران را فلج می‌کنند و سپس در پشت تربیون مجلسین فلج شدن نیروی فنی را به نداشتن قدرت فنی تعبیر می‌کنند و غارت شدن منابع ملی ایران را به دست اجانب توجیه می‌نمایند. ** عده دیگری که می‌بایست

* یعنی این تصور که سرنوشت ایران ناگزیر در دست این یا آن قدرت خواهد بود و راه دیگری هم وجود ندارد.

** اشاره به رزم‌آرا که در مجلس گفته بود ما یک لوله‌نگ هم نمی‌توانیم بسازیم چه رسد به این که صنعت نفت را اداره کنیم.

با این گونه بی‌ایمانی با نیروی ملت ایران مبارزه کنند، ولی در نتیجه محیط یأس و نومیدی مفرط ایمان خود را به نیروی خلاقه ملت از دست داده‌اند، از مشکلات، کابوس خیالی وحشتناکی می‌سازند، یا مأیوس و گوشه‌نشین می‌شوند و یا داروی درد ایران را در ماورای سرحدات کشور جستجو می‌کنند.

کابوس بدبینی

آنچه مورد دارد و آنچه بی مورد است

محیط بدبینی و نومیدی و سوءظن که بر آفاق و انفس ایران امروز مسلط شده منشاء خیلی از سستیها و رخوتهاست. به همین مناسبت عده‌ای پیشنهاد می‌کنند که حد اعتدال در بدبینی و غیره پیش گرفته شود. ولی این راه یک راه غیر منطقی است. روش علمی و منطقی عبارت از این است که ما این محیط مشثوم بدبینی و یأس را تجزیه و تحلیل کنیم تا آن قسمتها و عناصری از این مجموعه که انعکاس واقعیات خارجی است از قسمت‌های دیگر که مولود تبلیغات مبالغه‌آمیز و توهم افراد و جمعیت‌های بی‌شخصیت است تشخیص داده شود. مثلاً بدبینی و یأس نسبت به آن عده از زمامداران و مسئولینی که به نام هیئت حاکمه معروف شده‌اند صد در صد بجا و بمورد است. هر کس پیشنهاد کند که به نام اجتناب از مضرات بدبینی مفرط و یأس، نسبت به این اشخاص و دستگاه حکومتی آنها از بدبینی خودداری شود، غیر از اغفال شدن و یا اغفال کردن و آزمایش بیهوده آنچه صدبار آزموده شده نتیجه‌ای ندارد.

زمامداران ما در سالیان دراز و قرن اخیر، مطابق شهادت تاریخ اغلب تسلیم سیاست‌های مستعمراتی بریتانیا و غیره بوده‌اند و متدرجاً نسل بعد از نسل حس زبونی و پستی در آنها ایجاد و پرورش یافته است. ولی متأسفانه این حس زبونی تنها به خود آنها محدود نشده، بلکه در بعضی قسمت از طبقات بالای اجتماع کنونی ما نیز راه یافته است. روش آموزش و پرورش ما که اطاعت کورکورانه از مافوق و تسلط صد در صد به مادون را ترویج کرده، دستگاه اداری ما که کارورزی در این باره را بحد کمال رسانده و رعب و وحشتی که پلیس‌های مستعمراتی در طی ده‌ها سال در قلوب عده‌ای ایجاد نموده و اعمال نفوذ مادی و معنوی که طبقه زمامدار در طبقات بالای اجتماع کرده است، متأسفانه حس زبونی و پستی را در عده‌ای از روشنفکران و کارمندان دولت نیز ایجاد کرده است. یأس و بدبینی و سوءظن، که گفتیم منشاء و مأخذ

صحیحی هم داشته، در نتیجه این حس زیبونی تقویت و تشدید شده و ملیونها بار بزرگتر گردیده و سیاست مستعمراتی از این حس و از نتایج آن حداکثر استفاده را کرده است.

عامل نوینی که به عامل پیشین اضافه شده این است که عده‌ای از آزادیخواهان و همچنین از مدعیان آزادیخواهی گاهی دانسته و فهمیده و در مواردی بدون علم به قبح آن، مبالغه زیاد در بدبینی کرده‌اند. آنها یا با حسن نیت و یا با سوء نیت ناشی از حس زیبونی، هر نهضتی را که مستقل از آنها بوده به عامل استعماری انگلیسی‌ها نسبت داده‌اند. این اشخاص از امپراطوری بریتانیا که در حال انحطاط است و پایگاههای خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد یک قادر مطلق و یک نیروی خارق‌العاده مقاومت‌ناپذیر درست کرده‌اند. در پایتخت کشور ما عده‌ای سیاست‌باف روشنفکر پیدا می‌شوند که امکان یک فعالیت سیاسی بدون تسلیم شدن به بیگانه را غیرممکن می‌دانند. اگر با اینها از استقلال هند صحبت کنید فوراً لبخندی زده و از ساده‌لوحی شما تعجب می‌کنند که نمی‌دانید نهر و گاندی با تمام نهضت استقلال هند و نهضت ملل آسیائی از نوع اندونزی و برمه و غیره مسخره‌ای بیش نیست. می‌دانیم که به عقیده بعضیها هیتلر حتماً و شاید استالین نیز دست‌نشانده انگلیسی‌ها بوده‌اند.

در تقویت این فکر سران حزب توده نیز سهمی بسزا داشته‌اند. آنها به بهانه مبارزه با استعمار در این غلو و مبالغه مسابقه را از تمام سیاست‌بافان دیگر برده‌اند، و هر کس که سر به آستانه آنها نسوده و خواسته است در مبارزه با بیگانگان و در اصلاح امور کشور راه مستقلی بییامد فوراً داغ باطله نوکر استعمار را به پیشانی او زده‌اند. آنها در عمل به این شعار عمل کرده‌اند که هر کس نوکر و فرمانبر ما نیست، دشمن ماست و عامل استعمار است. از بزرگترین شخصیت‌های بین‌المللی مانند نهر و امثال او در آسیا و اروپای غربی و دکتر مصدق و رهبران جبهه ملی در ایران، مزدوران پست استعمار ساخته‌اند. این اشخاص که در نتیجه تربیت جامعه کنونی و زجر و شکنجه پلیس از نعمت حس زیبونی هیئت حاکمه بی‌نصیب نمانده‌اند در عین داشتن مخالفت با هیئت حاکمه و تظاهر به آزادیخواهی، ایمان و عقیده به نیروی خلاقه ملت ایران را از دست داده‌اند و تصور کرده‌اند که مبارزه با استعمار از عهده ملت ایران خارج است و برای موثر بودن مبارزه باید تسلیم نیروهای بیگانه دیگری شد. و به همین مناسبت پیوسته از عظمت نیروی استعمار و از قادر مطلق بودن آن در مقابل ملت ضعیف ایران! بحث نموده‌اند تا بتوانند ایمان مردم را برای رهائی از استعمار، به شوروی متوجه سازند. ما در این بحث

مقدماتی بدون اینکه از صحت و یا سقم و از ارزش و یا بی ارزشی فرضیه سران توده بحث کنیم فقط یک واقعیت را مورد مطالعه قرار می دهیم که چگونه توده‌ای‌ها به توهم قادر مطلق بودن انگلیسی‌ها در ایران کمک کرده‌اند.

مرض استعمارزدگی

از استعمار بریتانیا شیخ هولناکی برای ملت ایران ساخته‌اند و در سایه آن شیخ یک محیط بدبینی و بدگمانی و بی‌ایمانی و عدم اعتماد به نیروی ملت به وجود آورده‌اند. اگر به رئیس اداره‌ای ایراد نمائید که چرا این همه کثافتکاری را در اداره مربوطه ایجاد می‌کند یا تحمل می‌نماید، اگر به وزیر و یا وکیل از فساد دستگاه صحبت کنید، حتی اگر به کارمند نسبتاً مسئولیت‌داری به مناسبت مبارزه نکردن با رشوه‌خواری و دزدی ایراد بکنید، اگر به روشنفکران یا خوش‌نشینان کافه‌های اسلامبول و نادری ایراد بگیرید که چرا این همه به تخدیر اعصاب خود پرداخته و در میدان مبارزه حیات وارد نمی‌شوند و مانند پیرزنان ناتوان در عین جوانی به لند و لند در گوشه و کنار اکتفا می‌نمایند، همه آنها تنها با اختلاف عبارت و ژست، یک جواب مشترک به شما خواهند داد: «آقا مگر می‌گذارند!» پرواضح است که لزومی ندارد مرجع این شخص سوم سؤال شود «که نمی‌گذارد؟» زیرا جواب آن پرواضح است که سیاست استعماری بریتانیا نمی‌گذارد.

از وزیر تا کارمند ساده، از بزرگترین دانشمندان گرفته تا ساده‌ترین روشنفکران با این جواب نه فقط آب پاکی روی دست هر دعوت‌کننده به مبارزه می‌ریزند، بلکه در عین حال هرگونه مسئولیت را از گردن خود سلب کرده و به خیال خود، راحتی وجدان برای خود تهیه می‌کنند.

در نیرومندی استعمار هیچ شکی نیست، ولی باید دید این نیرومندی در چیست و این تأثیر در رگ و ریشه جامعه ما که ورد زبان این آقایان استعمارزده گردیده از کجا سرچشمه می‌گیرد. استعمار نه با توپ و تفنگ تنها و نه با عده‌ای از نوکران و جاسوسان بی‌شمار در تعقیب هر کارمند روشنفکر است. یکی از بزرگترین و مهمترین عوامل یا اسلحه و ابزار استعمار که بر همه مستولی شده همین یأس و بدبینی نسبت به اشخاص و مواردی است که نباید مورد بدبینی باشند. برنده‌ترین اسلحه آنها مقتدر و فعال مایشا نشان دادن خودشان و تزریق حس حقارت و ضعف در افراد مسئول جامعه ماست. ما در

اینجا بحث از شخصیت‌های مسئول و مهم هیئت حاکمه نمی‌کنیم، منظور ما اکثریت کارمندان و دانشمندان و مهندسين و روشنفکران است. اگر اینها این شیخ هولناک استعمار و نتایج حاصله از آن، یعنی محیط بدبینی و یأس و سوءظن را از روی واقع‌بینی دانشمندان تجزیه و تحلیل نمایند و این موجود پیچیده و درهم و برهم را به عناصر مرکب‌کننده خود که در حقیقت از یک وجود ذهنی که ما به‌ازائی در دنیای واقعی خارج از ذهن ندارد و از یک وجود عینی موجود در دنیای خارج ترکیب شده است، تجزیه کنند، کار خیلی آسان خواهد شد. اگر آن عده از کارمندان و روشنفکران که در کنار گود نشسته‌اند و تا حالا از توهم نیرومند بودن استعمار به مجاهدین و مبارزین نپیوسته‌اند به قسمت وهمی و خیالی نیروی استعمار غلبه کنند، و از روی واقع‌بینی نیروی دشمن را نه بیشتر و نه کمتر از آنچه هست، و نیروی ملت ایران را نیز کمتر از آنچه هست تقویم نکنند، در این صورت اگر به آسانی هم نشد، با حداقلی از فداکاری و از خودگذشتگی می‌توان به نیروی واقعی استعمار در ایران غلبه کرد. شواهد تاریخی معاصر نشان می‌دهد مللی که از ما نیرومندتر نبودند به هدف‌هایی که از هدف ما مشکل‌تر است رسیده‌اند. تنها لازم است که با غلبه به تصورات ذهنی و وهمی، نیروی ایمان و اراده ملت را بطور متحد و هماهنگ متوجه راه ایصال به هدف نمود.

عده‌ای از روشنفکران بی‌طرف و استعمارزده این طور تصور می‌کنند که در سفارت و وزارتخانه استعمارطلبان برای تمام افراد روشنفکر، یک پرونده دقیق از تمام مشخصات و نامه اعمال وجود دارد و مانند قادر مطلق از تمام جزئیات اعمال و حتی نیات آنها باخبرند، و بنابراین از هر فکر (تا چه رسد به اقدام اصلاحی) صرف‌نظر می‌کنند.

این عده سیاست‌با فان و روشنفکران را که به مرض خیالی قادر مطلق بودن استعمار و حقیر بودن نیروی ملت ایران (و یا هر ملت مشابه دیگر) دچارند، حقا باید مردمان استعمارزده نامید. بحث با بعضی از این مرضای استعمارزده واقعا خیلی مشکل است، چون این افراد بی‌ارزش، هرگونه ارزش و شخصیت را منکر شده و شرافتمندترین افراد مبارز را با منطق خاص خودشان که فاقد هر نوع منطق علمی و دلیل است نوکر و جیره‌خوار استعمار می‌نامند. انسان گاهی فکر می‌کند که این افراد مایوس چرا قبری برای خود نمی‌کنند که در آنجا استراحت نمایند؛ ولی در حقیقت با تلقینات مضر خود سعی بیهوده می‌کنند که برای ملت خود قبری بکنند و چاره‌ای غیر از تسلیم شدن به این و یا آن بیگانه نمی‌بینند. تمام این روشنفکران و سیاست‌با فان استعمارزده در مقابل روشنفکران مبارز و مجاهد قرار گرفته‌اند. ولی آنها از نمونه‌های چندی ترکیب شده‌اند

که یکی از آن نمونه‌ها با انکار ارزش هر شخصیت و هرگونه مبارزه مسئولیت را متوجه استعمار ساخته، خود را آسوده خاطر کرده و به چریدن در خیابانها و کافه‌ها مشغول‌اند. عده‌ای دیگر از ترس شبح استعمار، در پای معرکه بیگانه‌دگرایی سینه می‌زنند که از آنها جداگانه بحث خواهیم کرد.

چرا سران حزب توده مبالغه در نیرومند

بودن استعمار کرده‌اند

این مبالغه و تقویت بدبینی و یأس، امروز به نفع
بریتانیا و فردا به نفع شوروی است و هیچ وقت
به نفع ایران نیست

برای عده‌ای که مانند اصحاب کهف هنوز در خواب قرون گذشته چرت می‌زنند، دنیای امروز با دنیای قرن نوزده فرقی ندارد. برای آنها بریتانیای اتلی با امپراطوری قرن گذشته که نیروی مسلح و کشتیهای جنگی بریتانیا در پشت سر کمپانیهای تجارتی رهسپار مشرق زمین بودند فرقی ندارد. این اصحاب کهف سیاستباف، سگه نیمه دوم قرن بیستم را از سگه قرن نوزدهم تشخیص نمی‌دهند. اینها از بیداری ملل مشرق و آسیا و از تأثیر افکار عمومی دنیا در افکار عمومی بریتانیا، از پیدایش و نمو و تکامل حزب کارگر انگلیس در قرن بیستم و از تغییراتی که خواهی نخواهی بریتانیا مجبور بوده و هست که در سیاست خود بدهد بی‌خبرند. اینها نمی‌توانند درک کنند که فعال مایشائی شرکت نفت جنوب در حوزه اقتدار خود و مطلق‌العنان بودن سیاستمداران بریتانیا و مزدوران آنها در ایران دیگر متکی به پایه و اساس محکم نیروی مسلح نیست. این اقتدار تنها متکی به بی‌اطلاعی ایرانیان از نیروی ملی خود و اوضاع جهان و متکی به رعب و وحشت موهومی است که از قرون گذشته هنوز در قلوب ایرانیان باقیمانده است.

ما در چند مقاله گذشته تا حدی از مبالغه‌ای که درباره نیرومند بودن سیاست استعماری بریتانیا در ایران و غیر آن شده بحث نمودیم و نشان دادیم که این شبیح هولناک یک کابوس خیالی بیش نیست. آنچه از این نیرو واقعیت دارد با نیروی ملت ایران و استفاده از وضع بین‌المللی ممکن است و باید خفه و نابود شود. ما نشان دادیم که مبالغه

در نیروی استعمار و محیط بدبینی و یأس و سوءظن که مولود آن است بهترین متفق غلبه سیاست استعماری است. حس حقارت و زبونی که ده‌ها سال است در هیئت حاکمه ما نفوذ کرده، به عده‌ای از روشنفکران نیز سرایت نموده، عده‌ای از سران حزب توده که در نتیجه حبس و شکنجه دچار حس زبونی گردیده‌اند دانسته یا ندانسته برای نیروی استعمار اهمیتی بیش از آنچه دارد قائل‌اند و بنابراین خود را بدون چون و چرا در دامان شوروی انداخته و کالمیت بین یدی الغسال،* تسلیم گردیده و مبارزه با استعمار را تنها پس از برقراری حاکمیت ملی! یعنی حاکمیت شوروی امکان‌پذیر می‌دانند. این مسئله که تسلیم شدن سران ضعیف حزب توده به سیاست نیرومند شوروی وجه شباهتی با هم‌مسلمکی دو حزب متساوی‌الحقوق ندارد فعلاً مورد بحث نیست. بلکه منظور نشان دادن این حقیقت است که سران توده علی‌رغم ادعای پر آب و تاب خودشان مبارزه با استعمار نکرده بلکه اکتفا بترساندن مردم از بریتانیا کرده‌اند تا بتوانند تمام ملت ایران را مانند خود در دامان شوروی بیندازند. محیط بدبینی و یأس و سوءظن و ترس و بیم از انگلیس را سران توده به بهانه مبارزه با استعمار خیلی تقویت نموده‌اند. آنها به خیلی از مردم شرافتمند ولی بی‌خبر از سیاست روز جهان این طور تلقین کرده‌اند که برای رهائی از نیروی انگلوساکسن هیچ چاره‌ای جز تسلیم شدن به شوروی نداریم. مردمی که بیگانه توسعه‌طلب در نظر آنها بی‌تفاوت بود، مایوس و بی‌چاره شدن را در نتیجه تبلیغات سران توده لازم دیده و از تسلیم شدن در مقابل بیگانگان بهتر دانسته‌اند. در نتیجه تهمتها و افتراهای فراوان و ارزان که سران توده به هر شخصیتی که تسلیم اربابان آنها نبوده زده‌اند، محیط یأس و بدبینی دهها برابر و در مواردی هزاران برابر تقویت شده است. مخصوصاً تهمت و افتراهای توده‌ای‌ها بیشتر متوجه آنهائی بوده است که یا دارای تمایلات چپ ولی مستقل از مسکو بوده‌اند، و یا ملیون پاک و بی‌غرضی بوده و شانس موفقیت مابین توده مردم را بیشتر داشته‌اند.

سعی و کوشش سران توده برای لجن‌مال کردن این شخصیت‌های ملی و مترقی، عده‌ای از مردم را از همه چیز مایوس و به همه چیز مظنون نموده است. وقتی عده‌ای از مردم مثلاً مطابق ادعای سران توده، دکتر مصدق و اقلیت مجلس** (جبهه ملی) و بهترین مبارزان را عامل بریتانیا و بعداً آمریکا تصور کنند و یا لاقلاً در این مسئله مردم

* ضرب‌المثل عربی، یعنی: مانند مرده‌ای که در دست مرده‌شوی است.

** منظور مجلس شانزدهم است که در آن همه جبهه ملی مجموعاً هشت تن نماینده داشت.

باشند، آیا حق ندارند تسلیم توده‌ای‌ها شوند؟ و اگر به قبح این تسلیم آشنا بودند، آیا حق ندارند مایوس شوند و خود را تسلیم تریاک یا عرق و سایر مخدرات نمایند؟ البته ما در مقالات آینده بحث خواهیم کرد که خوشبختانه عده زیادی از مردم پیشرو، این مطالب سخیف را باور نمی‌کنند، ولی این گونه تبلیغات مضر، عده‌ای از مردم را فریفته بیگانه‌پرستان، و عده بیشتری را مایوس و نومید می‌کند، و در هر حال هر دو دسته را از نیروی واقعی ملت ایران مایوس و نومید می‌نماید، و این وضع امروز به نفع بریتانیا تمام می‌شود. ولی سران توده امیدوارند در موقع جنگی که قریب‌الوقوع باشد، به نفع اربابان آنها خواهد بود. امید است که آرزوی جنگ قریب‌الوقوع به دلشان بماند و ما ایمان داریم که استقلال ایران در هر حال و برای همیشه محفوظ و مستقل خواهد ماند.

در هر حال سران توده حساب کرده‌اند که نیروهای اجتماعی اگر تسلیم بلاشرط در مقابل آنها نشوند، از لحاظ آنها و اربابان آنها بهتر است فلج گردند و مایوس و نومید شوند.

سعی و کوشش بی‌مانند آنها برای مایوس ساختن مردم از جبهه ملی از همین جا آب می‌خورد که اگر مردم از آنها پیروی نمی‌کنند، لااقل از جبهه ملی و نهضت‌های شبیه آن نیز مأیوس شده و از سیاست‌کنارگیری کنند تا میدان برای آنها خالی بماند.

در مقاله آینده با یادآوری وقایعی که هیچ کس فراموش نکرده است نشان خواهیم داد که سران توده هرگز مبارزه موثر با شرکت نفت جنوب نکرده و آن را برای روز برقراری حاکمیت خودشان یعنی حاکمیت بیگانه بر ایران ذخیره کرده بودند.

چرا سران توده در زمان اقتدار

خود برای الغای امتیاز نفت اقدام نکردند

آن قسمت از نیروهای اجتماعی ایران، اعم از اینکه بطور موثر و یا حتی مضر وارد میدان مبارزه‌اند، در مقایسه با قسمت عظیمی از نیروهای اجتماعی که بلااثر و تنبل و بیهوده مانده‌اند خیلی کوچک‌اند. محیط بدبینی و یأس و مخصوصاً مبالغه در قدرت انگلیس که غیرقابل مقاومت از طرف خود ملت ایران قلمداد شده و ناچیز شمردن نیروی ملت در مقابل آن‌ها باعث شده است که نیروی عظیمی از ملت عاطل و باطل بماند. نه فقط سیاست انگلیس این یأس و بدبینی را در ایران رواج داده بلکه سران توده گاهی به مناسبت سیاست غلطی که پیش گرفته‌اند و گاهی به مناسبت اصولی که به نفع خود و شوروی‌ها تعقیب می‌نموده‌اند باعث نفعی برای سیاست بریتانیا شده‌اند. در صورتی که اندک توجهی به نیروهای ضد استعماری آسیا بکنیم معلوم می‌شود که اغلب آنها درست در موقع جنگ و بعضی مستقیماً پس از جنگ، مبارزه جدی را با استعمار شروع کرده و با تفاوت‌های کم و بیش خود را از سلطه امپراطوریه‌ها نجات داده‌اند. حزب توده در ایران انتقاد از هیئت حاکمه را به وجه احسن انجام داد، و به همین مناسبت مدتها مورد توجه عامه قرار گرفت و عده زیادی از افراد با ایمان به آن حزب رو آوردند. عده‌ای از مردم با ایمان در آن حزب یک مکتب اجتماعی متناسب با اوضاع زمان ایجاد نمودند که وضع اجتماعی را به بهترین وجه تشریح می‌نمود. اینها بطور خیلی خلاصه جنبه‌های مثبت حزب توده بود که ناشی از افراد با ایمان و افکار عمومی آن حزب بود که اغلب آنها در نتیجه اعمال سران حزب توده بالاخره آنجا را ترک کردند. ولی سران حزب توده مطابق اصولی که پیروی می‌کردند مرام و مکتب نوشته شده را کنار گذاشته و تمام مرام و خود حزب را فدای بند و بست سیاسی که با شوروی‌ها داشتند ساختند. سران حزب توده درست بخلاف ادعای خودشان هیچ مبارزه موثر با استعمار و بزرگترین پایگاه آن یعنی

نفت جنوب به عمل نیاوردند. اینک دلائل و اسناد و مدارک زنده که تمام نسل معاصر شاهد آن بوده‌اند. سران توده در موقع جنگ به مناسبت و بهانه اینکه اینجا پشت جبهه شوروی است نه فقط مبارزه عملی با استعمار نکردند، حتی اغلب از انتقاد سیاست بریتانیا در ایران نیز جلوگیری می‌کردند.*

«گاندی» و «نهر» و «پراساد» که در حساسترین موقع لازم و مفید در زندانهای بریتانیا به جرم مبارزه بر علیه استعمار جان می‌کنند، امروز این آقایان توده‌ای آنها را متهم به عامل امپریالیسم بودن می‌کنند. در بریتانیا و کشورهای اشغال شده و کشورهای آسیائی درست در موقع جنگ، هر وقت فرصتی به دست آمده، مبارزه با هیئتهای حاکمه و نفوذ بیگانه عملی گردید. ولی سران توده که بدون تسلط کامل شوروی بر ایران حاکمیت ملی را غیر ممکن می‌دانند، در مناسبترین موقع نه بر علیه هیئت حاکمه مزدور و نه بر علیه استعمار، یک مبارزه جدی و عملی نکردند.

کمیته مرکزی حزب توده هرگز اجازه تشکیل حزب در نواحی نفت‌خیز جنوب را نداد، بلکه تنها با تأسیس اتحادیه‌های صنفی شورای متحده موافقت شده بود. بطور کلی تشکیل اتحادیه‌ها بخصوص در نواحی جنوب کاملاً از روی ابتکار کارگران و رهبران محلی بود که به مناسبت مقتضی بودن اوضاع، انتظاراتی از رهبران حزب توده داشتند و اغلب آن انتظارات نقش بر آب بود و کلیه موفقیت‌های شورای متحده در جنوب (و بعضی نواحی دیگر) مرهون اقدامات خود کارگران بود. نه فقط اجازه تأسیس حزب توده در جنوب در موقع جنگ و حتی پس از جنگ داده نشده بود، بلکه هر وقت کارگران و یا شورای متحده محلی با ابتکار خود نام حزب توده را در اوراقی چاپ می‌کردند، مورد بازخواست کمیته مرکزی قرار می‌گرفتند. اینها مطالبی نیست که ادعا باشد، بلکه در روزنامه رهبر وارگان شورای متحده اسناد و مدارک بی‌شمار برای اثبات این موضوع وجود دارد. حتی اعتصاب معروف آبادان تنها با ابتکار کارگران محل بود و از طرف کمیته مرکزی و شورای متحده مرکزی از این عمل جلوگیری شد، و دکتر رادمنش و دکتر جودت به نمایندگی از مرکز به آبادان رفته و اعتصاب را خاتمه دادند.

آقای لوئی سایان رئیس آن سندیکای بین‌المللی که تحت ممیزی کمونیست‌هاست، در موقع مسافرت به ایران، با اشاره مقامات مربوطه از مسافرت به نواحی نفت جنوب خودداری کرد تا باعث سوءظن بریتانیای کبیر در ایران نباشد. بطور خلاصه در داخل

* به این دلیل که شوروی و انگلستان در زمان جنگ دوم با هم متفق بودند.

حزب توده و شورای متحده همیشه این طور استدلال می‌شد که نیروی حزب و شورای متحده و ملت ایران به تنهایی قادر به مبارزه عملی و جدی با شرکت نفت جنوب و سیاست بریتانیا نیست، و اوضاع بین‌المللی (یعنی وضع شوروی) هم اجازه اقدام مستقیم بر علیه انگلستان را نمی‌دهد.

رهبری حزب توده که دائماً از توده‌های وسیع و از نیروی انقلابی ملت ایران دم میزد، ولی در عمل تنها امید و تکیه‌گاهش دولت شوروی بود و هرگز از نیروی ملت ایران که به خوبی قادر به مبارزه با هیئت حاکمه مزدور و اربابان او بود استفاده نکرد و بهترین فرصت تاریخی را از دست داد.

منظور ما در اینجا تنها روشن کردن این نکته است که سران حزب توده مبارزه با نیروی نفت جنوب و بریتانیا را مافوق قدرت ملت ایران دانسته و هرگز مبارزه جدی و عملی با آن ننموده بلکه این مبارزه را بدون دخالت مستقیم شوروی غیر ممکن دانسته‌اند.

رهبری حزب توده چرا مبارزه برای الغاء امتیاز نفت جنوب نکرد و مبارزه برای دادن

امتیاز به شوروی کرد؟

زیرا رهبران روشنفکر حزب توده مانند هیئت
حاکمه، دچار حس حقارت و زبونی بودند - آنها
حتی بر علیه افکار عمومی، حزب توده آذربایجان
را از لحاظ حزبی تجزیه نمودند

عقدۀ حقارت در روحیۀ رهبران روشنفکر حزب توده به این شکل ظاهر گردیده که آنها
غلبه بر نیروی استعماری بریتانیا را پیش از تسلط کامل شوروی بر ایران غیر ممکن
دانسته‌اند، و بنابراین با مبالغه در قدرت بریتانیا و با افراط در حقیر جلوه دادن نیروی
ملت ایران، به آن محیط یاس و بدبینی، که مانند کابوسی بر سینۀ ملت ما فشار می‌آورد
کمک فراوان کرده‌اند.

در مقاله گذشته تا حدی که گنجایش مقاله اجازه می‌داد، نشان دادیم که رهبری حزب
توده به مناسبت یاس و نومیدی از نیروی ملت ایران، در عمل هرگز اقدام جدی و عملی
برای الغاء امتیاز نفت جنوب نکرد و بهترین فرصت تاریخی را از دست داد، و صرف‌نظر
از بعضی موفقیت‌های محلی و آنی، تنها به یک سلسله مقاله‌نویسی و سخن‌پراکنی غیر
مؤثر پرداخت، و تقاضاهای خود را به چند ریال اضافه مزد، منحصر ساخت. ولی در این
مدت رهبری بیکار ننشسته بود؛ اگر اقدام جدی برای الغاء امتیاز نفت جنوب نکرد،
جدیترین اقدامات خود را برای به دست آوردن امتیاز کم و بیش مشابهی در شمال برای
شوروی صورت داد. رهبری این حزب درست به خلاف فورمول معروف «موازنۀ منفی»

آقای دکتر مصدق، به یک فورمول موازنه مثبت برای دو سیاست حریف عمل کرد. زیرا از طرفی مبارزه جدی و قطعی برای الغاء امتیاز نفت جنوب نکرد و از طرف دیگر مبارزه جدی برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی به عمل آورد تا کفه سیاست شوروی آن طوری که خودشان تشریح می‌کردند با کفه سیاست بریتانیا در ایران معادل گردد. عدم مبارزه جدی برای الغاء امتیازی که محکمترین پایگاه نفوذ و سلطه بیگانه توسعه طلب بود و مبارزه برای ایجاد چنین پایگاه مشابهی برای بیگانه توسعه طلب دیگر، نتیجه مستقیم و معلول همان حس زبونی و حقارتی است که از هیئت حاکمه به روشنفکران و رهبران حزب توده سرایت کرده است. این حس حقارت و زبونی و طرز تفکر ناشی از آن، که در اغلب رهبران حزب توده وجود داشت، درست با سیاست شوروی مطابقت داشت. زیرا سیاست شوروی درست احتیاج به عواملی داشت که از هیئت حاکمه ایران که مزدور آنگلو ساکسون‌ها باشد ناراضی باشند، و از طرف دیگر احتیاج به یک تکیه‌گاه خارجی داشته و در مقابل آن آلتی برای اجرای مقاصد شوروی در ایران باشند. بنابراین شوروی‌ها ما بین رهبران حزب توده درست و بدون کم و کاست آنهایی را که بیشتر از همه دچار حس حقارت و پستی بودند اخلاقاً و غیر اخلاقاً تشویق می‌نمودند و عده دیگری که بقدر کافی از این حس حقارت و تسلیم برخوردار نبودند متدرجاً به این عنوان تربیت و پرورش می‌یافتند. بعکس، آنهایی که تسلیم این گونه پرورش نمی‌گردیدند، به پست‌های غیر حساس حزبی پرت شده و بالاخره در نتیجه پی بردن به اصول عملی حزب توده که در مرامنامه و روزنامه نوشته نمی‌شد ولی در جریان به آن عمل می‌شد، آن حزب را ترک می‌کردند و دچار یأس و بدبینی گردیده و آن محیط یأس و بدبینی و سوءظن را که مورد بحث ماست تقویت می‌کردند.

رهبران حزب توده از طرفی در نتیجه حس حقارت خودشان و از طرف دیگر در نتیجه انتقامجویی هیئت حاکمه مزدور و سوء سیاست آنها متدرجاً سرنوشت خود را با سرنوشت سیاست شوروی در ایران توأم می‌دیدند و برای نجات خودشان، ولی به خلاف میل ملت ایران و حتی به خلاف افکار عمومی خود حزب توده و در مواردی حتی به خلاف میل باطنی خودشان از تهدید به تجزیه آذربایجان برای به دست آوردن مقاله‌نامه معروف پشتیبانی نمودند. خیلی قابل توجه است: این حزب که خود را حزب توده ایران می‌نامید، درست در دو نقطه شمال و جنوب ایران که از بهترین مراکز حیاتی ایرانند، در آن موقع تشکیلات حزبی نداشت. گرچه نداشتن سازمان حزبی در نواحی نفت خیز و اکتفا به سازمان شورای متحده تاکتیکی و برای عدم تحریک بریتانیا بود؛ ولی

تسلیم شدن به انحلال و یا پیوستن تمام تشکیلات حزب توده آذربایجان به دموکراتهای آذربایجان مسئله ساده‌ای نبود. فراموش نکرده‌ایم که موقع تشکیل حزب دموکرات آذربایجان تمام سازمان ایالتی حزب توده به آنها ملحق شدند و کمیته مرکزی نه فقط اقدام و اعتراضی بر علیه آن نکرد بلکه آن را کاملاً تأیید کرد. یعنی حزب توده «ایران» ایالت آذربایجان را از لحاظ حزبی از خود تجزیه کرد و اگر اقتداری بیشتر از سازمان حزبی داشت لابد این تجزیه را از لحاظ جغرافیائی نیز تأیید می‌کرد. بطور خلاصه تمام این عملیات نه فقط ناشی از محیط بدبینی و یأس و سوءظن و حس حقارت ناشی از آن محیط بود، بلکه خود این عملیات نیز به نوبه خود حس یأس و سوءظن را در مردم بیشتر تقویت کرده و صدها بار این محیط مشغوم را تقویت کرد. زیرا مردم منتظر بودند هیئت حاکمه گنبدیده با نمک، ضد عفونی شود، ولی حالا دچار آن روزی شده بودند که نمک می‌گندد.

محیط یأس و بدبینی و مسدود کردن

هر روزنه امید در داخله کشور و متهم کردن
جبهه ملی و هر نهضت ملی بهترین متفق سران
توده است

ریشه و اساس اختلاف پاکستان و هندوستان را انگلیسی‌ها کاشته‌اند، ولی امروز از این اختلاف نظر و از این تقسیم شدن قاره هند و اختلافات ناشی از آن شوروی و عمال آن بیشتر نفع می‌برند تا بریتانیا.

محیط بدبینی و یأس و تمام نتایج حاصله از آن گرچه از ریشه و پایه ناشی از سیاست نفتی انگلیس در ایران است و اگرچه آنها هنوز هم فوائد آن را می‌برند، ولی نفع اساسی این محیط بدبینی و یأس بیشتر عاید شوروی‌ها و عمال آنها در ایران می‌گردد، و اگر دوام یابد در آینده منحصراً عاید شوروی خواهد گردید. اگر ما در این مقالات توجه بیشتری به استفاده رهبران توده از این محیط بدبینی و یأس می‌نمائیم برای این است که افکار عمومی ایران به مناسبت سوابق زیاد کاملاً روشن است که بریتانیا و عمال آنها در ایران این محیط را ایجاد کرده و از آن استفاده برده‌اند و هنوز هم می‌برند. بزرگترین استدلال آنها در مقابل آنهایی که می‌خواهند نفت را ملی نمایند بدبینی و یأس از «قدرت فنی» کشور ایران و لیاقت ما برای اداره نفت است، و در هر حال این مسائل برای افکار عمومی کاملاً روشن است. ولی عامل جدیدی که حس بدبینی و سوءظن را تقویت کرده و نفع بیشتری از آن می‌برد، عدم توجه عده‌ای به این حقیقت است که سران توده عامل شوروی می‌باشند. هنوز این مسئله به مناسبت تازه بودن و بعضی عوامل دیگر، آن طوری که باید برای همه روشن نیست، و این علت دوم است که لزوم تشریح این مسئله را ایجاب می‌کند.

یک اختلاف اساسی که بین توده‌ای‌ها و دیگر بدبینان و نومیدان وجود دارد این است

که اگر توده‌ای‌ها از نجات کشور با نیروی خود ملت مایوس‌اند و مبارزه با استعمار را برای ملت ایران با نیروی ملی غیرممکن می‌دانند، در عوض یک امیدواری و ایمان دیگری را در قلوب پیروان خود ایجاد کرده و آنها را متوجه آن هدف و امید و آرزو می‌کنند. آنها حاکمیت شوروی بر ایران و سایر نقاط دنیا را برابر با حاکمیت ملی ایران و هر ملت دیگر معرفی می‌کنند و عده نسبتاً زیادی از پیروان آنها از روی حسن نیت و عدم اطلاع به اوضاع و احوال، این ادعا را قبول می‌کنند. ما در مقالات آینده این بحث را مورد مطالعه قرار خواهیم داد. در اینجا تنها توجه به این نکته می‌کنیم که رهبران توده پیروان خود را نسبت به نیروی مستقل ملت ایران بدبین کرده و نسبت به هر نهضت و رهبران نهضتی که بدون سرسپردگی به آنان اقدام به مبارزه با نفوذ اقتصادی و سیاسی بریتانیا می‌نمایند بدبین می‌سازند. تمام اقدامات آنها امروز بیشتر مصروف این است که تا شروع جنگ جهانی سوم که به عقیده آنها در عرض ۲۴ ساعت شوروی ایران را تمام و کمال اشغال خواهد کرد، ایران به همین حال یأس و نومیدی و خرابی باقی بماند. اگر وضع ایران مثلاً مانند فنلاند پیش از جنگ اخیر باشد و در صورت تجاوز به ایران، ایران بتواند مانند فنلاند مدت نسبتاً زیادی در مقابل متجاوز مقاومت کند تا از وضع بین‌المللی برای رهائی خود استمداد و استفاده نماید، البته این کار به ضرر رهبران توده و اربابان آنها خواهد بود. آنها سعی و کوشش می‌کنند که پیش از شروع جنگ سوم، یعنی روز حاکمیت ملی آنها، نه جبهه ملی (و نه هیچ نهضت و جبهه مشابهی) نتواند سر و سامانی به وضع ملت ایران بدهد. زیرا پیدا شدن امیدواری برای ملت ایران و افکار عمومی، آنها را متوجه خلاف بون فرضیه توده‌ای‌ها خواهد ساخت و به مردم نشان خواهد داد که بدون تسلیم شدن صرف در مقابل شوروی، ولی با استفاده از وضعیت جغرافیائی و بین‌المللی ایران، می‌توان با استعمار غربی مبارزه کرد؛ همان طور که با استفاده از نیروی کشورهای نیرومند غربی و امریکا توانستیم مسئله آذربایجان را حل نموده و مقابله‌نامه نفت با شوروی را لغو کنیم.

پرواضح است که اگر رهبران حزب توده فقط طالب دوستی شوروی بودند و این دوستی را روی اصول دو کشور متساوی‌الحقوق تعبیر می‌کردند و از همسایگی و نیرومندی شوروی برای قطع نفوذ سایر بیگانگان می‌خواستند استفاده نمایند، در این صورت ابداً لزومی نداشت که با جبهه ملی و سایر ملیون ایران اختلاف نظر تراشیده و با آنها مبارزه کنند. زیرا جبهه ملی و سایر ملیون و افراد و جمعیت‌های مترقی، به دوستی شوروی و استفاده از همسایگی آن کشور کاملاً علاقه‌مند می‌باشند. ولی جریان تحصیل

امتیاز برای شوروی و رفتار در مقابل تجزیه‌خواهان آذربایجان هرگونه شکمی را از قلوب ملت ایران برطرف ساخته است که رهبران توده هم‌مسلك با شوروی نبوده بلکه نوکران آن کشور می‌باشند. مادامی که شرائط حاکمیت این آقایان موجود نشده، بهترین روش برای آنها تقویت حس بدبینی و یأس و سوءظن است که به کمک آن هر نوع نهضت و هر نوع امید را در دل‌های مردم در نطفه خفه نمایند و کلیه رجال و شخصیت‌های معدود ملی را لجن‌مال نمایند تا این محیط فساد و رشوه‌خواری و ضعف و ناتوانی که بهترین متفق آنان برای جلب مردم است باقی بماند.

بی‌شخصیتی و دشمنی با شخصیت

معلول محیط بدبینی و یأس و حس زبونی
شخصی است

موضوع مقدماتی که ما در چند مقاله اخیر مورد بحث قرار دادیم به نظر ما هنوز کاملاً روشن نشده و حق مطلب آن طوری که باید و شاید ادا نگردیده، معذک محض اختصار سعی می‌کنیم در این مقاله به این بحث خاتمه داده شود. مطالب را مجدداً در چند سطر خلاصه می‌کنیم: آن سیاستمداران بریتانیا که به قول پروفیسور لاسکی* پس از عبور از جبل الطارق تغییر ماهیت می‌دهند، مطابق سیاست شرقی جنایتبار خود در ایران با خریدن زمامداران مزدور، یک محیط یأس و تصوّف و بدبینی ایجاد کرده و نیروی بریتانیا را غیرقابل شکست معرفی نمودند. هیئت حاکمه ایران در طی دهها سال قرون اخیر دچار عقده حقارت گردید. این مرض در عده‌ای از روشنفکران و کارمندانی که با آنها تماس داشتند سرایت کرد و رهبران روشنفکر حزب توده در نتیجه این حس زبونی درست به خلاف ادعاهای خود، ایمان به نیروی ملت ایران را از دست دادند. برای رهایی از نفوذ انگلیس که قادر مطلق تصور می‌شد، به فرمان شوروی - نه به عنوان هم‌مسلك بلکه به عنوان مزدور - تسلیم گردیدند و برای پیروان خود و ملت ایران آیه یأس و نومیدی (نسبت به نیروی ملت خود) خوانده و با بزرگ جلوه دادن نیروی انگلیس و شوروی می‌خواهند ما را از اسارتی خلاص و به اسارت دیگری درآورند.

آنها با رایج کردن تهمت و افترا و نسبت دادن آنها به پاکترین و مبرزترین رهبران نهضت‌های اجتماعی سعی و کوشش می‌کنند هرگونه نهضت خارج از کنترل شوروی را غیر ممکن ساخته و تا شروع جنگ سوم از هرگونه اصلاحات اجتماعی جلوگیری نمایند، تا آن روز خودشان را به عنوان ناجی جا بزنند. برای رسیدن به این هدف لازم

* رئیس مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه لندن در آن زمان، و عضو جناح چپ حزب کارگر.

است که تا روز حاکمیت آنان، محیط بدینی و یأس و سوءظن تقویت شود تا هرگونه تحول اجتماعی در نطفه خفه گردد. اگر هیئت حاکمه، قدرت فنی کشور را عملاً فلج می‌کند تا غارتگری شرکت نفت را توجیه کند، رهبران حزب توده نیز با تهمت و افترا به شخصیت‌های پاک و منزّه می‌خواهند نیروهای اجتماعی ایران را فلج کنند تا بطور انحصاری بتوانند مطابق فرامین مراکزی که در خارج از سرحدات ایران واقع است، سرنوشت جامعه ما را تعیین کنند و آنچه را در گذشته نتوانستند، یعنی دادن امتیاز نفت شمال و تجزیه آذربایجان را در آینده عملی سازند.

کابوس بدینی و نوامیدی و شبیح هولناک استعمار بریتانیا در دست هیئت حاکمه وسیله‌ای برای ترساندن مردم و ابدی ساختن حکومت خودشان، و در دست رهبران حزب توده ابزاری برای مایوس کردن مردم از نیروی خودشان و متوجه ساختن آنها به یک نیروی بیگانه قرار گرفته است. غلبه بر محیط بدینی و یأس بی‌مورد امروز شرط لازم و کافی برای غلبه بر شبیح هولناک استعمار است. کابوس یأس و بدینی مابین هزاران مزار اجتماعی به دو مرض اجتماعی مهم نیز میدان نشو و نما می‌دهد که بطور اختصار به آنها اشاره می‌کنیم.

این محیط مشثوم نه فقط مانند کابوس وحشتناک به سینه ما فشار می‌آورد و نه مانند دوال پاکه به آن تشبیه کرده‌اند، بلکه مانند اتمسفر گاز خفه کننده و سمی است که از هر طرف و از تمام مسامات بدن، ارگان‌های جامعه را در تحت تأثیر مضر خود قرار داده است. این محیط، نه فقط شخصیت را در افراد می‌کشد، بلکه در آنها حس کشتن شخصیت دیگران را نیز ایجاد می‌کند.

یکی از مختصات جامعه و روشنفکران کنونی ما این است که شخصیت و کردار، در اغلب افراد متوسط و حتی نسبتاً قوی ناپود شده است. اینها ابراز شخصیت را نه فقط مفید نمی‌دانند، بلکه مضر و غیرممکن می‌شمارند. زیرا به نظر آنها ابراز شخصیت در مقابل شبیح هولناک استعمار غیرممکن است. این گونه افراد بی‌شخصیت و بی‌کردار برای راضی ساختن حس خودخواهی خود و یا برای پوشاندن حس زبونی خود، هر فرد با شخصیت و با کردار را متهم به نوکری استعمار می‌کنند. تبلیغات مضر رهبران توده نیز دستاویز خوبی به اینگونه افراد بی‌شخصیت و بی‌ارزش می‌دهد تا با هرگونه شخصیت و با هرگونه ارزش اجتماعی مبارزه منفی کنند. رهبران روشنفکر توده که در مقابل بیگانگان هرگونه شخصیت و کردار را از دست داده‌اند صرفنظر از روش سیاسی شان که مخالف با هرگونه شخصیت ملی و مترقی مستقل‌الفکر است، یک دشمنی و حس انتقام

شخصی با شخصیت‌های مستقل پیدا کرده‌اند.

رهبران حزب توده که خواهی نخواهی و متدرجاً باید هرگونه آثار شخصیت را از خود دور کنند و در مقابل سیاستِ شخصیتِ نمرهٔ یکِ بیگانه محو و نابود شوند؛ طبیعتاً دشمن خونی و شماره یک ایرانی‌های با شخصیت می‌گردند و می‌خواهند با پایمال کردن شخصیت‌ها به زورِ تهمت و افتراء، یک تسلیتِ روحی و روانی برای حسِ زیونی خود پیدا کنند. آنها با ایجاد رعب و وحشت و تهدید به انتقامِ قریب‌الوقوع، می‌خواهند شخصیت افراد ضعیف و متزلزل را محو کنند. در آخرین مقالهٔ این مقدمه، تنها یک نمونه از این افراد را تشریح خواهیم کرد.

بادسنج سیاسی

اگر حافظه‌ام یاری کند گویا در یک کتاب قرائت فرانسه در اوآن تحصیل در دوره اول متوسطه شکلی بود که نمی‌دانم به چه مناسبت در حافظه من نقش بسته و هرگز فراموشم نمی‌شود. این عکس کشیشی را نشان می‌داد که عبارت از یک رطوبت‌سنج بود. به مجرد مختصر رطوبتی در هوا، کلاه این کشیش کشیده می‌شد و عقب می‌رفت.

در چند سال اخیر، یک سیاستمدار روشن ضمیر صد در صد آزادیخواه به منزل من رفت و آمد می‌کرد. من اوایل نمی‌دانستم چرا به مجرد دیدن این سیاستمدار که هرگز در عمر خود مقاله ننوشته ولی بهترین مقالات را برای روزنامه‌ها تهیه می‌کرد، یاد آن کشیش رطوبت‌سنج می‌افتادم. قبلاً باید این نکته را یادآوری کنم که این جانب مانند تمام نویسندگان شاهد، مورد کم‌لطفی پیشتازان خلق‌های وسیع* می‌باشم. رفت و آمد این سیاستمدار که چندین روزنامه را با مقالاتی که از این و آن تهیه می‌کرد تحت نفوذ خود درآورده بود، در خانه ما با فواصل منظم و مرتب نبود، بلکه موسمی بود. با وزیدن بادهای شمال و جنوب، از منابع دیگری مقاله تهیه می‌کرد. ولی وقتی بادهای شمال و جنوب و آنها از آسیاب می‌افتاد و مخصوصاً اگر کلاه پیروان نسیم شمال به نظر او پس معرکه بود، باز سر و کله این سیاستمدار و یا کشیش رطوبت‌سنج برای تحصیل مقاله مفت و مجانی پیدا می‌شد. متدرجاً پیدا شدن این شخص در خانه ما برای من، تشخیص جریانهای سیاسی بود. زیرا اگر باد شمال و جنوب می‌وزید او سر و کاری با من نداشت. تنها در مواردی که هوا صاف بود و به اصطلاح شعله شمع در هوای آزاد تکان نمی‌خورد و سیاستمدار بادسنج ما نمی‌توانست علی‌رغم شامه تیز خود جهت حرکت آینده را تشخیص دهد و بلا تکلیف بود، نزد من پیدا می‌شد.

انعقاد پیمان آتلانتیک، پیدایش نقشه مارشال، پیشرفت یا شکست کمونیست‌های

* منظور حزب توده است.

فلان کشور در انتخابات، پیشرفت شمالی‌ها در کره و یا پیروزی جنوبی‌ها، ورود چین کمونیست در صحنه کارزار... جریان‌هایی بودند که عقربه بادسنج سیاسی ما را به چپ و یا راست به حرکت در می‌آوردند. بهترین معیار و ملاک حقیقت به نظر بادسنج سیاسی ما* (به گفته خودش) همین واقعیات بودند که عقربه حساس او را تکان می‌دادند. البته او هرگز به عبارت اَلْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ** تفوه نمی‌کرد. ولی در موردی که پیروزی نهائی را از آن طرفی تصور می‌کرد، با هزار و یک حجت حقانیت آن طرف را اثبات می‌کرد. ایمان او به پیروزی نهائی هر دو طرف، مانند عقربه بادسنج پیوسته در نوسان بود؛ ولی باید انصاف داد که این شخص در عین حال، با قریحه و انرژی و با حسن نیت بود. تنها محیط یأس و بدبینی مفرط و سوءظن بی‌بندوبار به همه، تمام اوصاف و سجایای او را فلج کرده بود. به عقیده او آب از سر ایرانیان گذشته بود چه یک وجب چه چند وجب. کاریر سیاسی او تقریباً از زمانی شروع می‌شود که با انتشار روزنامه، سری توی سرها وارد کرده و به تمام معنی سیاستمدار گردیده و در حاشیه دگه‌های سیاست همواره دیده می‌شد. در این دوره سیاستمداری سابق ذهنی سیاستفانه کاملاً متوسط خود را محکمتر و پابرجاتر کرده بود. به عقیده او سیاست انگلیس مانند واجب‌الوجود در همه جا و همه وقت حاضر و ناظر است. بدون اجازه آن سیاست، آب از آب تکان نمی‌خورد. تماس با پیشتازان خلقهای وسیع،*** سبق ذهنی قادر مطلق بودن سیاست انگلیس را که تنها شوروی می‌تواند حریف او شود در او تقویت کرده بود. عقربه سنجش سیاسی او تنها بادها و جریانهای خارج از سرحدات کشور را تعیین می‌نمود، هر جریان داخلی را انکار کرده و با منطلق سیاسی خاص خود منسوب به یکی از طوفانهای خارجی می‌کرد. هیئت حاکمه و پیشتازان خلقهای وسیع، هر دو را بیگانه‌پرست و هر جریانی را بدون استثناء به یکی از این دو وابسته می‌دانست، و چون از هر جریان مستقل ایرانی مایوس بود می‌خواست از هر جریانی استفاده کند. گوشواره را از گوش سکینه می‌کند و گریه می‌کرد و استدلال می‌نمود که اگر من نکم دیگری خواهند کند. عقیده داشت که با این فساد و بی‌شعوری که هیئت حاکمه دارد موقعیت او و امثالش بخوبی در سایه سیاستمداری تأمین است، باید فکر روز مبادای فردا را نیز نمود که طوفان یا باد شمال خواهد وزید؛

* منظور همان سیاستمدار است.

** ضرب‌المثل عربی، یعنی: حق با برنده است.

*** یعنی حزب توده.

بنابراین در سیاست به کجدار و مریز اهمیت زیاد می‌داد؛ همیشه در روزنامه‌های خود امتیازاتی به پشتازان خلق می‌داد. مثلاً مانند آنها از تفوه به ملی کردن صنعت نفت مانند جن از بسم‌الله می‌ترسد و اجتناب می‌کرد که هم مورد غضب انگلیس‌ها نباشد و هم در روز موعود که به عقیده او پس از حمله چین به کره خیلی قریب‌الوقوع است مانند امروز نانش توی روغن باشد.

خلاصه این بادسنج سیاسی که امثالش فراوان است به اندازه‌ای حساس است که هر باد بی‌موقع و بی‌موردی را به نام جریان عظیم تاریخی ثبت می‌کند.

* * *

شخصیت سیاستمدار تشریح شده در سطور بالا خیالی است، ولی اجزاء و اعضاء آن با ضعف یا شدت بیشتر متأسفانه در جامعه ما فراوان است. یأس و نومیدی از نیروی ملی و ترس و رعب و وحشت از شمال و جنوب که مرتباً توسط عناصر مربوط و مختلف‌المنافع تزریق می‌شود و هرگونه شخصیت را کشته و هر نوع کردار و اخلاق حسنه را محو و نابود می‌کند عده فراوانی را ایجاد می‌کند که آنها تمام هوش و ذکاوت خود را عوض اصلاح حال جامعه متوجه این می‌سازند تا ببینند باد از کدام طرف خواهد وزید. مبارزه با این طرز تفکر یکی از مقدماتی‌ترین شرایط هرگونه تحول اجتماعی است.

جبر تاریخی یا سرنوشت تغییرناپذیر؟

سرنوشت چوپان ایلیاتی بلوچستانی و دهقان کرمانی و آذربایجانی و کارگر آبادانی و تهرانی مانند سرنوشت نسل کنونی و نسلهای آینده ایران با یکی از مهمترین مسائل فلسفه تاریخ توأم است که صحیح یا غلط تشخیص دادن آن از طرف آن افراد و اشخاص منتخب که حالا رهبری و فرماندهی سرنوشت ملت ما را در امواج حوادث تاریخ به عهده دارند و یا ادعای این را دارند که در آینده به عهده بگیرند، تأثیر بسزائی در زندگی روزانه فرد فرد مردم خواهد داشت.

منظور از افراد و اشخاص منتخب در اینجا آن عده از طبقات جامعه هستند که به مناسبت داشتن تحصیلات و مطالعات علمی و فنی و اجتماعی یا عملاً در اداره این کشور شرکت دارند و یا بالقوه لیاقت و یا اقلأ ادعای رهبری و اداره دستگاه حکومت ایران را دارند.

اگر از جبهه ملی و عده روشنفکرانی که در اطراف جبهه ملی جمع شده‌اند فعلاً صرف نظر کنیم تمام افراد و اشخاص منتخب * جامعه ما اعم از راست و چپ و یا مدعیان راست و چپ بودن، به اضافه عده فراوان دیگری از روشنفکران و گردانندگان دستگاه دولتی و اجتماعی که پس از ادای وظیفه روزانه خود در کنار بظر عرق و یا گیللاس آبجو و یا در زیر کرسی می‌لمند و خود را از شر و شور سیاست عقب می‌کشند، همه در یک طرز تفکر کاملاً با هم مشترک هستند، و آن این است که اینها در جامعه ملی و یا بین‌المللی و یا هر دو (البته با اختلاف سلیقه و روشی که دارند) متغیر صرف می‌باشند نه تغییردهنده. رجال و زمامداران هیئت حاکمه ما و سران حزب توده که می‌دانند چه می‌کنند به اضافه پیروانی که غافل از راهی هستند که می‌روند، به اضافه سیاستبافان بی طرف، همه یا دانسته و یا ندانسته نقشه‌ای از طرف خود برای تغییر دادن و از نو تنظیم

کردن جامعه خود ندارند و عملاً امکان آن را نیز منکرند، تا چه رسد به اینکه با تنظیم نیروهای ملی خود سعی و کوششی برای تأثیر مستقل، و دانسته و فهمیده در اوضاع بین‌المللی بکنند.

هیئت حاکمه حاضر ما به نام و نمایندگی یک طبقه ممتاز از اجتماع ما و به نمایندگی از طرف سیاست استعماری غربی، نظام اجتماعی موجود و منحط و محکوم به زوال را می‌خواهد یک نظام اجتماعی مقدس و تغییرناپذیر جلوه دهد. البته سخنرانیهای خوب و زیبا و استعمال کلمات تحول و «تصفیه» و «عدالت اجتماعی» و غیره در عمل نشان داده است که تنها سعی و کوششی برای نقش و نگار و ترمیم ظاهری این بنای پی‌شکسته است. آنها که حفظ حالت کنونی را به نفع خود و اربابان غربی خود می‌دانند، از تمام افکار و کلماتی که خوبی و زیبایی برای آنها می‌تراشند و یا خوب و زیبا هستند مانند خدا و شاه و میهن و غیره سوءاستفاده می‌کنند تا به زور و سوءاستفاده از آنها اساس این نظام اجتماعی پوسیده را مقدس و غیرقابل خدشه نشان دهند.

از ماوراء بحار برای مبارزه با کمونیسیم سوقاتهای جدیدی برای ما آورده‌اند. ما درباره کمونیسیم و روشهای آنها در مقالات گذشته اشاره مختصر و در مقالات آینده بقدر کافی بحث خواهیم کرد؛ ولی اصلاحاتی که برای خاطر مبارزه با کمونیسیم از طرف خدایان و فراعنه قرن بیستم اختراع و تدوین شده باشد به درد خودشان می‌خورد. چندین تجربه در عصر حاضر نشان داد که آن‌گونه اصلاحات اجتماعی و آن‌گونه سعی و کوشش برای بهبود طبقات سوم که برای خاطر مبارزه با کمونیسیم باشد یک پول سیاه ارزش ندارد و منتج به نتیجه‌ای نخواهد شد. اگر ما بهبود اوضاع اجتماعی را می‌خواهیم، این هدف اجتماعی ماست. این را برای مبارزه با کمونیسیم و یا برای خاطر این و آن نمی‌خواهیم. مادامی که مبارزه برای بهبود اوضاع اجتماعی و برقراری یک نظام نوین منطبق با عدالت اجتماعی و مقتضیات قرن حاضر از ایمان و عقیده باطنی سرچشمه نگیرد همان نتیجه را خواهد داد که در چین و کره با آن مواجه هستیم. اگر فراعنه قرن بیستم از تحول و تصفیه و از هیئت حاکمه فاسد ایران و از لزوم اصلاحات اجتماعی در ایران برای مبارزه با کمونیسیم دم می‌زنند، این مبارزه دو سیاست کشورگشائی با هم است.* برای آنها مبارزه با کمونیسیم یعنی حفظ اوضاع حاضر دنیا با مختصر تغییر، و برای ما مبارزه یعنی تغییر و تحول حقیقی در اوضاع اجتماعی و مبارزه با هر نوع تسلط و

* یعنی: این حاصل برخورد دو سیاست توسعه‌طلبانه بین‌المللی است.

نفوذ بیگانه در حقوق ملی و اجتماعی ما. خلاصه آنها به نام مبارزه با کمونیسم، با جنبه ایدئولوژیک آن مبارزه می‌کنند، ولی با شکل توسعه‌طلبی کمینفرمی، حاضر به سازش می‌باشند. ولی مبارزه ما متوجه هرگونه توسعه‌طلبی اعم از امپریالیسم و یا توسعه‌طلبی کمینفرمی است.

بطور خلاصه مطالعه سطحی اوضاع نشان می‌دهد که هیئت حاکمه ایران مانند گوسفندانی که مشغول چرا هستند تغییر وضع زندگی خود را، نه اینکه غیرممکن می‌دانند، بلکه خدمت به بیگانه و وضع حاضر را عادی و طبیعی تلقی می‌کنند. آنها هم این اوضاع را قضای آسمانی می‌دانند که دگرگون نخواهد شد، و اگر بعضی برای خود وظیفه‌ای قائل باشند حفظ و حراست و ابدی ساختن همین سرنوشتی است که خودشان و همقطاران‌شان دچار آن سرنوشتند. این رشته بحثی که شروع کرده‌ایم هنوز سر دراز دارد.

یک مسئله از فلسفه تاریخ در نظر

هیئت حاکمه ما و طبقه حاکمه دیگران

مجموعه رجال و زمامداران و یا چند صد خانواده که به ایران حکومت می‌کنند کاملاً به مورد و صحیح، به هیئت حاکمه معروف شده‌اند، نه طبقه حاکمه. زیرا وضع حکومت کنونی ایران نه تنها به نفع طبقات دهقان و کارگر نیست، حتی به نفع تمام طبقه بورژوازی و فئودال نیز نمی‌باشد. تنها خانواده‌های معدوی از این دو طبقه اخیر نسل بعد از نسل خود را در خدمت خداوندان صنعت اروپا قرار داده و به مزدوری درجه دوم قناعت ورزیده‌اند، و همین عده مزدور از طبقات مرفه، به هیئت حاکمه موسوم گردیده‌اند.

طبقات بورژوازی بیدار اروپا دارای یک نقش انقلابی بودند. آنان مانند هیئت حاکمه منحط ایران، وظیفه خود را در حفظ وضع کنونی قرون وسطائی تشخیص نمی‌دادند. آنها پشت پا به آن نظام مقدس اجتماعی که در قرون وسطی به نام هیرارشی و نظام مقدس اجتماعی معروف بود زدند. آنها البته در روی منافع طبقاتی خود به این مسئله ایمان آوردند که سرنوشت تغییرناپذیری برای بشریت وضع نشده است. آنها به مفهوم لیس للانسان الا ما سعی* ایمان داشته و تاریخ بشر را مولود سعی و کوشش نوع بشر می‌دانستند. طبقات سرمایه‌دار اروپا دولتهای ملی خود را تشکیل داده و برای توسعه نفوذ خود مساعی زیادی به کار بردند که مشکل دنیا و تاریخ بشر را مطابق میل و سلیقه و اراده خود تغییر دهند. ناپلئون با پشتیبانی طبقه حاکمه، افکار انقلابی را به عنوان یک ایده آل اروپائی می‌خواست در تمام اروپا اشاعه داده و تمدن فرانسه را اگر جهانگیر نکرد اقلأً بر تمام اروپا مستولی کند. طبقه سرمایه‌دار بریتانیا می‌دانیم که به عنوان اشاعه تمدن و در حقیقت برای منافع سرشار مادی و بهبودی بخشیدن به وضع زندگی جزیره‌نشینان

* «حاصل انسان نتیجه کوشش خود اوست» - قرآن

بریتانیا، مخصوصاً طبقات ممتاز آن، قرن‌ها شکل جغرافیای سیاسی کره زمین، و تاریخ قرون اخیر را مطابق نقشه و اراده خود تغییر می‌داد. طبقه بورژوا و نویسندگان روسی حکومت تزار، برای خود یک رسالتی در تاریخ بشریت قائل بودند. آنها خود را حامل و عامل یک تمدن درخشان شرقی تلقی نموده و برای افول تمدن غرب و ظهور تمدن روس و اسلاو که گاهی آن را شرقی می‌نامند فداکاری و از خود گذشتگی به خرج می‌دادند* اینک طبقه حاکمه کنونی و وارثین کشورهای تزار با صادر نمودن افکار انقلابی به تمام اقطار جهان - مانند زمان ناپلئون - خواب و خیال ملی روسها را می‌خواهند جامه عمل بپوشانند.

از آن احساسات ملی که طبقات سرمایه‌دار اروپا در روی منافع طبقاتی خود پیدا کرده‌اند در طبقه سرمایه‌دار و بورژوا و مخصوصاً هیئت حاکمه ایران اثری وجود ندارد. اینها همه صوفی‌منشانه رضا به داده داده‌اند و از لحاظ ملی و بین‌المللی به نقشی که وزرای خارجه بریتانیای کبیر و سایر کشورهای بزرگ صنعتی برای آنها تعیین کرده‌اند اکتفا ورزیده و در حقیقت پیوسته مَعْبَر و مَفْسَر خوابی بوده‌اند که در پایتختهای کشورهای بزرگ برای ملل کوچک آسیا دیده می‌شد.

فلسفه تاریخ رجال و سیاستمداران دوره اخیر و معاصر ما تسلیم شدن به سرنوشت و قضا و قدری است که بیگانگان برای ما مقدر کرده‌اند و رجال ما آنها را به نام خدا و شاه و میهن و به خلاف میل خدا و شاه و میهن سعی می‌کنند به خورد ما بدهند.

جای بسی تامل است که چند نفر تاجر و یا یک شرکت بیگانه و یا بقول آقای دکتر بقائی چند دزد دریائی در ساختن تاریخ معاصر ایران که در حقیقت تاریخ هیئت حاکمه ایران است از تمام رجال ما بیشتر تأثیر داشته‌اند. یعنی تاریخ ملت ما در سالیان اخیر در سایه آقائی این هیئت حاکمه بر ما و نوکری آنها به شرکت نفت، در حقیقت دنباله تاریخ یک شرکت انگلیسی شده است.

رجال و زمامدارانی که لایق ساختن تاریخ و اداره سرنوشت ملت خود باشند، خود را عاجز از اداره یک کارخانه سیمان یا یک تصفیه‌خانه به دنیا معرفی نمی‌کنند. نسل جوان ما در مدت عمر کوتاه خود چند ملت را مشاهده کرده است که حتی بعضی بدون داشتن یک الفبای مدرن در مدت یک ربع قرن از لحاظ «قدرت فنی» توانسته‌اند با قدیمی‌ترین

* اشاره به جنبش «اسلاو دوستی» روسیه در قرن نوزدهم است که از جمله داستایوسکی از هواخواهان آن بود.

کشورهای صنعتی رقابت نمایند!*

سطوری وقف توصیف وضع هیئت حاکمه کردیم که مستغنی از توصیف است. تنها ما می‌خواهیم به کانون مهندسین و دکترهای اقتصاد و سایر روشنفکرانی که درباره قدرت فنی ایران برای ملی کردن صنعت نفت با زمامداران ایران اختلاف نظر دارند اعلام کنیم که پیش از حل یک مسئله سیاسی و اجتماعی، حل مسائل فنی غیر ممکن است.

اول باید معلوم شود که آیا شخصیت افراد برجسته و یا نهضت‌های اجتماعی در تاریخ و جریان آن تأثیر دارد یا نه؟ اگر تأثیر دارد آیا روشنفکران و جوانان، علاوه بر وظائف فنی، وظیفه اجتماعی و تاریخی دیگری دارند یا نه؟ باید تحقیق شود که این هیئت حاکمه دژتره** که اوصاف خود را با سجایای ملت ایران اشتباه می‌کند، لیاقت انجام آن تحول تاریخی را که همه انتظار آن را دارند دارد یا نه؟ اگر این هیئت حاکمه عدم صلاحیت تاریخی خود را برای این انتظار بارها به ثبوت رسانده پس چه باید کرد؟ کدام طبقات، با رهبری کدام افکار و کدام دکتترین و کدام نقشه و کدام نیرو باید وارد میدان مبارزه و نبرد شوند؟

* اشاره به ژاپن است.

** Dégénéré منحط و فاسد.

نظریه هگل درباره تأثیر شخصیت

ورهبیری در تاریخ

مکاتب مختلف فلسفی و اجتماعی را از بدو پیدایش تمدن بشر تاکنون از یک لحاظ می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. دسته اول، آنهایی هستند که سرنوشت بشر را از طرف یک قادر مطلق، اعم از اینکه این قادر مطلق خدا و طبیعت باشد مسجل و تغییرناپذیر فرض می‌کرده‌اند. بنابراین، بشر غیر تبعیت از راه و رسم و روشی که از روز تولدش تا مرگ در مقابل آن قرار گرفته بود چاره‌ای نداشت. ولی این طرز تفکر با سپری شدن قرون وسطی، لااقل از بین دانشمندان و محققین تاریخ و مسائل اجتماعی رخت بر بسته است. ولی در عمل، طبقات وسیعی از توده‌های بشر و خیلی از زمامداران و هیئتهای حاکمه هنوز نوعی رفتار می‌کنند مثل اینکه آنها قادر به تغییر سرنوشت ملل خود نمی‌باشند. دسته دوم آنهایی هستند که برای یک هدف عالی اجتماعی یا مذهبی سعی و کوشش به عمل می‌آورده‌اند. این دسته را نیز به نوبه خود در وهله اول می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: اولاً آنهایی که سعی و کوشش انسان را برای تأثیر در تاریخ و رسیدن به هدف عالی تنها به عنوان یک آلت و ابزاری تلقی می‌کنند که از طرف یک نیروی مافوق بشر، اعم از خدا و یا خلقت و سرنوشت، و یا یک نظم و قاعده تکاملی تغییرناپذیر مأمور بلا اراده برای اجرای آن گردیده‌اند. برای این دسته یک سرنوشت تغییرناپذیر وجود دارد؛ ولی معذالک انسان به عنوان آلت و ابزار آن سرنوشت تغییرناپذیر، مکلف و موظف و مجبور به پیروی از آن راهی است که آن نیروی مافوق بشر در پیش روی او قرار داده است. تاریخ نشان داده است که این طرز تفکر در تاریخ و جریان آن تأثیر بسزائی داشته است. افرادی که خود را آلت اجرای قوانین سرنوشت و یا قادر مطلق می‌دانستند، یک نیروی خارق‌العاده ایمان و اراده از خود بروز داده‌اند و یکی از مؤثرترین عوامل تغییردهنده تاریخ محسوب شده‌اند. ثانیاً آنهایی که تاریخ بشر را مولود و معلول مساعی خود انسانها می‌دانند. بنابراین در نظر این مکاتب، تأثیر افراد برجسته و شخصیتها و همین‌طور

نهضت‌های وسیع اجتماعی نه فقط در تاریخ و سرنوشت جماعات بشری امکان‌پذیر است، بلکه اصولاً تاریخ مخلوق نیروی خلاقه بشری است.

ما در اینجا بطور مختصر به نظریات دو مکتب فلسفی اشاره می‌کنیم: پیش از قرن بیستم مسئله تأثیر بشر در تاریخ و اینکه آیا این تأثیر غیر محدود است و یا در حدود نظم و قواعد معینی انجام‌پذیر است، و این مسئله که آیا مسائل تاریخی اصولاً تابع نظم و قاعده مرتبی هستند که بتوان به آن نظم و قاعده علم اطلاق کرد یا نه، تمام این مباحث تحت عنوان نقش قهرمانان و نوابغ در تاریخ مورد بحث قرار گرفته است. حال آنکه امروز در قرن حاضر به فرض اینکه از شخصیت‌های برجسته صحبت کنیم باید آنها را در رأس نهضت‌های وسیع اجتماعی به عنوان رهبری کننده آن نهضتها مورد مطالعه قرار دهیم.

برای هگل و پیروان او از جمله اوسوالد شپنگلر که در این نظریه با هگل همراه است، شخصیت بزرگ که می‌تواند در تاریخ تأثیر کند مطابق تعبیر یکی از محققین در حقیقت، ترجمان روح زمان خود و یا روح فرهنگ (کولتور) زمان می‌باشد. برای او شخصیت بزرگ کسی است که «آگاه و عالم به این مسئله باشد که حقیقت اشیاء، از دهان و از کلمات و افعال او حرف می‌زند. او برای زیریا گذاردن و نابود کردن افراد دیگر و حتی ملل، توجیه تاریخی و الهی دارد.»

ناپلئون، که هگل نزدیک شهر بنا در آلمان او را دید، به منزله «روح زمان بود که در گرده اسب قرار گرفته» بود. ولی برای هگل شخصیت بزرگ و اصولاً تأثیر در جریان تاریخ یک مسئله اتفاقی نیست: «مردان بزرگ، تاریخ را نمی‌سازند بلکه آنها خود مولود زمانهای بزرگ‌اند. از منه بزرگ عبارت از آن نوع اعصار بینابین و یا واسطه هستند که نوع بشر از یک مرحله آزادی و نظام اجتماعی به مرحله بالاتر می‌رود.»

بطور اختصار می‌توان مختصات زیر را برای نظریه هگل شمرد: شخصیتها هر قدر بزرگ باشند نمی‌توانند تاریخ را از نو مطابق دلخواه خود بسازند. همیشه مقتضیات و روح زمان و فرهنگ (کولتور) حاضر آن را محدود می‌نمایند. شخصیت‌های بزرگ تنها می‌توانند آنچه را که ضرورت اورگانیکِ نمو و تکامل جامعه تقاضا می‌کند و اجازه می‌دهد، عملی سازند. آنچه رهبران بزرگ می‌توانند انجام دهند در طبیعت و ساختمان جامعه باید آن تمایل و جهت موجود باشد. این تمایل و جهت تاریخی در گذشته شروع شده، حالی حاضر را در بر دارد و آستن آینده است. لزوم و ظهور شخصیتها و رهبران بزرگ تنها در موقعی امکان‌پذیر است که تمدن جامعه رسیده و آماده برای آن باشد. در رحم جامعه باید بچه وجود داشته باشد تا شخصیت و یا رهبر بزرگ بتواند تولد آن را

تسریع کند. مادامی که جامعه برای یک واقعه تاریخی آستن نباشد و نطفه واقعه تاریخی موجود نباشد، یعنی واقعه منظور، خیلی کهنه و مربوط به قرون گذشته و یا خیلی مترقی و مربوط به قرون آینده باشد، حتی بزرگترین عزم و اراده و دهاء و نبوغ بی نظیر، محکوم به عدم موفقیت در ایجاد آن واقعه تاریخی خواهد شد.

بنابراین مرد بزرگ و رهبر نابغه در نظر هگل کسی است که بتواند نیروهای اجتماعی و ضرورت روابط جدیدی که نمو و تکامل جامعه آن را تقاضا دارد تشخیص دهد و به عنوان علامت و نشانه و یا آلت و ابزار ضرورت تاریخی، جامعه را از مرحله‌ای به مرحله جدید و کامل ارتقا دهد.

شرط لازم برای تأثیر

شخصیتها و رهبران در جریان تاریخ

اگر لنین در بحبوحه قرون وسطی زندگی می‌کرد، اگر ناپلئون در زمان قدرت لوئی چهاردهم کاریر اداری خود را طی می‌کرد، اگر هیتلر در زمان بیزمانی زندگی می‌کرد بی‌شک لنین حادثه‌ای شبیه انقلاب اکتبر نمی‌توانست به وجود آرد؛ شاید محقق یا مورخ دقیقی می‌شد. ناپلئون شاید یکی از افسران برجسته زمان لوئی چهاردهم می‌گردید، ولی از امپراطوری اروپا خبری نبود. هیتلر در زمان بیزمانی شاید یک مامور دولت متوسط و یا عالیمقام بود، به فرض اینکه می‌توانست بیزمانی را عقب زده و به صدارت عظمی برسد که خیلی غیر محتمل به نظر می‌رسد، بی‌شک نمی‌توانست افکار فاشیستی را به شکل امروز پیشوایی کند. اگر ارسطو و افلاطون پانصد سال پیش از آنکه زندگی می‌کردند به دنیا می‌آمدند بی‌شک از متفکرین زمان خود بودند، ولی مؤسس فلسفه و مدون علم بشری نبودند.

مکتب جبر تاریخی علمی، تاریخ را وقایع اتفاقی و مستقل و جدا از هم تلقی نمی‌کند. تاریخ بشر نه از طرف یک سرنوشت مافوق بشر و نه از طرف «روح زمان» مبهم هگل و نه از طرف شخصیتها و نوابغ تاریخ، بلکه از طرف مجموع نسل بشر به وجود آمده است. مؤسسين و محققين مکتب جبر تاریخی علمی، تاریخ بشر را از نو تنظیم کرده و مورد مطالعه و استنتاج قرار دادند و نشان دادند که محرک جریان تاریخ، سعی و کوشش جماعات بشری برای بهبود وضع زندگی و رفع احتیاجات و ضروریات زندگی است. قهرمانان و نوابغ و رهبران بزرگ البته در جریان تاریخ تأثیر داشته‌اند، ولی سازنده و ابداع‌کننده تاریخ نبودند. زیرا تاریخ بشر مانند نموهر موجود زنده یک سیر تکاملی خاص خود دارد. نبوغ یک نابغه در این نیست که مطابق هوی و هوس خود بخواهد جامعه را تغییر شکل دهد و مثلاً سیر قهقرائی دهد. نبوغ نابغه در این است که طبیعت واقعی جامعه را از روی مطالعه گذشته آن تشخیص دهد، مرحله کنونی و احتیاجات و

تقاضاهای آن را که معلول تاریخ گذشته است درک نماید و قدرت این تشخیص و قضاوت را داشته باشد که از تاریخ گذشته و اوضاع و احوال زمان حال برای آینده کدام شانس‌ها و کدام ضرورتها وجود دارد. اگر هیتلر مقتضیات اقتصادی و سیاسی زمان خود را درک کرده بود و نبوغ و دهاء خود را (اگر واقعاً از آن برخوردار بود) برای یک هدف غیر منطبق با احتیاجات زمان و مکان صرف نکرده بود شاید حالا از برجسته‌ترین رهبران جهان بود. اگر چرچیل که برای اداره جنگ خود را لایق نشان داده بود برای صلح نیز لیاقتی نشان می‌داد، اگر نمی‌خواست که مجدداً اقتصاد رهبری شده زمان جنگ را به قرون گذشته سوق دهد، و اگر خلاصه به نواقص نظام اجتماعی منحن محافظه‌کاران پی می‌برد و اهمیت و معنی ملی کردن و اجتماعی ساختن صنایع و وسائل تولید را درک می‌کرد، بی‌شک یکی از محبوبترین رهبران کشورهای اروپا بود.

افراد برجسته جامعه و رهبران نهضتها و جریانهای سیاسی اگر جامعه را آن طور که هست بشناسند یعنی قوانین ضرورت اجتماعی را درک کنند، می‌توانند در آن تغییراتی بدهند. وقتی ما قوانین کار کردن یک موتور را نشناسیم، این ماشین به نظر ما یک چیز مبهم و کر و کوری است. وقتی بشر رعد و برق و طوفان دریا و حرکت سیل را نمی‌شناخت این عوامل کر و کور طبیعت را می‌پرستید و مجبور بود اگر تسلیم آن عوامل منهدم‌کننده نشود لاقلاً از مقابل آنها فرار کند. ولی شناختن و پی بردن به قوانین ضروری و جبری آن عوامل طبیعی به انسان اجازه داد که در جریان آنها تاثیر کند و حرکت آنها را مطابق مصلحت خود و جامعه تغییر دهد. آنچه در طبیعت صادق است در جامعه بشری نیز صادق می‌کند. زمانی بود که ناخوشیهای مَسری و قحط و غلاء و سایر بدبختیهای اجتماع قضای آسمانی تلقی می‌شدند، بشر جهالت و ظلم خود را به آسمان و خدا نسبت می‌داد. ولی امروز با شناختن قوانین ضرورت علمی و اجتماعی بشر قادر است که از ناخوشی و قحط و غلاء و از تمام مصائب اجتماعی احتراز کند. انسان جاهل که در مقابل جامعه‌ای که بر او بیکاری و محرومیت از همه چیز را تحمیل می‌کرد بیچاره و مجبور بود، امروز تبدیل به انسان اجتماعی شده است که با شناختن قوانین ضرورت اجتماعی می‌تواند جامعه را مطابق مصلحت کلی افراد جامعه تنظیم کند. در دوره پیش از جنگ در اغلب کشورها بیکاری و بحران اقتصادی یکی از عوامل مجبورکننده اجتماع بود. میلیون‌ها مردم بینوا با نهایت میل و رغبتی که برای کار کردن داشتند مجبور بودند که بیکار، خیابانها را بگردند. تنها پی بردن به قوانین جامعه سرمایه‌داری و علت بحران و دخالت دانسته و فهمیده در تنظیم نقشه‌های اقتصادی و رهبری آنها و ملی کردن صنایع و

اقدامات شبیه آن که در تحت فشار افکار عمومی به عمل آمد، اجبار سابق را به آزادی دخالت در نظم اجتماع تبدیل کرده است. آزادی چیزی نیست مگر شناختن قوانین ضرورت و استفاده از آنها مطابق مصلحت افراد جامعه. اگر برای اداره کارخانه سیمان، قدرت فنی و تخصصی لازم است، برای اداره کشور در قرن بیستم نیز تخصص اجتماعی لازم است. باید قوانین سیر تکامل جامعه را شناخت، و نیروهایی را که جامعه را به جلو می‌برند از نیروهایی که می‌خواهند متوقف کنند و یا به قهقرا برگردانند تشخیص داد. آیا در قرن بیستم با دست فئودال‌ها می‌توان تحول ایجاد کرد؟

شروط لازم و کافی

برای تأثیر انسانهای اجتماعی در جریان تاریخ

شرط لازم برای تأثیر شخصیتها و رهبران نهضت‌های اجتماعی در جریان تاریخ و برای برآوردن احتیاجات اجتماعی را عبارت از شناختن قوانین اجتماع و روابط تولید اجتماعی دانستیم. در این دو مقاله اخیر، امکان و حدود تأثیر رهبران را در جریان تاریخ از لحاظ مکتبی که آن را جبر تاریخی علمی نامیدیم مورد بحث و مطالعه قرار داده‌ایم. ولی باید متوجه بود که نظریه این مکتب در این مورد از طرف کلیه متفکرین امروز حتی اغلب مخالفین، تا چه رسد به آنها که لااقل مخالف هم نمی‌باشند، پذیرفته شده. درباره مکانیسم کنونی جوامع بشری و یا بهتر بگوییم درباره شناختن مرحله کنونی سیر تکامل تاریخ بشر در اینجا به همین قدر اکتفا می‌کنیم که اولاً تاریخ بشر تاریخ سعی و کوشش و برخورد طبقات مختلف اجتماع برای تهیه ضروریات و بهبود زندگی است. ثانیاً مهمترین عامل محرک تاریخ، انسان اجتماعی است که برای منظور نامبرده در طی تاریخ، مبارزه می‌کرده است و می‌کند و بنابراین مجموعه انسانهای اجتماعی، سازنده تاریخ بشرند. ثالثاً تکامل صنعت و وسائل تولید، به حدی از کمال و تمرکز رسیده‌اند که در عصر ما نفع خصوصی نمی‌تواند موجب و محرک تولید و توزیع اقتصادی قرار گیرد. تمام مشکلات کنونی جامعه بشری ناشی از همین است که اساس و پایه اقتصادی تولید در روی نفع خصوصی قرار گرفته است. در صورتی که مؤسسات عظیم صنعتی خواهی نخواهی جنبه عمومی پیدا کرده‌اند. و بنابراین لازم آمده است که این جنبه عمومی با ملی کردن آنها رسماً شناخته شود؛ یعنی اساس و پایه جامعه بشری از نفع خصوصی به اساس و پایه سرویس یا خدمت اجتماعی تبدیل شود؛ یعنی ماشین‌ها و صنایع عظیم و مؤسسات حیاتی کشور عوض اینکه برای تحصیل نفع خصوصی و برای عده‌ای معدود کارکنند، برای خدمت اجتماعی، برای رفع احتیاجات و ضروریات عموم افراد ملت به حرکت آید تا هر فرد جامعه قادر باشد از مالکیت مطلق آنچه با کدیمین خود تحصیل می‌کند برخوردار باشد.

بطور خلاصه می‌توان گفت اگر در گذشته شخصیت‌های برجسته از روی فراست و فطرت اجتماعی احتیاجات اجتماعی را تشخیص می‌دادند امروز این‌گونه تشخیص‌های مهم به دزد نمی‌خورد. باید برای تأثیر در جریان تاریخ و برای اجرای اصلاحات اجتماعی یا تحول اجتماعی یک تئوری و یا یک دکترین اجتماعی منطبق با شرایط محیط داشت. داشتن این فرضیه یا دکترین اجتماعی، شرط لازم برای موفقیت اجتماعی است، ولی به تنهایی کافی نیست. علاوه بر دکترین یا مکتب اجتماعی خاص باید نیروئی وجود داشته باشد که مقتضیات اجتماعی فورموله شده در آن مکتب اجتماعی خاص را از قوه به فعل آورد. این نیرو باید ناشی از خود هر ملت باشد. حسن نیت این یا آن شخص اگر در قرون گذشته به تنهایی برای اصلاح حال طبقات اجتماع کافی بود، در قرون کنونی کافی نیست. مصلحین اجتماعی هر اصلاحی را که به نفع طبقه یا طبقاتی از جامعه می‌خواهند عملی سازند، اگر خودشان از آن طبقه نباشند لاقلاً باید به آن طبقات که متشکل نیز شده باشند متکی باشند. به این معنی که شخصیتها و رهبران اجتماعی باید فرضیه یا مکتب اجتماعی طبقاتی را که اصلاح وضع آنها مقتضی و ضروری است قبول کنند. در هر حال این نیرو که تحول اجتماعی را به وجود می‌آورد لازم است که ناشی از ملت باشد. این نیرو نمی‌تواند ناشی از یک کشور دیگر، هر قدر هم انساندوست باشد گردد. زیرا جریان تاریخ نشان داده است که هر نیروئی که ایجادکننده تغییراتی باشد، از آن تغییرات به نفع خود استفاده می‌کند. بنابراین اگر تحول لازم است که به نفع ملتی باشد، باید طبقه و یا طبقات همان ملت آن تحول را به وجود آورند، نه اینکه چشم امیدشان را به این یا آن کشور بدوزند. این نیروی اجتماعی که در قرون اخیر به شکل احزاب در می‌آید باید متشکل یا «اورگانیزه» باشد. خیلیها که متشکل شدن را ورد زبان خود قرار داده‌اند به معنی آن کاملاً توجه نمی‌کنند. ساده‌ترین مطالبی که مورد توجه نیست و در اینجا می‌توان به آن اشاره کرد این است که اگر ما به تقلید از موجودات زنده (اورگانیک) شکلی به جمعیتی دادیم و باز با تقلید از اینکه موجودات سلول دارند ما هم سلول‌هائی یا حوزه‌هائی تشکیل دادیم، این اورگانیزاسیون و یا تشکیلات نیست. تمام طبقه یا طبقاتی که تشکیل‌دهنده آن نیروی اجتماعی مذکور باشند لازم نیست و نمی‌توانند متشکل شوند. باید مترقیترین افراد و قسمت‌های آن طبقات وارد سازمان شوند. در صورتی که حتی عده‌ای از افراد فاسد آن طبقات وارد سازمان شدند و برای جاه‌طلبی و یا علل نامشروع دیگر وارد شدند آن سازمان را به معنی اجتماعی آن نمی‌توان متشکل گفت. یک سازمان متشکل، نباید به عنوان مشت نمونه خروار باشد؛ بلکه باید از فداکارترین و

از خود گذشته‌ترین و آگاهترین افراد تشکیل شده باشد. اگر در سازمانی عده‌ای افراد فاسد و فرصت‌طلب راه یافتند و همین افراد توانستند مقامات رهبری و مسئولیت‌دار را به دست آرند، باز این جمعیت را نمی‌توان متشکل گفت، گرچه عده‌ای از بهترین و با ایمان‌ترین افراد را نیز شامل باشد. زیرا معنی اورگانیزاسیون این است که متناسبترین افراد به عنوان عضوی تعیین شوند که آن وظیفه عضویت را اگر از همه بهتر هم انجام ندهند لاقلاً یکی از آنهائی باشند که خوب انجام وظیفه می‌کنند. اگر یک حزب متضمن بهترین افراد طبقه یا طبقات، در کادر رهبری‌اش عده‌ای مردمان فاسد و جاه‌طلب و یا بدون ایمان به هدفهای اعلام شده راه یافته باشند نمی‌تواند وظیفه‌ای را که به عهده دارد انجام دهد و حتی آن را نمی‌توان متشکل نامید. زیرا اعضاء فعاله یک سازمانی که وظیفه خود را نتوانند به خوبی انجام دهند - تا چه رسد به اینکه خیلی بد انجام دهند - حق وجودی خود را از دست می‌دهد.

در مکتب جبر تاریخی، انسان اجتماعی و مهمترین عامل خلاق تاریخ کسی است که با مطالعه تاریخ و جریان گذشته اجتماع و تحلیل و تجزیه و شناختن مرحله حاضر (برای از قوه به فعل آوردن مقتضیات کنونی جامعه) در جریان آینده تأثیر کند. انسان اجتماعی کسی است که با استفاده از نیروهای اجتماعی و تنظیم آنها برای هدف طبقات سازنده و آبادکننده و ابداع‌کننده، و در صورت لزوم با استفاده از اوضاع بین‌المللی (نه تسلیم شدن به آن) سرنوشت ملت خود و جریان تاریخ را تحت تأثیر قرار دهد.

رهبران حزب توده

آنچه را برای دیگران جبر تاریخی است
برای ما سرنوشت جبری تلقی می‌کنند

رهبری حزب توده در مقابل پیروان خود این طور ادعا می‌کند که گویا آنها نهضت توده‌ای ایران را مطابق اصول مکتب جبر تاریخی علمی رهبری می‌کنند. در صورتی که یک دقت به جریان اعمال آنها و قضاوت‌های آنها در مسائل عملی (و نه فرضی) نشان می‌دهد که رهبران توده مطابق اصول «سرنوشت تغییرناپذیر» یعنی مطابق اصول «جبر تاریخی مطلق» نه علمی رفتار می‌کنند. برای اینکه فرق این دو نظریه واضح شود باز مختصر اشاره‌ای می‌کنیم.

مکتب «جبر تاریخی علمی» انسان اجتماعی را با شرایطی که در مقالات گذشته شرح دادیم تنها عامل مؤثر در تاریخ بشر می‌داند؛ در صورتی که مکتب «جبر تاریخی مطلق» تأثیر مهم‌ترین عامل محرک تاریخ را که انسان اجتماعی است فراموش می‌کند. مطابق اصول مکتبی که توده‌ای‌ها مدعی پیروی از آنند، تحول در جامعه ملی ایران مانند تمام جوامع بشری دیگر باید با ابتکار و نیروی خود همان طبقات محروم جامعه جامعه عمل بپوشد. تحول اجتماعی، یک کودتا و یا یک عمل فتح و پیروزی نیست که از طرف عده‌ای معدود و با حسن نیت، و یا از یک کشور خارجی به ملت ایران یا هر ملت دیگر تحمیل شود. مادامی که شرایط تحول در داخله خود ایران موجود نشده باشد تکوین و پیدایش و ظهور آن غیرممکن است. یکی از آن شرائط، رشد و نشو و نما و تکامل نیروئی است که نقشه تحول اجتماعی را مطابق مکتب اجتماعی طبقات نامبرده از قوه به فعل آرد. ولی رهبران توده در عمل به امید فتح و پیروزی یک نیرویی خارج از نیروی ملت ایران از تنظیم نیروهای داخلی و مخصوصاً از به کار بردن آن در موقع مناسب برای تحول اجتماعی خودداری کردند. آنها همیشه این طور استدلال کرده‌اند که بدون «اجازه دادن» اوضاع «بین‌المللی» یک تحول اجتماعی در ایران غیرممکن است و ما نمی‌توانیم بدون

اجازهٔ اوضاع بین‌المللی یک «نقشه برای خود» داشته باشیم. اخلاص آنها در ملی کردن صنعت نفت از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

منظور آنها از «بین‌الملل» و «اجازه دادن» اوضاع آن، در حقیقت بین‌المللی نیست، بلکه دولت شوروی است که برای آنها تجسم «بین‌الملل» است. این که آیا دولت شوروی و یا کمینفرم تجسم صحیح نهضت بین‌المللی کارگران هست یا نیست در مقالات دیگر مورد بحث قرار گرفته است. ولی آنچه در این سطور مورد بحث قرار داده‌ایم این است که به فرض این که کمینفرم و یا دولت شوروی تجسم بین‌الملل نهضت کارگران باشد، در این صورت نیز مطابق مکتبی که توده‌ای‌ها مدعی پیروی از آنها عمل آن‌ها با فرضیه‌شان تطبیق نمی‌کند. زیرا مطابق اصول مکتب ادعائی خود آنها بین‌الملل نمی‌تواند جانشین نیروی ملی گردد؛ بالعکس بین‌الملل از نیروهای ملی بوجود می‌آید. در صورتی که تمام نیروهای ملی در ایجاد تحول اجتماعی در مناسبترین مواقع تاریخی غفلت کنند و به امید فتح و فیروزی ملتی که آن را تجسم موهوم بین‌الملل نامیده‌اند فقط به مدیحه‌سرانی و سخنرانی و بیانیه‌پراکنی برای مقاصد آن ملت بیگانه اکتفا ورزند، در این صورت اصلاً بین‌المللی به وجود نمی‌آید، بلکه یک دولت مقتدری که به نام بین‌الملل، قدرت خود را توسعه می‌دهد ممکن است به وجود آید. بین‌الملل وقتی تحقق پیدا می‌کند که نهضت‌های اجتماعی محلی موجود باشد و هر کدام از آنها علاوه بر برنامهٔ حداکثر، مطابق نقشهٔ طویل‌المدة نیز مبارزه را رهبری کنند. نمایندگان نهضت‌های محلی که وظیفهٔ اجتماعی خود را هر کدام مستقلاً ولی البته با در نظر گرفتن جنبه‌های عمومی عملی می‌سازند با هم و روی اصول تساوی حقوق، یک بین‌المللی را به وجود می‌آورند. در صورتی که رهبران سازمان‌های محلی مانند رهبران حزب توده، احتیاجات و مقتضیات محلی را دور انداخته و تنها مطابق احتیاجات و مقتضیات مرکزی که آن را تجسم بین‌الملل نامیده‌اند برنامه و نقشه خود را تنظیم کنند و نیروی محلی خود و امکانات و منافع نهضت داخلی را فدای آن مرکز سازند، این طرز عمل کوچکترین شباهت با بین‌الملل ندارد. این طرز عمل که رهبران حزب توده آن را به نام همکاری بین‌المللی به پیروان فریب‌خورده و با ایمان خود تلقین می‌کنند، به تمام معنی طرز عمل یک شعبهٔ اجرائیهٔ مرکزی است که برای هدف‌های خاص خود شعبی در نقاط مختلف دنیا به وجود آورده است و از احساسات ملی و بین‌المللی آنها سوءاستفاده می‌کند.

در مقالات آینده نیز تشریح خواهیم کرد که رهبران حزب توده از «جبر تاریخی» فقط نیروی دولت شوروی را در نظر دارند که برای تمام ملل «سرنوشت تغییرناپذیری»

تنظیم کرده است و سازمانهای محلی از نوع سازمان حزب توده فقط آلت و ابزاری برای اجرای نقشه‌ای است که برای شوروی جبر تاریخی و برای سران توده سرنوشت جبری است.

خدمت حزب توده و خیانت سران آن

هم به ملت و هم به حزب توده

جامعه ایران پس از شهریور چه چیز در دستور روز داشت - حزب توده تجسم و تظاهر کدام افکار بود - جنبه مترقی حزب توده و جنبه منحط رهبری آن - بزرگترین خیانت در مناسبترین فرصت تاریخی - مناسبترین موقع برای تحول کی بود - تحول در ایران فدای چه شد - جبر تاریخی در ایران چه تقاضا می کرد و کدام سرنوشت، آن را محکوم کرد.

بعد از تغییرات شهریور تاریخی و پس از برطرف شدن دیکتاتوری آنچه در دستور روز مسائل اجتماعی ایران قرار داشت لزوم یک تحول اجتماعی بود. حتی خیلی پیش از شروع دوره دیکتاتوری پیدایش اوضاع و احوال جدید لزوم یک فورم جدی اجتماعی یا تحولی را ایجاب می کرد. پیدایش دیکتاتوری خود یکی از وسائل خفه کردن آن ضرورت اجتماعی بود. عملیات عمران و آبادی زمان دیکتاتوری یعنی توسعه صنعت با وسائل نسبتاً مدرن اعم از دولتی و یا خصوصی، ساختن راه آهن، پیدایش طبقه کارگر نسبتاً وسیع، خرابی وضع دهقانان تمام اینها در زمان دیکتاتوری لزوم یک تحول اجتماعی را شدیدتر و ضروری تر کرده بود.

پس از شهریور، جامعه ایران تشنه پیدایش یک نهضت اجتماعی بود که مطابق یک فرضیه علمی صحیح و اجتماعی بتواند احتیاجات طبقات محروم ملت را با تنظیم نقشه ها و اقدامات متناسب برطرف سازد. پیدایش حزب توده جوابی به این احتیاجات بود. به زودی عده دائماً متزایدی از بهترین نیروهای اجتماعی به حزب توده رو آوردند. حزب توده با کمک روشنفکران زیادی که از طبقات مختلف جامعه حتی از کارگران پیدا شده بودند توانستند لااقل نیمی از انتظارات افکار عمومی، یعنی عرضه داشتن یک فرضیه اجتماعی یا یک مکتب اجتماعی را عملی سازد. حزب توده علاوه بر عرضه داشتن فرضیه اجتماعی مبارزه، روش مبارزه را نیز به طبقات محروم اجتماع در ضمن عمل یاد داد. ولی متأسفانه آن نیمی از انتظارات افکار عمومی که به کمک کارگران و

دهقانان و روشنفکران مترقی حزب توده عملی شده بود در نتیجه رهبری مغرضانه و غلط رهبران حزب توده خنثی شد. نه فقط از بهترین فرصت مناسب تاریخی استفاده نشد، بلکه از طرفی نیروهای اجتماعی به موقع خود برای ایجاد یک تحول متناسب با وضع ایران به کار نرفت و از طرف دیگر با سعی و کوشش بیهوده برای تحصیل امتیاز نفت برای شوروی و با سعی و کوشش برای درست کردن حریم امنیت در آذربایجان برای شوروی، نه فقط به حزب توده ضربات مهلک زدند، بلکه افکار آزادیخواهانه و هر نهضت اجتماعی وسیع و دامنه‌دار را برای مدتها غیر عملی ساختند. زیرا یأس و نومیدی و بدبینی که به افکار ایرانیان حکومت می‌کرد و پس از شهریور داشت تازه جای خود را به ایمان و خوش‌بینی می‌داد، در نتیجه افتضاحات غیرقابل انکار رهبران حزب توده با شدت و حدت بیشتری دوباره بر مردم مستولی شد.

پس از شهریور، رهبران حزب توده متأسفانه برنامه عمل روزانه خود را عوض اینکه مطابق احتیاجات و مقتضیات محلی ایران و با در نظر گرفتن نیروی خودشان تنظیم کنند، برنامه ساخته و پرداخته مرکز مستغنی از توصیف* را که برای احتیاجات آن مرکز و متناسب با نیروی همان مرکز بود دریافت داشته و به افکار عمومی عرضه می‌داشتند، و در حقیقت سنگهای بزرگی برمی‌داشتند که عملاً علامت نزدن بود.

اگر رهبران حزب توده همان طور که هم افکار عمومی حزب و هم افکار عمومی ملت انتظار داشت خودشان را آلت بلااراده شوروی‌ها نشان نمی‌دادند ولی دوست صمیمی شوروی‌ها نشان می‌دادند و مطابق اصولی که مکتب نوشته شده آنها تقاضا می‌کرد، طبق یک برنامه حداقل و نقشه کوتاه‌مدت تغییرات اصولی را تقاضا و عملی می‌ساختند، چندین قدم عملی برای برنامه حداکثر و نقشه طویل‌المده نزدیکتر می‌شدند. پس از شهریور و در مدت جنگ، افکار عمومی و حتی نیروهای متفقین دل‌خوشی از هیئت حاکمه نداشتند و هیئت حاکمه فاسد، نیروی اخلاقی خود را بخصوص در اوایل به کلی از دست داده و روحیه خود را باخته بود. متناسبترین موقع برای ایجاد یک تحول اجتماعی متناسب با اوضاع ایران، اواخر جنگ و اوان خاتمه جنگ بود که هم سازمان حزبی به اندازه کافی قوی شده بود (و اگر رهبری همان طور که اشاره شد و بیشتر تشریح خواهد شد مطابق احتیاجات ملت ایران رفتار می‌کرد خیلی قویتر و محکمتر نیز می‌شد) و هم هیئت حاکمه آن طوری که بعدها قوای خود را جمع کرد،

* منظور از «آن مرکز» شوروی است.

روحیه خود را تجدید نکرده بود؛ و اگر اشتباهات عمدی و غیر عمدی سران توده که همه از خدمت به بیگانه ناشی بود وجود نداشت، هیئت حاکمه به این زودی نمی توانست نیروی خود را جمع کند و جرأت اظهار وجود کند. خلاصه اگر حزب توده در عین اهمیت دادن به دوستی و منافع اساسی شوروی در ایران، نظریات مذکور در بالا را مطابق منافع ملت ایران پیروی می کرد و از اشتباهات ممکن (نه جبری) اجتناب میکرد، در اواخر جنگ نه فقط خودش خیلی قویتر بود بلکه هیئت حاکمه نیز خیلی ضعیفتر بود، و بنابراین به وجود آمدن یک تحول اجتماعی کاملاً امکان پذیر بود. ضمناً باید توجه داشت که تحول اجتماعی، لازمه اش حتماً این نبود که در یک روز معین و یک دفعه انجام شود. زمینه یک تغییر اساسی ممکن بود با به دست آوردن امتیازاتی از اول جنگ تا اواخر آن، برای آزادیخواهانی که خود را بیشتر ایرانی دوست نشان می دادند تا بیگانه دوست تهیه گردد، و پس از تهیه شدن این زمینه یک تغییر و تحول اساسی منطبق با مقتضیات نیروهای اجتماعی محلی نیز در موقع مناسب عملی بشود.

رهبری حزب توده عوض همه اینها چه کار کرد؟ آنچه را جبر تاریخی در ایران تقاضا می کرد و عبارت از منافع اساسی طبقه کارگر و دهقان و تمام طبقات متوسط ملت ایران بود، فدای منافع آنی و بی اساس و گاهی موهوم شوروی کرد. در اوان جنگ، بخصوص تا حدود گشایش جبهه دوم که شوروی ها از متفقین ملاحظاتی داشتند، سران حزب توده که با فاسدترین عناصر هیئت حاکمه در عمل سازش می کردند، برای ساکت و آرام بودن پشت جبهه شوروی از هر تقاضا - تا چه رسد به عمل - از هیئت حاکمه خودداری کردند. در صورتی که تحصیل امتیازات اساسی برای آزادیخواهان و ایجاد زمینه تحول (و حتی خود تحول) با آرامش پشت جبهه منافات اساسی نداشت، ولی با منافع ملت ایران تطابق اساسی داشت. در اغلبی از کشورها نیروهای اجتماعی و ملی، درست در موقع جنگ از هیئتهای حاکمه و از استعمار امتیازات اجتماعی دریافت داشتند، ولی رهبران توده تمام آنها را فدای آن چیزی کردند که آن را سرنوشت جبری ایران تلقی می کردند، ولی مقتضیات منافع یک کشور بیگانه بود که در مناسبترین فرصت تاریخی، افکار عمومی ایران را از دست زدن به یک تحول ضروری بازداشت.

تحول اجتماعی ضروری ایران

را در مناسبترین تاریخ، رهبران توده فدای امنیت
پشت جبهه و سایر منافع فرعی بیگانگان کردند

نهضت مشروطه ایران یک تحول به تمام معنی ناقص بود. یک سلسله امتیازات سیاسی که برای طبقات سوم و دهقانان، مطابق قانون اساسی تأمین شده بود، در نتیجه اینکه سازمانهای اجتماعی لازم از طرف دهقانان و یاکارگران وجود نداشت مورد استفاده قرار نگرفته بود. تنها فائده شکل پارلمانی این بود که آنچه فتوادلها و هیئت حاکمه سابقاً به خلاف قانون و بشکل حکومت استبدادی بدان عمل می‌کردند حالا شکل قانونی به آن داده بودند. یک اصلاح کشاورزی برای ایجاد یک رابطه نوین اقتصادی بین دهقان و مالک به وجود نیامده بود. در دوره دیکتاتوری گفتیم که پیدایش صنعت نوین، یک عامل مهم دیگر، یعنی طبقه کارگر و لزوم تجدید نظر در روابط کارگر و کارفرما را نیز ایجاب کرده بود. بطور خلاصه پس از برداشته شدن فشار دیکتاتوری پیش از شهریور، جریان تاریخ اخیر ایران به طور جدی ضرورت یک تغییرات و تحولات اساسی را ایجاب می‌کرد.

در مقاله گذشته شرح دادیم که توسعه حزب توده و پیدایش مکتب اجتماعی حزب توده تجسم این ضرورت اجتماعی و تاریخی بود؛ و شرح دادیم که رهبران حزب توده این ضرورت تاریخی را فدای آرامش پشت جبهه شوروی کردند. رهبران حزب توده برای توجیه این عمل خودشان که در موقع ضعف هیئت حاکمه یک اقدام جدی نکردند دو دلیل می‌آوردند. مهمترین دلیلشان این است که سرنوشت بزرگترین دموکراسی جهان در معرض هجوم و حمله فاشیسم خونخوار قرار گرفته بود. ما بدون اینکه ضرورت آرامش پشت جبهه شوروی یعنی ایران را منکر باشیم (و در عین حال برای مبارزه با فاشیسم هم نهایت ارزش را قائلیم) می‌گوئیم که آرامش پشت جبهه، الزامی برای سازش بی‌چون و چرا با هیئت حاکمه و دستگاه فاسد ایجاد نمی‌کرد. البته طرز تفکر شوروی‌ها

همیشه یک طرفه است. وقتی که آنها با انگلیس و آمریکا کنار آمده بودند و به آنها احتیاج داشتند، تصور می‌کردند که حزب توده هم مانند آنها باید از تمام عمال و مزدوران انگلیس در ایران پشتیبانی کند تا باعث سوءظن متفقین بریتانیایی نگردد. در صورتی که خود انگلیسی‌ها همچو انتظاری نداشتند.

در کشورهای غربی و در مستعمرات، آنها امتیازات زیادی در زمان جنگ برای مردم قائل شدند. در خود انگلستان بهداشت عمومی طبقات سوم در موقع جنگ مطابق احصائیه [آمار] بهتر از پیش از جنگ شد و به مفاد *إِذَا زَكَّوْا فِي الْفُلْكِ دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ** امپراتوری بریتانیا و هیئتهای حاکمه کشورهای مختلف در زمان جنگ خیلی امتیازات برای مردم قائل شدند که بعد از جنگ می‌خواستند آنها را دوباره لغو کنند. شکست عجیب چرچیل و حزب محافظه‌کار، درست پس از جنگ نتیجه همین بود که مردم بریتانیا نه فقط نخواستند از امتیازاتی که هیئت حاکمه خواهی نخواهی به آنها داده بود دست بکشند، بلکه خواستند آن را بحد کمال برسانند. خلاصه ضرورتی که اصلاحات اجتماعی در ایران پیدا کرده بود بهترین فرصت مطالبه و به دست آوردن آن همان موقع جنگ مخصوصاً اواخر آن بود که تا آن وقت نیروی اجتماعی را می‌شد بقدر کافی متشکل ساخته و تقاضاهای مردم را به کرسی نشاند. تنها طرز تفکر مخصوص شوروی‌ها و ترس آنها از سوءظن متفقین خود و تسلیم شدن بلا اراده رهبران توده به دیکته سیاست شوروی ضرورت اجتماعی را محکوم به تأخیر کرد. پرواضح بود که پس از خاتمه جنگ، با اوضاع و احوالی که به وجود می‌آید ایجاد تحول خیلی مشکل و در صورت امکان سطحی می‌شد. تازه وقتی که آرامش پشت جبهه دیگر معنی نداشت و نیروهای شوروی مشغول پیشرفت بودند باز هم ضرورت اجتماعی و جبر تاریخی ایران، محکوم ضرورت‌های دیگر دموکراسی بزرگ جهانی گردید. یعنی سران توده در موقعی که هنوز فرصت کافی برای مبارزه به الغاء بدون قید و شرط امتیاز نفت جنوب داشتند، در زمانی که هنوز می‌توانستند جداً یک تحول اساسی در امور اجتماعی را تقاضا و به دست آرند، مشاغل دیگری از قبیل تحصیل امتیاز نفت را برای روسها و تجزیه آذربایجان داشتند که درباره هر کدام علی‌حده بحث خواهد شد. در اینجا به همین اشاره می‌شود که این واقعیات به خوبی نشان می‌دهد که بهبود وضع طبقه سوم، هدف اساسی و

* وقتی سوار کشتی شوند، دعوت خدا را این اخلصمندان برای بر پا داشتن دین او اجابت می‌کنند (سوره عنکبوت).

مستقیم سران توده نبود. آنها این حرفها را می زدند تا مردم را جلب کرده و از نیروی آنها برای هدفهای شوروی، گاهی به نام آرامش پشت جبهه و گاهی به نام تأمین امنیت شوروی استفاده کنند.

درباره دلیل دوم آنها برای توجیه عدم موفقیت ایجاد تحول در زمان جنگ و مستقیماً پس از آن، در مقاله دیگر بحث خواهیم کرد.

آنچه رهبران حزب توده می توانستند

بکنند و نکردند و آنچه کردند

برای ایجاد دانسته و فهمیده یک تحول اجتماعی، رهبران ذیصلاحیت نهضتهای اجتماعی شرایطی ذکر کرده اند که مهمترین آن اوضاع و احوال ناشی از تکامل وسائل تولید صنعتی و عقب ماندن روابط مربوط اجتماعی است. ما درباره این اوضاع و احوال خاص ایران تا حدی که گنجایش مقالات اجازه می داد صحبت کردیم که در ایران آن شرایط به وجود آمده است. ولی از جمله شرایط دیگر، یکی انتخاب موقع مناسب است؛ یعنی باید موقعی که دستگاه حکومتی فاسد به اندازه ای دچار ضعف شده باشد که نتواند آن طوری که باید ادامه حکومت را تضمین کند اقدام لازم به عمل آید. در موقع جنگ، هیئت حاکمه دچار همین وضعیت بود.

در مقاله پیش توضیح دادیم آنهایی که تصور می شد برای ایجاد این تحول باصلاحیت ترین اشخاص هستند (یعنی رهبران حزب توده) در زمان جنگ، این ضرورت اجتماعی بی اندازه مهم برای جامعه ایرانی را فدای یک نفع خیالی و یا فدای اجتناب از یک ضرر خیالی برای شوروی کردند، و به مناسبت تضمین امنیت پشت جبهه و بعدها تأمین نفت شمال برای شوروی فعالیت به خرج دادند و از توجه مستقیم به سرنوشت طبقه سوم ایران در عمل غفلت ورزیدند. رهبران توده خودشان مسئله فداکردن سرنوشت طبقه سوم را به مقتضیات جامعه شوروی توجیه کرده و مخصوصاً در نزد پیروان خود این مسئله را سری نگه نمی دارند.

دلیل دومی که آنها برای عدم موفقیت در ایجاد تحول اجتماعی ذکر می کنند این است که حزب ما جوان بود، تجربیات کافی نداشت، جامعه ایران عقب مانده بود، معایب و عقب ماندگی جامعه خواهی نخواهی در حزب تظاهر کرده بود و از همه بالاتر اینکه کادر کافی برای اداره این همه نیرویی که به حزب رو آورده بودند موجود نبود و بنابر این با موجود نبودن حزب منظم با رهبری باتجربه، ایجاد تحول غیرممکن بود. توسل به این

دلیل، استفاده ناصحیح از یک مطلب کاملاً صحیح است. اگر منظور ما از ایجاد تحول مثلاً یک تحول به تمام معنی سوسیالیستی در شرائط کنونی باشد، واقعاً لازم‌اش رشد و تکامل بیشتر یک حزب متشکل است. ولی وقتی صحبت از یک تحولی است که در کادر همین جامعه کنونی از مدتها پیش می‌بایست عملی شده باشد، برای ایجاد یک همچو تحولی یک حزب با آن همه شرائط لازم نیست. حتی در اغلب موارد تنها فشار افکار عمومی، تحول کم‌ویش عمیقی را از این نوع به وجود آورده است. مثلاً تقسیم اراضی بین زارعین و بطور کلی یک برنامه اصلاح کشاورزی در زمان تزارهای روسیه در تحت فشار افکار عمومی، بدون انقلاب خونین عملی شده است. پس از جنگ گذشته در اغلب کشورهای بالکان که حتی عقب‌مانده‌تر از وضع کنونی ایران بودند اصلاحات کشاورزی و تقسیم اراضی بین زارعین عملی شد.

بطور خلاصه در موقع جنگ که هیئت حاکمه ما دچار تزلزل روحی کامل شده بود، ایجاد یک تحول اجتماعی که شامل یک اصلاح زراعتی نسبتاً عمیق و تجدید روابط بین کارگر و کارفرما متکی به اصول عدالت اجتماعی و به دست آوردن حقوق اساسی که آزادی اجتماعات و احزاب و سندیکاها را تأمین کند، خلاصه تأمین حداقل نان و فرهنگ و بهداشت برای تمام طبقات اجتماع تنها با فشار افکار عمومی و رهبری صحیح عده‌ای محدود امکان‌پذیر بود و یک قسمت از این برنامه نیز تا حدی تأمین شده بود. تنها مسئله‌ای که تمام موفقیتها را خنثی کرد، اشتباهات عمدی رهبران حزب توده در همین برنامه سیاسی خود بود. آنها عوض اینکه یک برنامه محلی متناسب با نیروی ملی خود تهیه و به جامعه عرضه بدارند و تمام فعالیت خود را متوجه تحکیم تشکیلات خویش سازند تا ضامن بقای خود حزب و موفقیت‌هایی باشد که با نیروی افکار عمومی به دست آمده، برنامه سنگین سیاست شوروی در ایران را که با نیروی خود آنها هیچ تناسب نداشت قبول کردند؛ و طبیعی بود که در این صورت می‌بایست برای اجرای برنامه سنگین شوروی در ایران، متکی به نیروی آن کشور باشند. سران توده این عمل تسلیم شدن بی‌چون و چرا به سیاست شوروی در ایران را با توسل به لزوم همکاری بین‌المللی زحمتکشان توجیه می‌سازند.

ما در مقالات دیگر از اینکه دولت شوروی تا چه حد نماینده فکر بین‌الملل زحمتکشان است بحث کرده‌ایم. ولی در اینجا به این نکته جلب توجه می‌کنیم که در صورتی که واقعاً دولت شوروی نماینده و تجسم فکر بین‌المللی بود، نمی‌بایست از حزب توده ایران و از احزاب مشابه آن در همه جا و همه وقت تقاضای این همه فداکاری

کرده و هیچ گونه خدمتی در عوض انجام ندهد. حالا از شوروی گذشته، این گونه اعمال سران حزب توده اساساً سازش با اصول بین‌المللی مارکسیسم یا سوسیالیسم ندارد که آنها مدعی پیروی از آن اصول‌اند. زیرا فدا کردن افکار بین‌المللی به فکر ملیت اگر اشتباه است، فدا کردن فکر ملیت به بین‌الملل نیز به همان اندازه بی‌معنی است. زیرا پرواضح است که بدون وجود ملیتها بین‌الملل به وجود نمی‌آید.

چون در این باره در مقالات آینده بحث خواهد شد فعلاً به همین اندازه اکتفا کرده و روی این نکته تکیه می‌کنیم که عدم موفقیت حزب توده به نگهداری آنچه با کمک افکار عمومی به دست آمده بود و عدم امکان ادامه حیات حزب با آن قدرت، و قدرتی که تحصیل شده بود، برای این بود که افکار عمومی نه فقط با سیاست آنها در مسئله نفت و آذربایجان موافق نبود، بلکه از رفتار آنها بخصوص در مسئله آذربایجان به کلی منزجر گردید. رهبران حزب توده اگر به یک برنامه اجتماعی متناسب با اوضاع اکتفا کرده و سعی و کوشش خود را عوض نفت شوروی و مسئله آذربایجان مصروف آن می‌کردند، و اگر کادر بقدر کافی نداشتند لااقل از کادر موجود حداکثر استفاده را می‌کردند، و اشخاص جاسوس مآب را که دیروز برای حزب توده و شوروی و امروز برای شهربانی خدمت می‌کنند در رأس امور حساس مانند مسئولین تشکیلات تهران قرار نمی‌دادند، و فکر و انرژی خود را کاملاً مصروف به بند و بستهای سیاسی بی‌پایه و بی‌مایه نمی‌کردند، و در عین حال دوستی و همکاری بین‌المللی با شوروی را تا حدی که مجاز است و افکار عمومی را منزجر نمی‌کند ادامه می‌دادند، بی‌شک تشکیلاتی به وجود آمده بود که هیئت حاکمه فاسد هر قدر هم که می‌خواست، نمی‌توانست آن را غیر قانونی اعلام کند. تنها اشتباهات عمدی و تظاهر به بیگانگی پرستی، به هیئت حاکمه فرصت داد که حداکثر استفاده را از نقاط ضعف حزب توده بکند. رهبران حزب توده این قدرت را به دست هیئت حاکمه فاسد و بیگانگی پرست دادند که به بهانه نقاط ضعف آزادیخواهان، اصولاً آزادی و هر نوع دموکراسی را لگدمال کند.

فداکردن منافع اساسی ایران

از طرف رهبران حزب توده برای منافع جزئی
و گاهی خیالی بیگانگان پس از جنگ نیز
ادامه پیدا کرد

دولت جوان شوروی که پس از انقلاب از کلیه امتیازات دولت تزاری صرفنظر کرد، یک تغییر انقلابی در روابط خود با ایران و بخصوص با ایرانیان ساده و عادی ایجاد کرد. دولت فاتح و پیروزمند شوروی پس از جنگ اخیر با تقاضای امتیاز نفت شمال باز هم یک تغییر انقلابی در روابط خود با ایران و بخصوص با ایرانیان ساده و عادی ایجاد کرد. آن علاقه‌مندی قلبی و آن حس فداکاری مادی و معنوی که بر اثر صرفنظر کردن از امتیازات دوره تزاری* در ایرانیان نسبت به شوروی به وجود آمده بود، با پیدایش دوره جدید سیاست شوروی که دوره تحصیل امتیاز نفت باید نامید، نه فقط ختنی شد، بلکه تبدیل به یأس و نومیدی و بدبینی و سوءظن نسبت به همسایه مقتدر گردید. منظور ما فعلاً بحث در اشتباهات سیاست شوروی در ایران نیست؛ بلکه منظور این است که موضوعی را که در مقالات گذشته مورد بحث و قضاوت قرار دادیم، در ضمن چند مثال از جریانهای سیاسی که تمام مردم شاهد و ناظر بوده‌اند و اسناد و مدارک زنده آن، مشهودات مردم و محتویات روزنامه‌ها و اسناد و مدارک رسمی است روشن کرده باشیم.

در مقالات گذشته شرح دادیم که رهبران حزب توده مقتضیات ضروری و واجب تحولات اجتماعی ایران را فدای مقتضیات درجه دوم و سوم جامعه شوروی کردند. در موقع جنگ این طور استدلال می‌شد که مسئله جنگ، یک مسئله حیاتی و مماتی برای

* اشاره به قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی است.

شوروی و تمام طبقات ضدفاشیست است، بنابراین رهبران توده امنیت پشت جبهه شوروی را مافوق تمام منافع ملت ایران از جمله تحول اجتماعی قرار دادند. ولی آنوقتها گفته می‌شد که پس از جنگ، این همه فداکاری مادی و معنوی از طرف شوروی جبران خواهد شد و ما با کمک شوروی موفق خواهیم شد که تمام امتیازات اقتصادی و سیاسی نیروهای بیگانه را در ایران لغو کنیم. در روی همین تصورات و فرضیه‌ها بود که آقای دکتر رادمنش یکی از هشت نماینده حزب توده در پارلمان با تمام تشریفات لازم از پشت تریبون مجلس به نام حزب توده به تمام ایرانیان و جهانیان اعلام کرد که ما با هرگونه امتیاز اقتصادی به هر دولت بیگانه مخالفیم. هنوز طنین این صدای حزب توده از آفاق و انفسی که آن را با ذوق و شوق شنیده و به حافظه سپرده بودند محو نشده بود که صدای دیگری باز هم از طرف بلندگوهای متحرک حزب توده در هر کوچه و برزن شنیده شد. این بار تقاضای امتیاز نفت شمال برای شوروی می‌شد. نه فقط افکار عمومی از این مسئله عصبانی بودند بلکه آثار این عصبانیت در صفوف خود حزب توده حتی تا آستانه کمیته مرکزی به شکل اعتراض و گاهی سؤال و بحث و حیرت نیز دیده و شنیده می‌شد. اعضای فهمیده حزب توده از خود سؤال می‌کردند (و آنهایی که جرئت داشتند در حوزه خود و در مجامع دیگر حزبی سؤال می‌کردند) که آیا فدا کردن تحول اجتماعی ایران و فداکاری مادی و معنوی برای جامعه شوروی پس از جنگ نیز باید ادامه پیدا کند؟ ادامه این سیاست از طرف کمیته مرکزی، حزب توده را در مقابل افکار عمومی ملت به چه وضعی دچار خواهد کرد؟ همان تحولی که در افکار عمومی نسبت به شوروی پس از سعی برای تحصیل امتیاز پیدا شد، نسبت به حزب توده هم که در عمل خود را دنباله‌رو بلااراده سیاست شوروی نشان می‌داد پیدا گردید. این عصبانیت وقتی به حد کمال رسید که یکی از میتینگ‌های حزب توده که به مناسبت مخالفت کابینه ساعد با تقاضاهای کافتارادزه تشکیل گردیده بود و ممکن بود از طرف دولت قدغن گردد، در آن روز و زیر حمایت دستجاتی از ارتش سرخ انجام یافت. از آن روز به بعد افراد حزب توده به خوبی حس می‌کردند که از امروز آنها نه فقط مورد نفرت هیئت حاکمه‌ای هستند که مزدور استعمار است، بلکه در عین حال مورد نفرت ملت ایران و افکار عمومی نیز می‌باشند که حزب توده را مزدور شوروی تلقی می‌کنند. آنهایی که تصور می‌کنند مردمی که در صفوف حزب توده نمایش می‌دادند همه بیگانه‌پرستند، البته اشتباه بزرگی می‌کنند. آنها در حین دادن نمایشها و میتینگ‌ها تصور می‌کردند برای آزادی و بر ضد ارتجاع و استعمار اقدام می‌کنند؛ تنها عده معدودی از رهبران می‌دانستند که چه کار می‌کنند.

افراد ساده‌ حزب توده و کادر حزبی تصور می‌کردند که آنها بر ضد ساعد مرتجع و مزدور قیام کرده‌اند. آنها تصور می‌کردند که مسئله نفت و امثال آن با بحث و سؤال و جواب در حوزه‌ها حل خواهد شد. ایراداتی که آنها به سیاست کمیته مرکزی و یا سیاست شوروی داشتند تصور می‌کردند از راه جریان حزبی قابل حل و تصحیح می‌باشد. آنها تصور می‌کردند که اگر رهبران و اعضای کمیته مرکزی اشتباه و یا خیانتی کرده‌اند، از راه انتخابات حزبی قابل جبران خواهد بود. آنها تصور می‌کردند برای اینکه بتوانند از راه تشکیلاتی از اشتباهات رهبری جلوگیری کنند باید خود را افراد حزبی با انضباط پرورش دهند.

در هر حال منظور این است آنچه را که افکار عمومی قبیح تلقی می‌کرد، افکار عمومی حزب هم از آن بیزار بود و در صدد جبران آن بود؛ ولی تا عملی شدن اصلاحات حزبی، پیروی از انضباط را وظیفه خود می‌دانست. تنها رهبران حزب توده به غیر از توجیه آنچه شوروی‌ها اراده می‌کردند، برای خود در عمل وظیفه‌ای قائل نبودند.

بزرگترین عیب رهبران توده

عیب رهبران توده در این نبود که قبح سعی و کوشش برای تحصیل امتیاز اقتصادی و سیاسی (برای بیگانه) را تشخیص نمی‌دادند و یا لااقل این عیب، عیب اکثریت رهبران توده نبود. عیب آنها در این نبود که قبح نمایشات در زیر حمایت سرنیزه اجنبی را در کوچه و بازار تشخیص نمی‌دادند و از مضراتی که این عملیات برای تشکیلات جوان آنها داشت آگاه نبودند. خیلی از رهبران حزب توده از پیدا شدن دستجات ارتش سرخ برای حمایت آنها نگران بودند و حتی بعضی عصبانی نیز بودند. بعضی از رهبران حزب با افکار عمومی حزب موافق بودند که قدغن شدن دموستراسیون و عدم موفقیت در دادن میتینگ، گرچه به قیمت خون عده‌ای از افراد حزبی تمام می‌شد، خیلی بهتر از این بود که در زیر حمایت سرنیزه بیگانه عملی گردد. عیب عمده رهبران توده در این بود که با علم و آگاهی تمام و کمال به غیر مشروع بودن این تقاضاهای سیاست شوروی از لحاظ حزب توده، معذالک تسلیم آن می‌شدند؛ و فدا کردن حزب توده و تمام منافع ملت ایران را در مقابل محراب و معبد دموکراسی جهانی (!) توجیه می‌کردند. این توجیه آنها از راه یک بحث و قضاوت منطقی، مطابق اصول سوسیالیسم علمی نبود. این توجیه تنها از یک کمپلکس روحی، از یک مرض پیچیده روانی ناشی است. یعنی از حس حقارت و زبونی که از هیئت حاکمه به بسیاری از روشنفکران ما سرایت کرده است و حبس و زجر و شکنجه و عدم آزادی و ترس از پلیس، این حس حقارت و زبونی را در رهبران و بعضی از روشنفکران حزب توده به حد کمال رسانده است. آنها خود را کوچکتر و ضعیف‌تر از آن تصور می‌کنند که بتوانند با تکیه به افکار عمومی ملت، با هیئت حاکمه فاسد و پشتیبانان خارجی آنها در سیاست کشور خود غلبه کنند. به همین مناسبت آنها در مقابل هیئت حاکمه مجهز و در مقابل استعماری که آن را به حد مبالغه نیرومند فرض می‌کنند، تکیه‌گاهی برای خود جستجو می‌کنند. از طرف دیگر، تجربه متدرجاً به آنها یاد داده است که شوروی‌ها با سیاست خشک و خشن و بدون انعطاف خود، یک اطاعت

کورکورانه و بدون چون و چرا از دوستان خود می‌خواهند. در نتیجه این ضعف و زبونی، آنها مجبور می‌شوند سیاست شوروی را که عملاً غیرقابل انعطاف است و برای آنها هم لااقل در عالم خیال راهی غیر از تبعیت از آن نیست، توجیه کنند. آنها برای راضی نگه داشتن وجدان خود و برای جبران ضعف و زبونی، سعی و کوشش برای مخفی کردن و توجیه آن می‌کنند. برای توجیه خود لازم می‌دانند که نیروی ملت ایران را کمتر از آنچه در واقع هست، و نیروی هیئت حاکمه و استعمار را خیلی بیشتر از آنچه هست نمایش دهند، و غیر از تسلیم و رضا در مقابل شوروی چاره‌ای نبینند. متدرجاً لازم می‌آید یک ایمان و عقیده متکی به احساسات و الهام (نه آن طوری که اصول مکتب تقاضا دارد ایمان متکی به منطق علمی) به شوروی پیدا کرد، و هر چه را آنها پیش پا گذاشتند - چون واضح و غیرقابل تغییر است - مانند سرنوشتی جبری که از مقام مقدسی نازل می‌شود توجیه و تبعیت کرد.

در هر یک از رهبران که این کمپلکس روحی به این اندازه قوی نباشد که بتواند لااقل تدریجاً از او یک آلت و ابزار بلا اراده اجرای سرنوشت جبری بسازد، یا باید مایوس شده کنار برود، و یا پرت شود. رهبران توجیه‌کننده سرنوشت جبری الهام شده از طرف قبله‌گاه که دچار حس زبونی و حقارت‌اند، متدرجاً به موجب انتخاب انبساط، انتخابی از همجنسان مطیع و متعصب خود در حزب کرده، و اگر آثار هر گونه شخصیت را در افراد نتوانستند بکشند، خود آن شخصیت یا شخصیتها را فدا می‌کنند و از خود می‌رانند.

خلاصه رهبران حزب توده اگر می‌خواستند مطابق منطق علمی مکتب خود، مسئله نفت و سایر مسائلی که شوروی‌ها پیش پای آنها گذارده بودند تجزیه و تحلیل کنند، به خوبی مضرات آنها را از لحاظ جامعه ملی ایران تشخیص می‌دادند و حتی می‌توانستند به خوبی تبیین اغلب این تقاضاها را با جنبه بین‌المللی نیز کشف کنند. ولی حس حقارت و زبونی (و طرز تفکر ناشی از آن) از دموکراسی بزرگ جهانی* که تجسم خارجی فکر بین‌المللی بود، برای آنها قبله‌گاهی را ساخته بود که این قبله‌گاه برای سران متعصب توده همان معنی را دارد که متافیزیک برای یک ایدئالیست موهوم پرست. فرامینی که از طرف قبله‌گاه دموکراسی جهانی صادر می‌شود، برای سران توده به منزله مسائلی ناشی از ماتریالیسم تاریخی مارکس نیست که مطابق مقتضیات زمان و مکان مورد تحلیل و تجزیه علم اجتماع قرار گیرد؛ تبعیت از این فرامین به منزله امپراتیف کاته‌گوریک

* منظور از «دموکراسی بزرگ جهانی» شوروی و اقمار آن است.

* (Impératif Catégorique) کانت است که پیروی از آنها، قانون تغییرناپذیر اخلاقی بدون توجیه علمی و اجتماعی تلقی می‌شود.

قضاوت رهبران توده درباره امتیاز نفت، ناشی از این طرز تفکر بود. ولی اعضای حزب توده و روشنفکران آن حزب از خود و رهبران خود سئوالاتی در این باره می‌کردند و رهبران، مطابق معمول، خود را موظف به توجیه می‌دیدند.

* «حکم اخلاقی مطلق» در فلسفه امانوئل کانت که تغییر زمان و مکان نمی‌تواند در آن هیچ‌گونه نسبیتهایی پدید آورد.

تقاضای امتیاز نفت شمال

مطابق تعریف لنین یک عمل استعماری است

تحصیل امتیاز اقتصادی که مطابق تشریح مکتب توده‌ای‌ها نفوذ سیاسی را نیز در دنبال دارد، یک عمل امپریالیستی است. به فرض اینکه مطابق میل شوروی‌ها و سعی و کوشش توده‌ای‌ها امتیازی یا شرکتی در ایران برای استخراج نفت برای شوروی‌ها تحصیل می‌شد و آنها سرمایه وارد کرده و عده‌ای کارگر ایرانی به استخراج نفت مشغول می‌شدند، این عمل را در وهله اول در مکتب سوسیالیسم (که شوروی‌ها مدعی پیروی از آنند) یک عمل کاپیتالیستی می‌گویند. زیرا مطابق توضیحی که خود توده‌ای‌ها از قول مارکس به مردم ایران می‌دادند، سرمایه هر چه و هر قدر و بهر نحوی از انحاء باشد، هرگز ارزش تولید نمی‌کند. تنها کار کارگر است که ارزش تولید می‌کند. بنابراین شوروی‌ها چون فقط سرمایه می‌آوردند، تمام نفع اقتصادی حاصله از این شرکت، نتیجه زحمت کارگران ایرانی می‌بود. بنابراین نفع اقتصادی که پس از پرداخت مزد کارگران برای شرکت شوروی باقی می‌ماند، مطابق فرضیه مارکس، ارزش اضافی بود که شرکت نفت شوروی از کارگران ایرانی می‌دزدید؛ و این همان است که استثمار نامیده‌اند. اگر در مکتب توده‌ای‌ها استثمار فرد ایرانی از یک فرد یا افراد ایرانی دیگر مجاز نیست، استثمار دولت شوروی از افراد ایرانی نیز مجاز نمی‌باشد. در خود شوروی مثلاً فرض این است که اگر دولت شوروی صنایع را اداره می‌کند و نفعی باقی می‌ماند، آن نفع از راه بهداشت و فرهنگ و غیره باز به نفع جامعه مصرف می‌شود. به فرض اینکه واقعاً دولت شوروی نماینده دموکراتیک طبقات شوروی باشد، آنوقت مسئله به این شکل در می‌آید که طبقات جامعه شوروی طبقه کارگر ایران را استثمار می‌کنند. استثمار یک طبقه از طبقه دیگر، اعم از اینکه این دو طبقه در یک جامعه ملی و یا در دو جامعه قرار گرفته باشند مجاز نیست.

اگر این نکات را در نظر بگیریم که اولاً انحصار، هرگونه رقابت تولیدی را از بین

می‌برد و منافعی سرشار برای صاحب امتیاز تولید میکند، ثانیاً در کشور عقب‌مانده‌ای مثل ایران دستمزد و زمین و سایر وسائل ارزاتر از کشورهای صنعتی در دسترس صاحب امتیاز قرار می‌گیرد، و ثالثاً صاحب امتیاز در دنبالهٔ نفوذ اقتصادی، نفوذ سیاسی بدست می‌آورد، در این صورت معلوم می‌شود که دولت شوروی با تحصیل امتیاز نفت نه فقط استثمار ساده از کارگران ایرانی می‌کرد، بلکه عملی انجام می‌داد که در مکتب سوسیالیسم علمی آن را استعمار می‌نامند.

یکی از اعضاء حزب توده از یکی از رهبران خود سؤال کرده بود «این همه وقت و زحمت و انرژی که ما برای تحصیل امتیاز نفت برای شوروی مصرف کردیم آیا بهتر نبود برای الغاء امتیاز نفت جنوب مصرف می‌کردیم؟» رهبر حزب توده جواب داده بود که «با وجود سعی و کوشش ما، امتیاز نفت جنوب لغو نمی‌شد» عضو ساده حزب توده جواب داده بود «امتیاز برای شوروی هم تحصیل نشد و از قرار معلوم نخواهد شد و تنها بی‌آبرویی برای ما ذخیره ماند. در صورتی که مرانامهٔ ما الغاء امتیازات با سرمایه‌های خارجی را بخصوص پیش‌بینی کرده است، نه تحصیل امتیاز برای سرمایه‌های خارجی یا داخلی و یا هر نوع سرمایه دیگر را»

امروز می‌بینیم که جبههٔ ملی با استفاده از اوضاع بین‌المللی و بدون تسلیم شدن به یک دولت بیگانه، مبارزهٔ مؤثری برای استیفاء حقوق ملت و لغو امتیازات می‌کند. رهبران حزب توده حق دارند خیلی عصبانی باشند. زیرا آنها این عمل را غیرممکن توصیف کرده بودند و وقت خود را صرف تحصیل امتیاز مشابه در شمال برای شوروی کرده بودند. چرا شوروی‌ها توده‌ای‌ها را وادار کردند که عوض مبارزه با استعمار بریتانیا، فعالیت برای یک عمل استعماری شوروی را انجام دهند؟ زیرا با لغو شدن امتیاز نفت جنوب، تحصیل امتیاز برای شوروی غیرممکن به نظر می‌رسید. بنابراین شوروی‌ها به تقسیم استعماری ایران بیشتر اهمیت می‌دادند و تکیه می‌کردند تا به مبارزهٔ ضد استعماری نهضت توده‌ای ایران.

وقتی که ما سکوت توده‌ای‌ها را در موقع قدرتشان در مقابل امتیاز نفت جنوب می‌بینیم و تشکیل ندادن رسمی حزب را در آبادان ملاحظه می‌کنیم، و مسافرت نکردن لوئی سایان را به آن نقاط و جلوگیری رهبران حزب توده را از اعتصاب خودجوش کارگران در نظر گرفته، و از طرف دیگر تحصیل امتیاز نفت شمال، پیدایش حزب دموکرات آذربایجان و انحلال کمیتهٔ ایالتی حزب توده در آذربایجان را خوب مطالعه می‌کنیم، به یاد همان تقسیم و یا تجدید تقسیم اقتصادی و سیاسی کشورهای آسیائی

می‌افتیم که لنین آن را مشروحاً در کتاب امپریالیسم تحلیل کرده است. اینها شمه‌ای از سئوالات و تفکراتی است که اعضاء فهمیده و با ایمان حزب توده با خود، و گاهی با رهبران خود در میان می‌گذاشتند، ولی رهبران حزب توده اگر به این فکرها می‌افتادند تنها برای توجیه آنها بود، نه برای فهمیدن و درست قضاوت کردن.

روش مطالبه نفت شمال ایران

روش سوسیالیستی بود یا روش استعماری؟

دولت شوروی انقلابی و جوان که از دشمنان احاطه شده بود، کلیه امتیازات دوره تزاری را لغو کرده بود. دولت شوروی، فاتح و مغرور بعد از جنگ اخیر که برای حفظ و حراست موقعیتی که به دست آورده است محافظه کار نیز گردیده، تحصیل امتیازات اقتصادی در ایران را از شرایط روابط دوستانه خود با ایران قرار می دهد.

سران حزب توده در مقابل ایراداتی که از طرف افراد فهمیده حزب در مورد تحصیل امتیاز نفت برای شوروی می شد، این عمل را که تطابق کامل با روش استعماری داشت این طور تفسیر می کردند که میهن کارگران دنیا (شوروی) احتیاج مبرم از طرفی به نفت دارد و از طرف دیگر احتیاج به امنیت سرحدات خود در مجاورت ایران دارد؛ و بنابراین دولت شوروی از لحاظ تأمین این دو هدف، نه فقط حق، بلکه این وظیفه را دارد که امتیاز نفت شمال را بهر قیمتی به دست آورد.

البته این نظریه که دولت شوروی احتیاج به نفت و امنیت سرحدات خود دارد کاملاً منطقی و سعی و کوشش برای رسیدن به این دو هدف کاملاً مشروع به نظر می رسد. ولی موضوع بر سر روشی است که شوروی را باید به این دو هدف برساند. برای رسیدن به این دو هدف، یک روش معمولی دولتهای استعماری وجود داشت و روش دیگر از دنیای فرض و تئوری هنوز پا به دنیای واقعیت و عمل نگذارده است. ولی جوانان پرشور و با ایمان ولی متأسفانه خیال پرست، تصور می کردند که دولت سوسیالیستی شوروی باید این روش دوم را بکار ببرد.

اگر دولت شوروی از لحاظ فنی به نفت احتیاج داشت و برای تهیه آن سعی و کوشش می کرد، لازمه آن این نبود که از استخراج نفت ایران نفع اقتصادی ببرد، و در اصطلاح سوسیالیستی لازمه اش این نبود که شوروی کارگران ایرانی را استثمار کند و مقداری ارزش اضافی کار کارگران ایران را به اصطلاح مکتب سوسیالیسم بدزدد. البته در صورتی

که نفت جنوب ایران صنایع بریتانیا و نیروی موتوریزه و دریاداری و هواپیمائی آنها را به حرکت می آورد، شوروی و دوستان آنها در ایران حق داشتند با تکیه به اصول دوستی و همسایگی، حق خرید نفت شمال ایران که وجوه آن را به عنوان سرمایه استخراج بپردازند، از دولت ایران تقاضا کنند. آقای دکتر مصدق و سیاستمدارانی از نوع ایشان با این نظر موافق بودند که دولت، نفت را به شوروی پیش فروش کرده و با آن سرمایه نفت استخراج کند، و دولت شوروی در خرید نفت به قیمت عادلانه حق تقدم داشته باشد.

ولی وکلای مدافع شوروی یعنی سران حزب توده اولاً مانند استدلال جناب تیمسار رزم آرا* می گفتند ما «قدرت فنی» برای استخراج نفت نداریم، و ثانیاً می گفتند دولت ایران و هیئت حاکمه، مورد اعتماد دولت شوروی نیستند که در آینده مطابق قرارداد، نفت بفروشند. بنابراین لازم است که منافع نفت در تحت اختیار مستقیم شوروی باشد. البته اکتفا به این نمی کردند، بلکه منظور این بود که با ایجاد ستون پنجم در نواحی شمال، آن نواحی کاملاً تحت رابطه شرکت نفت شمال قرار گیرد؛ به همان ترتیب که جنوب در تحت سلطه شرکت نفت جنوب قرار گرفته بود.

در جواب این آقایان باید توجه کرد در صورتی که واقعاً دولت شوروی مطابق مسلک سوسیالیستی ادعائی خود، از استثمار کارگران ایران یعنی از بردن نفع اقتصادی از نفت صرف نظر می کرد و با کمک مالی و فنی، وسائل استخراج نفت را به دست خود دولت ایران تسهیل می کرد، و سربازان سرخ را پیشاپیش صفوف حزب توده ایران به عنوان تهدید ملت ایران به خیابانها روانه نمی کرد و آبروی حزب توده را نمی برد، و اگر حزب توده علاوه بر اینکه وظائف وکیل مدافع شوروی را ادا می کرد لاقلاً فرصتی پیدا می کرد و تحول اجتماعی ایران را که در مقالات گذشته لزوم و امکان آن را نشان دادیم کم و بیش به وجود می آورد و سازمان خود را تکمیل می کرد، و عوض استفاده تشکیلاتی از اپورتونیست هائی که حالا در شهربانی جاسوسی می کنند حداکثر استفاده را از کادر اجتماعی خود می کرد، و عوض مدافعه از تجزیه آذربایجان و نهضت قلابی آن (که بالاخره وجه المصلحه مقابله نامه موهوم گردید) سعی و کوشش خود را برای پرورش و تربیت کادر حزبی مصروف می داشت، و اگر حزب توده مرکز ثقل فعالیت خود را متوجه ضرورت های اجتماعی ایران می کرد و واجب ترین و حیاتی ترین ضرورت های اجتماعی ایران را دائماً فدای منافع جزئی و گاهی خیالی و غیر عملی شوروی نمی کرد، و شوروی ها هم

در عالم هم‌مسلمکی و تساوی حقوق دو حزب یا دو دولت و ملت متساوی‌الحقوق این اجازه را به سران توده می‌دادند، در این صورت هیئت حاکمه‌ای که در موارد حساس و تاریخی با پشتیبانی شوروی و سکوت سران توده در حکومت باقی مانده، باقی نمی‌ماند؛ و اگر حزب توده در شرایط نامبرده تمام قدرت حکومت را در دست نمی‌گرفت، لااقل با شرکت در حکومت و تصفیه صحیح و کامل از دستگاه حکومتی، هم قدرت فنی برای استخراج نفت و فروش آن به شوروی را تامین می‌کرد و هم با تحولات اساسی در هیئت حاکمه دولتهای دوست با شوروی که آلت دست هیچ کدام از دو بلوک واقع نشوند بوجود می‌آمدند. در این صورت حزب توده می‌توانست الغاء بی‌قید و شرط امتیاز نفت جنوب و ملی شدن آن را از مدتها پیش عملی ساخته باشد.

هر کس خالی از سوابق ذهنی غلط و با فکری آزاد از محیط یأس و بدبینی و سوءظن بی‌مورد که در مقالات اول تشریح کردیم و با عینی بودن (اوبژکتیو) علمی اوضاع دنیا و ایران را مورد مطالعه قرار دهد، تصدیق خواهد کرد که فرضیات بالا تصورات و توهمات بی‌پایه نیست، بلکه امکانهای کاملاً متکی به شرائط و اوضاع و احوال واقعی اجتماعی است که مسئولیت عدم اجرای آنها متوجه سیاست غلطی است که سران توده مطابق میل سیاست شوروی اجرا کردند و بزرگترین ضربه مهلک را به آزادی و آزادیخواهی و در عین حال به سیاست شوروی در ایران زدند.

مطابق فرضهای بالا اگر دولت شوروی واقعاً در روی اصول سوسیالیستی عمل می‌کرد، و اگر حزب توده واقعاً نماینده و وکیل مدافع طبقات سوم بود و در عمل منافع اساسی آنها را مورد توجه قرار می‌داد، واقعاً امکان مذکور از قوه به فعل می‌آمد و دول استعماری غربی علی‌رغم سعی و کوشش خود قادر به خنثی کردن آن نبودند. ولی اگر این فرضیه‌ها به خیال و خواب شباهت دارد، نه برای این است که در صورت پیروی دولت شوروی و سران توده از مسلک ادعائی خود، این امکانات نبود، بلکه خواب و خیال نمودن این فرضیه‌ها تنها از اینجا ناشی است که دولت شوروی فاتح استالین‌گرا و برلن، و تقاضاکننده امتیازات اقتصادی، دولت جوان و انقلابی و لغوکننده امتیازات تزاری را معدوم کرده و از بین برده است، و انقلابیون و آزادیخواهان با ایمان و عقیده سابق ایران جای خود را به سران توده‌ای دادند که دچار حس زیبونی و حقارت گردیده، و غلبه بر هیئت حاکمه فاسد و استعمار را بدون تسلیم شدن به استعمار نوینی غیرممکن می‌دانند.

بزرگترین خدمت و خیانت

خدمت به بیگانگان خیانت به ملت ایران

آنهایی که از ماتریالیسم تاریخی دم می‌زنند و تنها هدف مبارزات اجتماعی را بهبودی وضعیت مادی طبقات وسیع ملت معرفی می‌کنند، در عمل به جایی رسیده‌اند که سرنوشت زندگی مادی و معنوی ملت خود را فدای یک ملت دیگر، و در حقیقت فدای نقشه‌های زمامداران آن ملت می‌کنند.

ما در مقالات گذشته نشان دادیم که سران حزب توده در موقع جنگ، عوض مبارزه با هیئت حاکمه فاسد، با آنها همکاری کردند تا پشت جبهه شوروی امن و امان باشد. فاسدترین افراد هیئت حاکمه که بزرگترین امتیازات مالی را برای متفقین غربی قائل می‌شدند و در حقیقت ملت ایران را به معنی تحت‌اللفظی کلمه به نفع آنها غارت می‌کردند و برای ایجاد توازن حاضر می‌شدند عین آن امتیازات مالی را که انگلیس و امریکای اشغالگر تحصیل کرده‌اند به شوروی‌ها نیز بدهند، این گونه افراد وطنفروش از طرف رهبران توده «عناصر ملی» و رجال «ضدفاشیست» نامیده می‌شدند و به نام مصالح عالیله ضدفاشیستی نه فقط با آنها در موقعی که امکان داشت مبارزه نکردند، بلکه آنها را تشویق و تقویت کردند تا وقتی که کار از کار گذشت. هیئت حاکمه فاسد ایران نیز در موقع جنگ با سران توده کاملاً هماهنگ بود که سکوت و آرامش و حفظ حالت آن روز در پشت جبهه - یعنی در ایران - به نام مصالح عالیله حفظ شود. گرچه در روزنامه‌های توده و افکار عمومی حزب این «مصالح عالیله» متفقین و یا مصالح هیئت حاکمه مورد تمسخر و استهزاء قرار گرفته و مبارزه مطبوعاتی با این مصالح عالیله به عمل می‌آمد. ولی نباید فراموش کرد که در حزب توده همیشه دو فکر و دو جریان وجود داشت: جریان ناشی از هدفها و افکار عمومی حزب، و جریان ناشی از دستوراتی که سران حزب موظف به اجرای آن دستورات بودند. جریان ناشی از افکار عمومی و روشنفکران با ایمان حزب از حدود مبارزات مطبوعاتی تجاوز نمی‌کرد، و اگر بعضی از رهبران توده در

سخنرانیها و غیره برای پوشاندن سازشکاری خویش با هیئت حاکمه شعارهای تند و تیز و غیر منطقی می‌دادند، این تظاهرات مانع از این نمی‌شد که سازش با فاسدترین افراد هیئت حاکمه برای تأمین منافع جزئی و گاهی فرضی و خیالی شوروی ادامه نداشته باشد.

هیچ شکی نیست که مقداری از شریفترین و بهترین عناصر و افکار ایران در حزب توده گرد آمده بود. ولی اولاً این افراد و افکار، امکانی غیر از تظاهر ساده نداشتند. ثانیاً رهبران توده از این تظاهرات ملی درست استفاده غیر ملی می‌کردند. زیرا تکلیف رهبری عملی سیاست حزب، در دست آن افراد با ارزش و افکار آنها نبود. حزب در عمل، از روش کمیته مرکزی پیروی می‌کرد، و بنابراین از بهترین و شریفترین افراد و افکار، این استفاده می‌شد که منافع ملت ایران در موقع جنگ به جیب متعین عربی و شرقی ریخته شود و پس از جنگ نیز همانطور که در مقالات گذشته دیدیم، نیروی عده‌ای از بهترین فرزندان ایران عوض اصلاح اوضاع اجتماعی و الغاء امتیاز نفت جنوب، مصروف تحصیل امتیاز برای شوروی گردد. بنابراین باید توجه کرد که ارزش اجتماعی حزب توده را برای ملت ایران نباید از روی این مقیاس اندازه گرفت که آیا عده‌ای از بهترین افراد آنجا جمع شده بودند یا نه، بلکه واحد مقیاس تعیین ارزش باید این باشد که با وجود عده‌ای از بهترین نیروها در حزب، از وجود آنها برای مصالح ملت ایران، استفاده شد یا سوءاستفاده. آن نیروهایی که در مناسبترین موقعیت تاریخی ممکن بود برای تحولات اساسی و اجتماعی مصرف شود، به مصلحت ایران به کار رفتند یا به خلاف میل خودشان و در عمل برای خدمت به بیگانگان مورد سوءاستفاده قرار گرفتند. وقتی رهبران حزب توده هنوز به وجود نیامده بودند، دولت شوروی قرضه‌هایی را که حکومت تزاری به بهانه آن ایران را تحت نفوذ خود قرار می‌داد به ایران بخشید. ولی از برکت رهبران حزب توده، شوروی با گروکشی طلاهای ایران که تجسم و تبلور خونهای کارگران و پیره‌زنان ایران است ملت ایران را می‌خواهد تحت نفوذ قرار دهد. فرق زمان حکومت تزار با حکومت شوروی بالاخره به این نتیجه منجر گردیده که در زمان تزار با دادن قرضه به ایران و در زمان شوروی (از برکت وجود سران حزب توده) با گرفتن طلاهای ایران، نفوذ شمال باید در ایران اعمال گردد؛ و از همه خطرناکتر و در عین حال خوشمزه‌تر این است که فدا کردن بزرگترین مصالح اجتماعی و مادی ایران به مصالح جزئی شوروی، به نام یکی از بزرگترین ایده‌آل‌های بشری انجام می‌گیرد. این است بزرگترین خدمت سران توده به بیگانگان که در عین حال بزرگترین خیانت به ملت است.

جوانان خوش‌باور و خوش‌نیت، در سایهٔ فساد هیئت حاکمه که بزرگترین متفق سران حقیر و زبون حزب توده است، در موقعی که مصالح و منافع ملت خود را قربانی عده‌ای از کشورگشایان نوع جدید می‌کنند، بیهوده تصور می‌کنند که برای ایده‌آل بزرگ بشریت فداکاری می‌کنند. هیچ شکمی نیست که آنها روزی به اشتباه خود پی خواهند برد؛ ولی تا کار از کار نگذشته باید این اشتباه از آنها رفع شود.

توافق رهبران توده و هیئت حاکمه

در تشویق بیگانه پرستی

سیاستمداران شوروی مطابق رسوم و آداب نوین سیاسی خود در مدت جنگ و در اواخر آن به معنی حقیقی کلمه استثمار سیاسی از حزب توده (به کمک رهبران آن) کرده بودند. در مقالات گذشته شرح دادیم که در موارد مختلف، رهبران توده مقتضیات مهم و ضروری اجتماعی ایران را فدای منافع آنی و گاهی فرضی و احتمالی شوروی کردند و از وظائف مهم حزبی غفلت ورزیدند.

اگر این عمل را ما استثمار سیاسی نامیدیم کاملاً بمورد است. زیرا از کار اجتماعی یک حزب، استفاده سیاسی برای کشور دیگری کردن، غیر از استثمار سیاسی نمی تواند معنی دیگری داشته باشد. ولی سیاست شوروی در این استثمار به حدی افراط کرده که متدرجاً حزب توده حتی برای سیاست خود شوروی نیز غیر قابل استفاده شده بود. در اوائل امر از صفوف حزب توده نغمه‌هایی به گوش می رسید که شوروی‌ها پیش از اینکه حزب توده به قدرت برسد ایران را ترک نخواهند کرد. صرفنظر از این نغمه، متدرجاً این تمایل در افراد حزبی هم پیدا می شد؛ یعنی آنها از تخلیه شدن ایران از نیروی سرخ نگران بودند.

قابل توجه است به این نکته دقت شود که ضعف نفس و بیگانه پرستی سران حزب توده متدرجاً داشت در توده حزبی نیز تأثیر می کرد. ولی باید متوجه بود که در این امر علاوه بر سیاست سران توده، رفتار هیئت حاکمه نیز تأثیر بسزایی داشت. سران حزب توده به مناسبت پیروی کورکورانه از سیاست شوروی همیشه افرادی را در ولایات و مرکز به کارهای مسئولیت دار می گماشتند که بدون چون و چرا فرمان ببرند و از اشخاص باشخصیت یعنی از افراد حزبی منطقی، ترس و واهمه داشتند. به این مناسبت مخصوصاً در مازندران مسئولین بی شخصیت و بی پرنسیب حزبی افتتاحاتی بار آورده بودند که این مقالات گنجایش شرح آن را ندارد. روزی یکی از مسئولین مهم حزب در مازندران

در جلسه حزبی تهران که نسبتاً وسیع بود گفته بود اگر ایران از نیروی شوروی تخلیه شود، لازم نیست که هیئت حاکمه ما را خرد و نابود کند، خود مردم مازندران این وظیفه را انجام خواهند داد. کادر فاسد حزبی و یا بقول یکی از اعضای کمیته مرکزی آن وقت (که الان هم عضو کمیته مرکزی و متواری است) هیئت حاکمه حزب توده با گماشتن افراد فاسد و رشوه‌خوار، زمینه‌ای در مازندران و غیره به وجود آورده بود که افراد مؤمن و با ایمان حزبی نیز از تنفر مردم و انتقام آنها و هیئت حاکمه می‌ترسیدند و طبیعتاً از تخلیه شدن ایران نگران بودند.

اگر عده‌ای از مردم به مناسبت مظالمی که از کادر حزب توده دیده بودند و به مناسبت بیگانه‌پرستی که از رهبری حزب توده سراغ داشتند تمام افراد حزب را مورد ملامت و نفرت خود قرار می‌دادند، لازمه‌اش این نیست که هر نفرت و مخالفت با حزب توده توجیه شود. مخالفت هیئت حاکمه و عده زیادی از ثروتمندان بی‌انصاف با حزب توده از لحاظ بیگانه‌پرستی سران توده نبود؛ زیرا آنها خودشان در بیگانه‌پرستی گوی سبقت را از سران حزب توده برده بودند. نفرت آنها از حزب توده برای این بود که روشنفکران حزب توده چشم و گوش مردم را باز کرده و بهتر از همه مکانیسم جامعه کنونی و پوسیدگی و بی‌دوامی آن و راه‌حل لازم و ضروری را به مردم نشان داده بودند. هیئت حاکمه و مرتجعین واقعی بارها بطور صریح و علنی پیروان حزب توده را تهدید کرده و برای آنها در موقعی که ایران تخلیه شود خط و نشان کشیده بودند.

صحیح است که هیئت حاکمه و مرتجعین در مذمت توده‌ای‌ها، به بیگانه‌پرستی آنها تکیه کرده بودند؛ ولی این نقطه ضعف، بهانه برای خفه کردن جنبه‌های خوب و مترقی حزب توده بود. همان مرتجعین هیئت حاکمه که از بیگانه‌پرستی توده وسیله تبلیغاتی ساخته بودند، خودشان با بیگانه‌پرست‌ترین رهبران توده سر و سری داشتند و به کمک آنها می‌خواستند به مرکز قدرت شوروی نزدیک شوند و حاضر بودند برای تأمین نظریات شوروی تا حدی که منافع اربابانشان اجازه می‌داد، هرگونه فداکاری از جیب ملت ایران به نفع شوروی بکنند.

بطور خلاصه باید متوجه بود که بیگانه‌پرستی با ایمان‌ترین و ایران‌دوست‌ترین افراد حزب توده را نه فقط سران توده تشویق و تبلیغ می‌کردند، بلکه هیئت حاکمه و مرتجعین، اوضاع و احوالی ایجاد می‌کردند که معصوم‌ترین افراد حزبی هم مثلاً از روی ناچاری، از تخلیه شدن ایران از نیروی خارجی نگران باشند. سیاست شوروی نیز از این ترس و رعب افکار عمومی حزب برای خود استفاده، و از لحاظ حزب توده سوءاستفاده کرد و

سعی کرد تأخیر در تخلیه ایران را به تمایل افکار عمومی حزب نسبت دهد. این تمایلات حزب توده که خیلی تظاهر نمی‌کرد ولی کاملاً آشکار و واضح بود، ضربه دیگری به محبوبیت حزب وارد کرد و داغ بیگانه‌پرستی را عمیقتر به پیشانی حزب زد. سران توده امیدار بودند (و این امید خود را حتی از هیئت حاکمه مخفی نمی‌کردند) که پیش از تخلیه ایران اگر قدرت حکومت را در دست نگرفتند، لااقل شرکت مؤثر در حکومت داشته باشند و دوام آن نیز تضمین گردد. درباره اینک که چرا این آرزوی سران توده - که متکی به اصول سیاست شوروی تلقی می‌شد - عملی نگردید، در مقالات آینده بحث می‌شود.

دو عنصر متشکله حزب توده:

عنصر اول رهبران بیگانه پرست که قابل

تحمل نزد هیئت حاکمه است

دوم عنصر مترقی ولی فریب خورده که جنبه

مترقی آنها مورد نفرت هیئت حاکمه است

خوانندگان این مقالات و مطالعه کنندگان اوضاع اخیر اجتماعی ایران اگر یک تجزیه و تحلیل درباره حزب توده را تا آخرین نتیجه منطقی بعمل نیاورند، خیلی از حقایق اجتماعی را آن طوری که باید و شاید صحیح درک نخواهند کرد. در تشکیل حزب توده دو عنصر کاملاً متمایز و مشخص وجود داشته است که تحولات تاریخی این حزب رفته رفته آن دو عنصر آن را خیلی واضح و روشن نمایانده است.

اولین عنصر متشکله این حزب، عده‌ای از رهبران این حزب‌اند که (به مناسبت‌هایی که در گذشته اشاره شد و در مقالات آینده نیز بحث خواهد شد) دچار حس حقارت و زبونی بوده و تصور کرده‌اند بدون تسلیم شدن به سیاست شوروی نمی‌توان سرنوشت ملت ایران را اداره کرد.

عده‌ای از این رهبران در اوائل امر، با وجود داشتن این حس حقارت و زبونی دارای حسن نیت بودند و تصور می‌کردند که سیاست شوروی واقعاً یک سیاست سوسیالیستی است. ولی در طول زمان این مسئله برای آنها روشن شده است که فدا کردن دائمی ملت - از جمله ملت ایران - به منافع عده‌ای از رهبران شوروی و یا حداکثر ملت روس، کوچکترین شباهت به سوسیالیسم ندارد. ولی اینگونه رهبران، در یک جاده یکطرفی و یک‌جانبه سیر می‌کنند؛ یعنی راه برگشت بدون خطرات مادی و معنوی ندارند. رهبران حزب بلشویک، یک جاده یکطرفی برای رهبران احزاب کمونیست دنیا ساخته‌اند که راه برگشت آن کاملاً مسدود است؛ و برای آنهاست که این سعی و کوشش را کرده‌اند،

سرنوشت مخصوصی تهیه شده و در معرض نمایش گذارده شده تا عبرت برای سایر رهبران احزاب کمونیست دنیا باشد.

رهبران کنونی حزب توده از راه و رسم این جادهٔ یکطرفی و خطرات مربوط به برگشت کاملاً آگاهند. بنابراین با وجدانترین آنها نیز مجبور است که برای اجتناب از آن خطرات حتمی، راهی را که برگشت ندارد طی کند و عمل خود را به نحوی از انحاء توجیه سازد.

خطراتی که ما از آن بحث می‌کنیم تنها خطرات جانی نیست، بلکه مهمتر، یک سلسله بحرانهای روحی و فکری است که ما در صدر این مقالات از آن به سخت‌ترین آزمایشی یاد کردیم که انسان اجتماعی قرن بیستم در مقابل آن قرار گرفته است. رهبران حزب بلشویک شوروی یک مکانیسم پیچیده و ظریف به وجود آورده‌اند که تشریح آن کتابها لازم دارد. ولی فایده این ماشین اختراعی قرن بیستم برای مخترعین این است که عده‌ای از مؤمن‌ترین افراد کشورهای بیگانه را به عنوان مادهٔ خام، در این مکانیسم وارد می‌کنند و پس از چند سال از این ماشین معجزه‌آسا عروسکهای متفکر و متعصبی بیرون می‌آید که قادرند توده‌های ملل خود را برای منافع مادی اربابان مخترع به حرکت درآورند و بفریبند و فریفته شوند.

اغلب این گونه رهبران ماشینی، در وجدان ظاهری خود، جرم و گناهی برای خود قائل نیستند. ولی در صورتی که یک تجزیهٔ روانشناسی از وجدان باطنی آنها بشود، به جرم و گناه خود پی برده و از این مرض روحی و فکری که در ماشین نامبرده حزب بلشویک دچار آن شده‌اند نجات خواهند یافت. عده‌ای دیگر، در وجدان ظاهری خود نیز به گناه خود معترف‌اند. ولی خطرات روحی و جسمی که راه مراجعت در بردارد، به آنها اجازه برگشتن نمی‌دهد. این یکی از عناصر متشکلهٔ حزب توده است و در دور این عنصر، تمام آن اشخاص فرصت‌طلب و بی‌پرنسیبی جمع شده‌اند که آینده‌ای برای رهبران توده فرض می‌کنند و یا به علتی از علل، از انتقام آنها می‌ترسند.

در جامعهٔ کنونی ایران انسان به خیلها برمی‌خورد که در دستگاه هیئت حاکمهٔ کنونی جایی برای خود باز کرده‌اند، ولی آنها با شامهٔ تیز و کوتاه‌بین خود مرعوب تبلیغات یکطرفهٔ سران توده شده، سعی می‌کنند در نزد آنها جای مناسبی برای روز مبادا تهیه کنند؛ و چون فساد دستگاه دولتی اجازه می‌دهد که این گونه افراد دور از ملت ایران، حقوق بگیرند و به اجانب خدمت کنند بدون اینکه مورد تعقیب واقع شوند، به این مناسبت عدهٔ گروندگان فرصت‌طلب به سازمان توده، رفته‌رفته زیاد می‌شود. ولی در

طرف دیگر، یک عنصر متشکله حزب توده، روشنفکران و زحمتکشانی هستند که به مناسبت داشتن ایمان و عقیده به اصول نهضت‌های دست چپ، یا فریب آن رهبران متعصب را خورده و تصور می‌کنند که حزب بلشویک شوروی تنها وارث منحصر به فرد نهضت زحمتکشان جهان است، و یا عبارت از افرادی هستند که تمام معایب حزب را نتیجه اشتباه سران توده دانسته و این خیال واهی را به خود راه می‌دهند که از راه دموکراسی حزبی بتوانند اشتباهات آنها را جبران کنند و رهبری را در دست بگیرند. این گونه افراد پس از مدتی مأیوس شده و کنار می‌روند و یا در ضمن مکانیسم دقیق حزبی، همرنگ رهبران نامبرده شده و راه برگشت را مسدود می‌بینند و خواهی نخواهی از منتقدین جدی، به توجیه‌کنندگان معایب دستگاه تغییر ماهیت می‌دهند.

در هر حال عده نسبتاً زیادی از پیروان حزب از عناصر نوع دوم‌اند که با حسن‌نیت و ایمان، فریب رهبران را به نوعی از انواع خورده‌اند. اینها افرادی قابل احترام هستند، هرچند که باید مورد ترحم و تأسف نیز باشند. زیرا در عمل از افکار مرفقی آنها برای هدفهای نامشروع سوءاستفاده می‌شود.

این دو عنصر متشکله حزب توده است که اولی روی هم رفته بیگانه‌پرست و دومی ایران‌دوست و مرفقی است، ولی در عمل از این عنصر مرفقی سوءاستفاده برای خدمت کردن به اجانب می‌شود. مسئله مهم این است که بینیم کدام عوامل حزب توده را به دامن بیگانه‌پرستان و بیگانه‌پرستی انداخته و کدام عامل هنوز هم که هنوز است می‌خواهد برای همیشه آنها را به آن پرتگاه محکوم سازد. صرف‌نظر از تجزیه و تحلیل حزب توده، امروز دیگر به هر فرد ساده و معمولی نیز آشکار شده است که ملت ایران به یک اکثریت فاقد همه چیز و زحمتکش، و یک اقلیت واجد همه چیز و بیکار و بی‌عبار تقسیم شده است. حالا خوب است قضاوت این دو عنصر متشکله ملت ایران را درباره دو عنصر متشکله حزب توده در نظر بگیریم.

برای اکثریت ملت ایران عنصر اول، یعنی رهبران حزب توده و اطرافیان فرصت طلب آنها افراد از دست رفته و عاق می‌باشند. ولی اکثریت ملت و روشنفکران این اکثریت، با نظر پدران به عناصر دوم و مرفقی آن حزب، و مانند فرزندان فریب‌خورده ولی با حسن‌نیت نگاه می‌کنند. فریب خوردن اینها نتیجه مستقیم فساد و انحطاطی است که اقلیت هیئت حاکمه به ملت ایران تحمیل کرده است. برای نجات این فرزندان فریب‌خورده که پس از معالجه از مرض اجتماعی‌شان ممکن است از مفیدترین فرزندان ایران باشند باید ایران را از انحطاطی که هیئت حاکمه، ایران را دچار آن کرده است نجات

داد. ولی از لحاظ هیئت حاکمه، رهبران حزب توده خیلی بیشتر قابل تحمل اند. عده‌ای از افراد هیئت حاکمه با رهبران حزب توده سر و سری دارند و علاوه بر اینکه دوستی بعضی از آنها را برای روز مبادا ذخیره کرده‌اند، در عین حال وجود آنها ناندانی خوبی برای هیئت حاکمه است. زیرا با تهدید ملت ایران و انگلیس و امریکا از خطری که ایران را تهدید می‌کند، دائماً سعی در ادامه حکومت خود می‌کنند. ولی برای هیئت حاکمه تحمل آن قسمت مترقی و فریب‌خورده حزب توده امکان‌پذیر نیست، آنها هر چه تنفر دارند از این عناصر مترقی و متأسفانه فریب‌خورده است.

از اینجا پرواضح است که میهن‌پرستان حقیقی ایران، حتی در محکوم کردن و قضاوت کردن درباره حزب توده مانند تمام موارد درست، عکس هیئت حاکمه می‌باشند. اینها* رهبران حزب توده را قابل تحمل می‌دانند و به عنوان مترسک لازم دارند و از عناصر مترقی بیزارند. ما بالعکس از رهبران حزب توده بیزار، ولی عناصر روشنفکر و مترقی گمراه را از ملت ایران دانسته و آنها را فرزندان گمگشته‌ای می‌دانیم که امیدواریم روزی آنها را بازیابیم.

* یعنی، هیئت حاکمه ایران.

پس از شکست

مربوط به تحصیل نفت شمال

پس از شکست در مبارزه برای تحصیل نفت، حزب توده در چه حالی بود؟ در مقالات گذشته به تفصیل بیان کردیم که رهبران حزب توده از بدو شروع به فعالیت، مهمترین وظیفه خود را مدافعه از منافع شوروی قرار داده و تمام خواسته‌های ملت ایران و افکار عمومی حزب خود را ندیده گرفته و در عمل یک اقدام جدی و اساسی برای تغییر و تحول اوضاع به عمل نیاوردند. رهبران حزب توده به خلاف روشنفکران و کارگرانی که منافع طبقاتی زحمتکش‌شان را مورد توجه قرار داده بودند، در نتیجه سازش با هیئت حاکمه مرتباً مشغول تهیه امنیت پشت جبهه و تحصیل امتیازات ارضی برای شوروی و بالاخره مشغول تحصیل امتیاز نفت و غیره و غیره بودند. پس از آنکه قانون معروف دکتر مصدق* راجع به نفت گذشت و شوروی‌ها از مبارزات حزب توده برای تحصیل نفت نتیجه نگرفته و از این راه مایوس شدند، سیاستشان درباره حزب توده و ایران تغییر کرد و به یک مرحله جدیدی وارد شد.

شوروی‌ها متوجه شدند که حزب توده دیگر نمی‌تواند عامل مؤثری در اجرای سیاست آنها در ایران باشد و بنابراین لازم بود آلت و وسیله جدید و مؤثری پیدا کرد. ولی باید توجه کرد که اگر حزب توده به عنوان اسلحه سیاست شوروی کند و بی مصرف شده بود، همان پیروی از سیاست شوروی بود که ضربات مهلک به آبروی حزب توده وارد کرده بود. قسمت اعظم نواقص و اشتباهات رهبری حزب توده مربوط به همان یک اشتباه بزرگ و اساسی است که رهبران حزب توده احتیاجات اساسی و عمقی نهضت محلی را همیشه فدای آن چیزی می‌کردند که اسم آن را نهضت جهانی گذارده بودند. رهبران حزب توده دیدیم که عملاً با هیئت حاکمه سازش کرده و عدم قیام و اقدام برای

* منظور، قانون معروف به «تحریم امتیاز نفت» مصوب ۱۱ آذر ۱۳۲۳ می‌باشد.

اصلاح امور اجتماعی ایران را به قیمت امتیازاتی که برای دولت شوروی تحصیل کردند و یا می‌خواستند بکنند، به هیئت حاکمه بخشیدند. ولی این سازشکاری رهبری حزب، آبروی آن را در مقابل توده‌های حزبی می‌برد و ضمناً وقت آنها را اشغال می‌کرد؛ به نوعی که اصلاً برای رهبری نهضت وقت و انرژی باقی نمی‌ماند.

نتیجه این می‌شد که توده‌های کارگران و دهقانان و سایر طبقات متوسط، یک رهبری صحیح نداشته و مطابق تمایلات صنفی و طبقاتی، تندرویهائی که مخالف مصلحت و تقاضای وقت بود می‌کردند. آن سازشکاری از طرفی، و این تندرویها از طرف دیگر بطوری متناقض بود که یک هرج و مرج تمام معنی و فقدان هرگونه رهبری را ظاهر می‌ساخت. در نتیجه عدم رهبری و دادن شعارهای بی‌مورد، مخصوصاً در شهرستانها و بخصوص در شهرستانهایی که به مناسبت وجود نیروهای بیگانه مهاجرین جرئت و جسارت بیشتر از خود نشان می‌دادند، مردم عادی تصور کردند که مثلاً خانه مسکونی سه اطاقی آنها و یا دکان کوچک و مختصر آنها (در صورت موفقیت حزب توده) تقسیم و یا مصادره خواهد شد.

رهبران حزب توده برای پوشاندن سازشکاری خود گاهی در مقابل توده‌های مردم، تسلیم شعاردهندگان شارلاتان و به اصطلاح تندرو شده و خودشان را با دادن شعارهای تند و تیز می‌خواستند انقلابی‌تر و دست‌چپ‌تر نشان دهند. این شعارهای تند و تیز که کاملاً مخالف تاکتیک حزبی بود، عده زیادی از طبقات جامعه را که در مراحل اول حزب توده می‌بایست در معیت آنها هدفهای نزدیک را تعقیب کند، از حزب ترساند. این ترسها که بخصوص در شهرستانها به حد اعلا رسید با اقدامات حزب توده درباره تحصیل امتیاز نفت برای شوروی ترکیب شده، وزن حزب را در جامعه خیلی پائین آورده بود؛ به نوعی که حتی شوروی‌ها می‌دیدند که توسط این حزب که به عنوان عامل مستقیم آنها معرفی شده دیگر نمی‌توانند کاری برای خود انجام دهند. زیرا آنها می‌خواستند به دست مرتجعین و سیاستهای بیگانه امتیازاتی برای خود به دست آرند؛ و چون حزب توده از طرفی حتی آنهایی را که نباید بترساند ترسانده بود (تا چه رسد به آنهایی که اصلاً می‌بایست بترسند) و از طرف دیگر در نظر سیاست انگلوساکسون عامل مستقیم شوروی شناخته شده بود، بنابراین خیلی مناسب بود که رهبران حزب توده را پس از استعمال، دور بیندازند و عامل نوینی در شمال ایران تهیه بینند که آنها اولاً ملاکین و سرمایه‌داران را ترسانند و با آنها همکاری بیشتر کنند، و ثانیاً با مختص بودن نهضت نوین به آذربایجان، سیاست انگلیس و امریکا متوجه شوند که منظور شوروی‌ها دست

اندازی به حوزه نفوذ آنها یعنی نواحی نفت خیز جنوب نیست و تنها به آذربایجان که دارای مخازن نفت و در عین حال حریم امنیت خودشان است اکتفا می‌ورزند. پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان و انحلال تشکیلات ایالتی حزب توده در آنجا روی این نقشه بود. یعنی دادن امتیازی به طبقه حاکمه و استعمار و صرفنظر کردن از تقویت حزب توده ایران، تقویت فرقه دموکرات آذربایجان و تحصیل امتیاز نفت و اتونومی* آذربایجان، همه علامت و نشانه سیاست نوین شوروی برای تقسیم استعماری ایران بین روس و انگلیس بود.

خلاق فرقه دموکرات آذربایجان

به سیاست منطقه نفوذ رجعت کرده بود

تقسیم ایران به مناطق نفوذ و منطقه اسما بی طرف و معاهداتی شبیه معاهده ۱۹۰۷، در نتیجه جنگ اول جهانی و نتایج حاصله از آن از بین رفته بود. در نتیجه این جنگ و انقلاب اکتبر، کشورهای همسایه حکومت تزاری سابق از قبیل لهستان و غیره آزاد شده بودند، و سیاست اعمال نفوذ در کشورهای همسایه از بین رفته بود، و ایران از قید قروض و امتیازات حکومت روسیه و از شر اعمال نفوذ و سیاست منطقه نفوذ (در نتیجه اقدام انقلابی حکومت شوروی جوان) آزاد شده بود. ولی جنگ دوم جهانی برای فاتحین برلن، نه فقط تصرف و ضمیمه کردن میراث از دست رفته تزارها: از قبیل قسمتهائی از لهستان و کارولی، فنلاند و مولداوی، تمام لیتوانی و لتونی و استونی، و تصحیح سرحداتی با رومانی با ضمیمه کردن بسارابی و حتی چک اسلواکی را همراه آورده بود، بلکه تمام قسمت اروپای شرقی تحت سلطه مستقیم شوروی درآمد. اعمال نفوذ شوروی، فرق اساسی که از لحاظ روش با اعمال نفوذ تزاری داشت این بود که این دفعه اعمال نفوذ، در زمان صلح به دست لیاخوف‌ها و بریگادهای قزاق عمل نمی شد، بلکه پیشاپیش و گاهی در پس آنها ستونهای پنجم شوروی به عنوان حاملین پرچم و فکر انقلابی در داخل کشورها زمینه را برای سلطه شوروی مهیا می کردند.

سعی و کوشش برای تحصیل امتیاز نفت و پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان و ایجاد حکومت پیشه‌وری در آنجا علامت واضح و آشکاری بود که رجعت دولت شوروی را به سیاست منطقه نفوذ در ایران نشان می داد، یعنی از زمان جنگ، تقسیم ایران به منطقه نفوذ نیروهای اشغالی با کمال وضوح عملی شده بود. ولی بعدها که در نتیجه شکایت ایران به شورای امنیت و فشار امریکا* و سایر اعضای سازمان ملل متحد، شوروی

* در آن زمان هنوز دانسته نبود که امریکا وسیله ترومن بر سر آذربایجان به شوروی اولتیماتوم مخفیانه

مجبور به تخلیه ایران می‌گردید، لازم دیدند جانشینی مستقیم در قسمت آذربایجان برای حفظ و نگاهداری نفوذ ایجاد شده تولید کنند!

انگلیس‌ها برای حفظ و اعمال نفوذ خودشان احتیاج به نگاه داشتن نیروی خود در ایران نداشتند. زیرا عده‌ای از متنفذین هیئت حاکمه ایران یا عامل آنها بودند و یا اقلماً عمال آنها را در جنوب به خوبی تحمل و نگاهداری می‌کردند. انتظار افکار عمومی ملت ایران و حتی انتظار افکار عمومی حزب توده از رهبران توده و از سیاست شوروی این بود که با ایرانیان در مبارزه و نابود کردن اعمال نفوذ استعماری در ایران - خصوصاً در جنوب - کمک کنند. ولی متأسفانه پیدایش حزب دموکرات آذربایجان و حکومت اتونوم* پیشه‌وری آب پاکی را به دست تمام آزادیخواهان ایران ریخت و نشان داد که عوض سیاست سوسیالیستی و مبارزه برای محور و نابود کردن اعمال نفوذ بیگانه در جنوب، سیاست اعمال نفوذ بیگانه دیگر در شمال مورد بحث است.

تاریخ تجدید می‌شد، ولی با شکل دیگری. انگلیسی‌ها که برای حفظ آنچه به دست آورده بودند، قانع بودند؛ یک مخالفت جدی و یا لاقلاً تظاهر زیادی برای مخالفت با این سیاست منطقه نفوذ نداشتند. گرچه اصولاً از این جریانات ناراضی بودند، ولی اعمال نفوذ مستقیم عمال سیاست شوروی را در قسمت شمال ایران زیاد با منافع خود منافی نمی‌دیدند، و اگر آنها به قیمت از دست رفتن آذربایجان می‌توانستند امتیازات خود را در جنوب تثبیت و تسجیل کنند، ضرر زیادی نکرده بودند.

این سیاست نوین شوروی که از تقویت حزب توده تا حدودی صرف‌نظر کرده و حزب دموکرات آذربایجان را عامل مستقیم سیاست خود معرفی کرد، در عین حال، اطمینان دادن به انگلیسی‌ها بود که در حوزه منافع آنها دست‌اندازی نخواهد کرد. اگر به این نکته، نکات سابق‌الذکر را اضافه کنیم که رهبران توده از تشکیل سازمان حزبی و اعمال تحریک‌کننده در حوزه اقتدار نفت جنوب صرف‌نظر کرده بودند، کاملاً واضح می‌شود که سعی می‌شد به انگلیسی‌ها اطمینان داده شود که قصد و غرضی درباره منطقه نفوذ آنها ندارند. ولی یکی از مقتضیات روش نوین شوروی این است که این گونه تقسیم به منطقه نفوذ، بدون انعقاد پیمان و با زور و قدرت نیروهای ستون پنجم عملی می‌گردد.

منظور ما از یادآوری این جریانات تلخ، نشان دادن این حقیقت است که روش

→ داده است.

* تجزیه طلب.

سوسیالیستی، استفاده از نهضت‌های طبیعی برای محو کردن اعمال نفوذ بیگانه در داخل هر کشوری است، نه ایجاد نهضت‌های مصنوعی برای اعمال نفوذ نامشروع در سرنوشت ملل دیگر.

اعتبارنامه پیشه‌وری

اعتبارنامه او یکبار از طرف کنگره اول حزب توده، و بار دیگر از طرف مجلس شورای ملی رد شده بود. او هم این بار اعتبارنامه خود را از مقامی تهیه کرد که نه آنها و نه اینها - اقلأ تا یک سال - نتوانند اعتبارنامه او را رد کنند.

موقعی که فرقه دموکرات آذربایجان به وجود آمد، رهبران حزب توده مانند تمام ملت ایران در مقابل امر انجام شده بودند، و تمام اوضاع و احوال حکایت می‌کرد که سیاست شوروی از تقویت حزب توده و از اینکه آن را وسیله اجرای سیاست خود قرار دهد صرف‌نظر کرده و وسیله نوینی انتخاب کرده است. اگر واقعاً این سیاست تا آخر اجرا می‌شد، گرچه به ضرر رهبران حزب توده بود، ولی به نفع حزب توده تمام می‌شد. زیرا جناح مترقی و با ایمان حزب می‌توانست آن را به یک نهضت زحمتکشان ایران تبدیل کند که در عین داشتن همدردی بین‌المللی، منافع اساسی زحمتکشان ایران را فدای منافع بیگانگان نکند. ولی همان طوری که در مقالات بعدی تشریح می‌شود، عدم تقویت حزب توده عملی نشد و ضرورت آن در ضمن عمل برای مقاصدی حس گردید.

اعتبارنامه پیشه‌وری نه فقط در مجلس شورای ملی ایران، بلکه در عین حال در اولین کنگره حزب توده ایران نیز رد شده بود. این بار پیشه‌وری اعتبارنامه خود را از مقامی دریافت کرد که نه هیئت حاکمه ایران و نه رهبران توده نتوانند اعتبارنامه او را رد کنند. یکی از اعضاء انجمن نظارت انتخابات تبریز به عنوان اعتراض برای نویسنده این سطور حکایت می‌کرد که چگونه قنسول شوروی در انجمن نظارت حاضر شده و برای گرفتن اعتبارنامه پیشه‌وری پافشاری می‌کرد. او* از شدت تأثر گریه می‌کرد. این شخص نه داعیه وکالت داشت و نه اتنی سویت** بود. او سوابق آزادیخواهی را از چند نسل به این

* منظور همان عضو انجمن نظارت است.

** ضد شوروی.

طرف داشت و نزدیکان صمیمی خود را برای همکاری با امور فرهنگی مربوط به شوروی تشویق می‌کرد. او می‌گفت گرچه ردکنندگان اعتبارنامه پیشه‌وری خودشان هم از ملت حقیقی ایران اعتبارنامه نگرفته‌اند، ولی پیشامد رد کردن اعتبارنامه پیشه‌وری باعث خوشحالی من شد.

انتخاب شدن پیشه‌وری نه فقط اختطاری به هیئت حاکمه ایران بود، در عین حال اختطاری به حزب توده نیز بود. صرفنظر از اینکه به مناسبت رد شدن اعتبارنامه پیشه‌وری از طرف کمیسیون رسیدگی به اعتبارنامه‌ها در کنگره اول حزب توده، او با رهبران توده روابط سرد و گاهی دشمنانه داشت. در دور او اشخاصی جمع شدند که افکار عمومی حزب و خواهی نخواهی رهبران آن حزب هم ایمان و عقیده و رابطه خوبی با آنها نداشتند. از همان روزهای اول پیدایش خلق الساعه فرقه دموکرات «بی‌ریا» از برجسته‌ترین عناصر و ارکان فرقه بود. این شخص که به نام محبوبیت در نزد افکار عمومی، ریاست عالی شورای متحده* را بلاانقطاع در کف قدرت و لیاقت خود داشت، از ترس مردم و افکار عمومی، مدتها در حمایت سرنیزه دو نفر از افراد ارتش سرخ از خانه خارج می‌شد و با آنها پیاده و یا سواره به حزب و شورای متحده رفته و در کوچه و بازار گردش می‌کرد؛ به ملاقات تجار و اشخاص دیگر نیز در معیت دو سرباز سرخ می‌رفت. در بالای میز ریاست شورای متحده او عکس بزرگ قاب کرده یکی از رهبران کشورهای بزرگ دیده می‌شد،** ولی کوچکترین اثری از آثار و علائم ایرانیت و نهضت زحمتکشان ایران در اطاق او وجود نداشت. کارهایی که این شخص در تبریز انجام داده بود نه فقط مردم تبریز را نسبت به او بدبین کرده بود، بلکه افکار عمومی حزب توده در تبریز و تهران جداً مخالف اعمال ناشایست این شخص بود. تحت تاثیر این افکار و صدمات مهمی که عملیات «بی‌ریا» به حزب می‌زد، کمیته مرکزی در صدد بود به بهانه‌ای او را از تبریز دور کند. ولی «بی‌ریا» در عمل، کمیته مرکزی و نمایندگان آن را از تبریز دور کرد.

بی‌ریا توسط یکی از اعضای با ایمان حزب توده به کمیته مرکزی، در ظاهر به عنوان شوخی، سفارش داده بود که به همان تهران کفایت کنید، تبریز را ما خودمان اداره می‌کنیم. چند روزی نگذشته بود که این شوخی خیلی جدی از کار درآمد و تغییر اسم و

* شورای متحده کارگران در تبریز.

** منظور استالین است.

تعمید حزب توده به فرقه دموکرات در آذربایجان، پرده از روی صحنه برکنار کرد. ولی این تحول حزب توده آذربایجان به فرقه دموکرات، تنها تغییر اسمی نبود. به زودی عده‌ای از افراد جنایتکار و دزد و رشوه‌خوار و بی‌ناموس که اخیراً از حزب توده اخراج شده بودند در فرقه مقامات حساسی به دست آوردند. اینها، مبالغه و تهمت و افترا نیست. روزنامه‌های ارگان کمیته ایالتی حزب توده اسامی اشخاصی را به عنوان تصفیه شده اعلام کردند و پس از چند ماه آنها مهمترین پست‌ها را در فرقه به دست آوردند. به عنوان نمونه، جوانی که به اتهام عمل منافی عفت در محل شورای متحده تهران و بعضی بند و بست‌ها از حزب و شورای متحده طرد شده بود، منشی مخصوص پیشه‌وری اعلام شد و بعدها فرماندار رضائیه گردید.

اختلاف نظر دو عنصر متشکله حزب توده (یعنی عنصر رهبری و عنصر مترقی حزب) با فرقه دموکرات، از دو نقطه نظر مختلف بود که در مقالات آینده تشریح می‌شود.

دشمنی فرقه با عناصر روشنفکر و

مترقی حزب توده

دو عنصر مُشکله برای حزب توده در یکی از مقالات گذشته قائل شدیم که کم و بیش درباره فرقه دموکرات هم لااقل در اوایل صادق بود. عنصر اول، رهبران فرقه دموکرات و عده بیشتری فرصت طلبان و سوءاستفاده کنندگان که دور آنها جمع شده بودند. عنصر دوم، عنصر مترقی که یا فریب عنصر اولی را خورده و یا این خیال واهی از دماغ آنها هنوز بیرون نرفته بود که می توان از راه دموکراسی حزبی و انتقاد، از روشهای غلط رهبران جلوگیری کرد. ولی ماهیت بیگانه پرست رهبران فرقه، از اول خیلی آشکارتر از ماهیت رهبران توده بود. علاوه بر این، رهبران فرقه دموکرات که یک کار مثبت در پیش داشتند، با سعی و کوشش بیشتری عنصر مترقی دوم را که از آن بحث شد از فرقه رانده و خود را از شر آنها نجات می دادند. از بدو پیدایش فرقه دموکرات، رهبران آن فرقه مخصوصاً از آن عناصر حزب توده که لازمه نهضت زحمتکششان را فدا کردنِ منافع آنها بر منافع بیگانگان نمی دانستند متنفر و عصبانی بودند.

رهبران فرقه اغلب از پرورش یافتگان محیط سیاسی باکو بوده و با روشنفکران ایرانی یک لجاجت سختی داشتند و در بدو کار عده ای از روشنفکران حزب توده را از آذربایجان راندند. بعضی از آزادیخواهان پرشور ایران که دستی از دور بر آتش داشتند، درباره نهضت دموکرات آذربایجان! تخیلات و تصورات شاعرانه و انسان منشانه به خود راه می دادند. به عنوان نمونه، جوان هنرمند و آزادیخواهی را در اینجا ذکر می کنیم: این جوان در تخیلات ناپخته و شاعرانه خود مانند لرد بایرون که برای آزادی یونان رهسپار آن سرزمین شده بود تا با خون خود از آزادی دفاع کند، خواست به نهضت آذربایجان بپیوندد و خدمت کند. این شخص که عضو حزب توده بود، پس از تحصیل سفارشنامه رهسپار سرزمین آزادی و نهضت آزادی! می شود. در اولین حوزه هایی که شرکت

می‌کند، از سادگی و تعصب جاهلانه اعضای نهضت و از دشمنی آنها با فارسی‌زبانان مطلع می‌گردد. این جوان، خود ترک زبان بود. ولی مدتها در تهران تحصیل کرده و کار نموده بود. روزی در حوزه حزبی معنی تحت‌اللفظی دموکراسی و تعریف آن را مطابق آنچه در حزب توده یاد گرفته بود، در مقابل توضیح عوامانه و مضحک و بی‌معنی که مسئول حوزه می‌داد، تشریح می‌کند و فوراً متهم به توده‌ای! و روشنفکر! بودن شده و مورد تعقیب پلیس فرقه قرار می‌گیرد.

پس از تکرار شدن چند صحنه شبیه صحنه اول، از طرف مسئولین فرقه احضار می‌شود و دستور می‌یابد که به طرف تهران مراجعت کند. به او می‌گویند به رفقای خودت بگو اینجا نیایند؛ برای اینکه هر یک نفر از شما، دو نفر ما را از کار بیکار می‌کنید. ما داریم کار مفید انجام می‌دهیم؛ ولی وقتی یکی از شما پیدا شدید، دو نفر ما باید همان یک نفر را بپایند که اخلال نکند.

حتماً این مسئله برای خلیها تازگی دارد که فرقه با عناصری از حزب توده مخالف بوده، ولی این حقیقت مسلمی است. مخصوصاً در اوائل کار کاملاً واضح و آشکار بوده، ولی مخالفت از طرف حزب توده و مخصوصاً رهبران، هرگز تظاهر نمی‌کرد. در هر حال، خیلی از افراد دور از فرقه دموکرات، پس از تماس گرفتن و نزدیک شدن به آنها نه فقط می‌فهمیدند که مصداق خارجی آزادیخواهی و سوسیالیسم و یا ایده‌های شبیه آن در آنها تحقق نیافته، بلکه متأسفانه آن طوری که خود می‌گفتند، از مرض آزادیخواهی و سوسیالیسم و غیره شفا می‌یافتند.

منظور ما از این سطور، نه نوشتن تاریخچه حزب توده و نه شمردن خلافکاریهای فرقه دموکرات است. تنها منظور ما با اشاره به کلیات، نشان دادن این حقیقت است که هر دوی اینها به عنوان دنباله سیاست شوروی با توسل به عالیتین افکار نوع دوستانه و بشرخواهانه و کارگرمآبانه منافع زحمتکش‌ترین طبقات ایران را فدای هوس خود و منافع بیگانگان کردند.

رهبران حزب توده با هاله‌ای از فرصت‌طلبان که دورشان جمع بود از طرفی، و جناح مترقی حزب از طرف دیگر، هیچ کدام نسبت به فرقه دموکرات خوش‌بین نبودند؛ ولی نقطه نظر آن دو متفاوت بود. رهبران حزب، در رهبران فرقه رقبای خود را می‌دیدند که بازار آنها را کساد خواهند کرد، وظیفه تحصیل امتیاز نفت شمال و اعمال نفوذ شوروی به فرقه محول خواهد شد، و لابد محول شدن این وظیفه به آنها وجود اینها را از لحاظ اربابان بلا استفاده و یا کمتر مورد استفاده قرار خواهد داد. ولی برای جناح مترقی حزب

توده (البته تا اندازه‌ای که آگاه بودند) اختلاف نظر با فرقه از روی اصولی بود که در آن اصول با رهبران خود نیز مخالف بودند. ولی این اختلاف اصولی با دموکرات‌های فرقه بارزتر و آشکارتر بود تا با رهبران خود حزب توده. رهبران حزب توده علاوه بر رقابتی که با رهبران فرقه داشتند، به این حقیقت کاملاً آشنا بودند که پشتیبانی آنها از فرقه، بزرگترین ضربه را به وجهه ملی آنها (اگر داشتند) خواهد زد.

مکانیسمی که از مؤمن مزدور می‌سازد

پیش از ورود در تجزیه و تحلیل روشی که رهبری حزب توده در مقابل فرقه دموکرات گرفت، باید دربارهٔ آنهایی که دستی از دور بر آتش داشتند قدری بیشتر بحث شود. افراد و جمعیت‌هایی که نسبت به فرقه دموکرات، و یا آن طوری که معروف بود به نهضت آذربایجان، علاقه نشان می‌دادند هر چه بیشتر از آذربایجان و فرقه دورتر و بی‌خبرتر بودند علاقه‌مندیشان بیشتر بود.

گرچه در ظاهر آتش حزب توده نسبت به نهضت آذربایجان از همه تیزتر می‌نمود، ولی هر کس از باطن امر مطلع بود می‌دانست که خیلی از اعضای مطلع حزب توده - که عده‌شان کم هم نبود - نسبت به جمعیت‌های دیگری که با حزب توده و دموکرات‌های آذربایجان مؤتلف بودند، بیشتر انتقادات جدی و اساسی و ایرادات دربارهٔ فرقه داشتند. از لحاظ مسئولیت اخلاقی، افراد مطلع حزب توده بیشتر مسئولیت دارند تا اعضای جمعیت‌های دیگری که ندانسته از فرقه پشتیبانی کردند. زیرا آنها در پشتیبانی از فرقه تصور می‌کردند که از بهترین افکار اجتماعی مترقی پشتیبانی می‌کنند. آنها عملیات و جنایاتی را که به فرقه نسبت می‌دادند باور نمی‌کردند، و مخصوصاً مبالغاتی که مرتجعین دربارهٔ پیشامدها می‌کردند باعث می‌شد که هستهٔ صحیح هم مشکوک جلوه کند. مخصوصاً نیم‌پردهٔ آهنی هم که دموکرات‌ها مابین ملت خودشان! و ملت ایران به وجود آورده بودند ابهام را بیشتر می‌کرد. آنهایی که دستی از دور بر آتش داشتند، تکیهٔ فرقه و یا حزب توده را به سیاست شوروی تا حدی توجیه کرده و تا حدی مردود می‌دانستند، و تصور می‌کردند که این اشتباهات تاکتیکی است و برای رسیدن به هدف بزرگتری قابل عفو و بخشایش است.

برای اینکه این حقیقت واضح و روشن شود که آن هدف عالی و بزرگ، یعنی عدالت اجتماعی و سوسیالیسم و غیره که اعلام می‌شد در حقیقت هدف نبودند بلکه بالعکس وسایل و اسباب و ابزاری بودند که برای هدف خدمت به منافع شوروی بکار برده

می شدند، وقت لازم بود. هنوز عده زیادی در این اشتباه باقی هستند. چیزی که باعث می شود این اشتباه به وجود بیاید و بزودی روشن نشود، یک نکته ای است که درباره آن در گذشته اشاره کرده ایم. ولی هر چه به آن تکیه شود و بیشتر تشریح شود، مسئله روشنتر شده و علل این خطای باصره اجتماعی بیشتر روشن می شود.

آن نکته این است که: فرق اساسی بین مزدوران استعمار غربی و سیاست اعمال نفوذ شوروی در این است که مزدوران دول غربی، تمام افرادی هستند که نسبت به خیانتشان عالم و عامداند، ولی عمال شوروی که به عنوان رهبران احزاب و نهضتها خدمت می کنند، اغلب از خیانتی که به ملل خود و نسبت به نهضت زحمتکششان می کنند آگاه نیستند و لااقل در بدو امر اغلب آنها با حسن نیت وارد می شوند، و همان طوری که سابقاً گفتیم در یک مکانیسم درهم و برهم و ظریف و دقیق حزبی و ایدئولوژیک داخل می شوند. بزرگترین اعجازی که حزب بلشویک روسیه انجام داده، به وجود آوردن این مکانیسم حزبی است. این مکانیسم قادر است با ایمانترین رهبران نهضت کارگران جهان را تا مدت ها آلت بلا اراده حزب بلشویک و سیاست قدرت شوروی بکند.

این رهبران، بالاخره در نتیجه مشاهدات و تجربیات شخصی واقف می شوند که معایب و اشتباهات، تاکتیکی نیستند، بلکه هدف، فدا کردن تمام منافع زحمتکشان جهان به منافع عده ای از رهبران شوروی است که سیاست اعمال قدرت جهانی را پیش گرفته اند. آنها پس از این وقوف در مکانیسم نامبرده، به عنوان انحراف و تروتسکیسم و تیتوئیسم و ناسیونالیسم و غیره خرد و نابود می شوند تا برای رهبران دیگری که بیدار می شوند مایه عبرت باشند.

در هر حال رهبران حزب توده و فرقه دموکرات نیز از این وضع کم و بیش برخوردارند. استثنا البته هست. در بین رهبران توده کم و بیش، و بین رهبران فرقه بیشتر یعنی عده آنهایی که از اول به عنوان مزدوری شوروی وارد سازمان شده باشند استثنائی است. بلکه در اول اغلب با ایمان بودند، متدرجاً از اشخاص با ایمان، افراد مزدور ساخته شده است. بعضی از اینها فعلاً بطور عالم و عامد مزدورند، ولی این قدر ورزیده شده اند که روحیه مزدور بودن خود را در پشت پرده ایمان و عقیده مستور می دارند و عده ای دیگر هنوز هم ندانسته و نفهمیده مزدوری بیگانه را به عهده گرفته اند. در هر حال ارزش این ایمان و عقیده اولی و ایمان و عقیده ساختگی آخری از لحاظ شخصی آنها هر چه باشد، از لحاظ تأثیر آن در جامعه از هر مزدوری دانسته و فهمیده ای مضرت تر است؛ و وجود این گونه رهبران و عده بیشتری از پیروان که دارای همین روحیه اند باعث اشتباه

عده دیگری شده بود که از حزب توده و فرقه پیروی کرده و یا علاقه به آنها نشان می‌دادند و بعضی هنوز هم این علاقه را نشان می‌دهند. آنهایی که وارد مکانیسم حزبی نشده باشند، زودتر به اشتباه خود پی می‌برند. حزبی‌ها هم بالاخره پس از تجربیات بیشتر ولی در عین حال دقیقتر و مشروحتر و با شدت بیشتری عظمت این اشتباهات و خطاهای باصره را درک می‌کنند، و اگر کاملاً کار از کار گذشته باشد، سعی و کوششی دربارهٔ جبران آنچه جبران‌ناپذیر است به عمل می‌آورند.

یکی از همکاران نزدیک پیشه‌وری

یکی از روشنفکران حزب توده مدت کمی پیش از پیدایش فرقه دموکرات به آذربایجان رسیده بود و هنوز از طرز کار آن نواحی اطلاع لازم و کافی به دست نیاورده بود؛ و چون دارای شخصیت و عنوانی بود، رهبران فرقه برای استفاده از او روی خوشی نشان داده بودند. این شخص حتی به مقام مسئولیت‌دار خیلی مهم نیز رسیده بود. او نه فقط از تماشاچیان بلکه از بازیگران دو صحنه تاریخی و پرافتخارا! ۲۱ آذر بود و تجربیات فاصله این دو صحنه را نیز از نزدیک دیده بود. این شخص که در موقع ورود ارتش به آذربایجان فرار نکرده بود، گرفتار و محکوم و زندانی شد. پس از خاتمه زندان، اتفاق ملاقات افتاد. من از روی سابقه آشنائی که به روحیه او داشتم گفتم:

خیلیها مانند خود من از دور، خواهی نخواهی از نهضت! پشتیبانی کردند. ولی من پیوسته به مناسبت آشنائی به روحیه شما تعجب می‌کردم که شما چگونه می‌توانستید از نزدیک با آنها همکاری کنید.

این همکار سابق پیشه‌وری مدتی با سکوت و تفکر آمیخته با تبسم به روی من نگاه کرد و بالاخره گفت:

شما با آشنائی که به مکانیسم حزبی دارید می‌بایست جواب این سؤال را بدون مراجعه به من پیدا کنید، معذالک من خوشحالم که اقلأ در مقابل شما به خوبی از عهده جواب سؤال برمی‌آیم. برای خیلی از اشخاص غیر وارد جواب این سؤال قابل فهم نیست. شما خودتان به خوبی آگاهید که با سوءاستفاده از شعارها و عوامل: خط‌مشی حزبی - دموکراسی متمرکز - انضباط حزبی - انحراف - تمایلات ملی - دموکراسی جهانی - اصول بین‌المللی - تروتسکیسم - آلت استعمار یا هیئت حاکمه - فشار هیئت حاکمه - چگونه انسان را گرفتار می‌کنند و دست آدم را تا مرفق خون‌آلود می‌کنند که آدم نه راه پیش دارد و نه راه پس.

مطالعه طرز تفکر این رهبر نهضت آذربایجان، پس از آزمایش و تجربه‌ای که در این

مدت پیدا کرده بود، خیلی قابل دقت بود و می شد استنتاجاتی از آن کرد. این شخص حکایت کرد که اولین جریان زننده و غیر منتظر که من با آن مواجه شدم این بود که روزی پیشه‌وری موقع خداحافظی به من گفت نرم، و با عده‌ای دیگر در یک دادگاه شرکت کنم. من به پیشه‌وری گفتم که من نه قاضی خوبی هستم و نه از اصول قضائی اطلاع دارم. معذالک با اصرار مرا نگاه داشتند. شخصی را آوردند که متهم بود با جوانی عمل منافی عفت انجام داده است و بعد جوان را حاضر کردند. از آقای دکتر جهانشاهلو - که یکی از قضات بود - من تقاضا کردم که جوان را معاینه کند و معلوم شود که آیا اصلاً عمل منافی عفت انجام یافته و یا خیر. او اظهار نظر کرد که عملی انجام نیافته است. ولی فردا صبح در روزنامه‌ها خواندم که آن شخص اعدام شده تا عبرت للناظرین! گردد. من با کمال عصبانیت و اوقات تلخی پیش پیشه‌وری رفتم و اعتراض به این گونه دادگاه و دادخواهی کردم که بدون محاکمه صحیح و بدون تجدیدنظر و غیره کسی اعدام می شود؟ بالاخره پیشه‌وری با یک لحن قاطع که نشان می داد مایل نیست بیشتر از این در این باره بحث شود و نشان می داد که «خطمشی فرقه» چنان تقاضا کرده بود گفت: «اوغول خلقین منافی بیله تقاضا ایلردی» یعنی پسر جان نفع مردم این طور تقاضا می کرد. من به یک نحوی خودم را راضی کردم که هدف بزرگ و عالی در مواقع خطرناک راه و روش را توجیه می کند، ولی در باطن مثل اینکه خود را مجرم و گناهکار حس می کردم. ولی در ظاهر کم کم عادت کردم که بدون اعتراض، این گونه پیشامدهای قضائی یا سیاسی را تحمل کنم و به نام تبعیت از «خطمشی فرقه» خودم، خواهی نخواهی، در آن شرکت کنم و اعتراض و انتقاد را مطابق اصل دموکراسی متمرکز،* برای روزی حفظ کنم که با تشکیل کنگره و غیره، تجدیدنظری درباره خطمشی فرقه به عمل می آید. از این پیشامدها زیاد دیدم، اما از تجدیدنظر در خطمشی فرقه و از انتقاد آن خبری نبود، و همان طور که خود شما تجربه دارید، این وعده تجدیدنظر داده می شود ولی موقعیت تجدیدنظر هرگز پیدا نمی شود.

در هر حال، هر چه من در ظاهر خودم را با عوامل و شعارهای نامبرده در فرقه راضی می کردم، در باطن فشار اخلاقی (که البته از لحاظ خطمشی حزبی مردود است) در من تقویت می شد. شاید همان فشار اخلاقی باطنی و مردود بود که مانع از فرار من به خارج از ایران شد، و اگر من فرار کرده بودم حتماً مجبور بودم متدرجاً به آن فشار باطنی غلبه

* منظور همان «سانترالیسم دموکراتیک».

کنم. ولی حالا که فرصت کافی برای فکر و مطالعه پیدا کردم، آن فشار باطنی به من غلبه کرد و به جنایاتی که به نام آزادی به عمل آمده است و به عظمت جنایت و گناهی که واقع شده است، از همه بهتر آشنا هستم.

شقه‌ای از مکانیسم حزبی

برای تربیت کادر حزبی

شخص با ایمان و ایران‌دوست و در عین حال بشردوست و معتقد به اصول مساوات افراد ملت و مساوات حقوق ملل و معتقد به دموکراسی و آزادی و حکومت مردم بر مردم، وارد نهضت می‌شود. قسمت اعظم فعالیت فکری مبارزان حزبی، عبارت از مبارزه با هیئت حاکمه و با نظام اجتماعی منحط است. مکانیسم این نظام اجتماعی منحط و عوامل داخلی و خارجی آن یعنی راه و رسم استعمار، با بهترین و منطقی‌ترین وضع در محیط حزب تشریح و تجزیه و تحلیل می‌شود. حتی راه چاره و آن اصولی که مآلاً باید جانشین آن شود، از روی مدارک تاریخی و تکامل تاریخی مورد مطالعه قرار می‌گیرد، و تمام اینها ایمان مجاهد حزبی را تقویت می‌کند. بطور خلاصه تا حدی که بحث از نفی جامعهٔ منحط حاضر و مواعید دور و دراز آینده است مجاهد حزبی دچار اشکال فکری نمی‌گردد، بلکه روحیه و ایمان نوین متکی به اصول علمی پیدا می‌کند. ولی آزمایش سخت و بحران روحی و فکری از وقتی شروع می‌شود که نهضت، اعمال مثبت انجام می‌دهد و یا برای حفظ نهضت موجود جهانی سعی و کوشش از خود نشان می‌دهد. مبارز و مجاهد حزبی مثلاً در مقابل این دستور کمیتهٔ مرکزی و ارگانهای مطبوعاتی قرار می‌گیرد که باید برای تحصیل امتیاز نفت شمال تبلیغات کرد، باید تمام انرژی فکری و عملی را در اطراف این خواستهٔ افکار عمومی! متمرکز ساخت. مجاهد و مبارز حزبی برای اولین بار دچار فکر می‌شود: آیا دادن نفت به یک کشور بیگانه همان عمل استعماری نیست؟ آیا وظیفهٔ ما مبارزه با این گونه تقاضاهاست و یا مبارزه برای آن؟ البته مبارز و مجاهد حزبی شکی دربارهٔ دموکراسی جهانی نباید داشته باشد. او از این تقاضای امتیاز نفت شمال ابتدا متعجب می‌شود، ولی سوءنیتی نمی‌تواند به خود راه دهد. فقط می‌خواهد مطابق اصول حزبی و تقاضای مکتب، آن را بفهمد.

این شک و تردید و یا سعی و کوشش برای فهمیدن این حقیقت که به کار رفتن

سرمایه در میدانهای نفت شمال ایران لازمه اش استثمار کارگران است و این ارزش اضافی که از دهها هزار کارگر به دست خواهد آمد نباید به جیب دولت و یا ملت دیگری فرورود و باید به مصرف خود کارگران برسد و اینکه اصولاً تقاضای امتیاز نفت و یا هر امتیاز اقتصادی مطابق تشریح مکتب یک عمل استعماری است، در فکر مجاهد و مبارز حزبی خلجان می‌کند و سئوالات ناشی از این افکار در حوزه و یا مجامع حزبی، مجاهد و مبارز را مواجه با یک حربه تکفیر می‌کند. به او یادآوری می‌شود که «مطابق اصل دموکراسی متمرکز» شما باید بدون چون و چرا از «خط مشی حزبی» پیروی کنید و بدون راه دادن شک و تردید به فکرتان، وحدت عمل و شدت عمل رهبری حزب را تقویت کنید.

این گونه انتقادات روزمره، با دموکراسی متمرکز منافات دارد و از مختصات دموکراسی غربی پارلمانی و از علائم لیبرالیسم محکوم به زوال است. در مکتب ما البته دموکراسی وجود دارد، ولی برای اجتناب از پرحرفی و پوسیدگی و هرج و مرجی که دموکراسی پارلمانی غربی دچار آن است باید این دموکراسی سالی یک مرتبه در موقع تشکیل کنگره عملی گردد. شما تمام اعتراضات و ایرادات خودتان را به خط مشی اساسی حزب، مستقیماً قبل از کنگره در حوزه‌ها، و یا اگر موقعیت باریک اجازه طرح در حوزه نداد، در خود کنگره به عمل بیاورید و به این شکل دموکراسی تأمین شود. ولی پس از کنگره، خط مشی‌های اتخاذ شده باید بدون چون و چرا، حتی از طرف آنهایی که در اقلیت بوده و عقیده به آن خط مشی ندارند، مطابق «انضباط حزبی» پیروی شود تا وحدت عمل نهضت تأمین گردد و در عین داشتن دموکراسی، تمرکز نیز تأمین شود. مجاهد حزبی در مقابل این استدلال منطقی که خیلی دقیقتر و مشروحتر برای او تشریح می‌شود، غیر از تسلیم چاره‌ای نمی‌بیند. ولی سالها لازم است تا مجاهد حزبی بفهمد که «تمرکز و متمرکز» (یعنی تبعیت از رهبری، بدون چون و چرا) وجود دارد، ولی موقعیت تظاهر «دموکراسی» یعنی انتقاد و تاثیر در خط مشی حزبی اصلاً به وجود نمی‌آید. سالها می‌گذرد و همیشه یک بهانه یا دلیل متقن و محکمی از قبیل موقعیت باریک جهانی و یا خطر ارتجاع و یا اهمیت وحدت عمل برای به دست آوردن چند پست وزارت یا وکالت برای حزب وجود دارد که تشکیل کنگره و استفاده از دموکراسی را به تاخیر اندازد، و در این فاصله فرصت کافی هست که این فرد مجاهد را به «خط مشی حزبی» عده معدودی که هدف خاصی را در کمیته مرکزی پیروی می‌کنند آشنا و مؤمن ساخت و یا او را مایوس و یا مطرود ساخت. «دموکراسی» البته به یک معنی همیشه پیروی می‌شود، یعنی همه

آزادند که انتقاد بکنند، ولی انتقاد از آنهایی که از خط‌مشی حزبی «منحرف» می‌شوند و سعی و جدیت لازم و کافی در تبلیغ خط‌مشی حزبی به عمل نمی‌آرند و تمام افراد حزبی و خارج حزبی را از صحت خط‌مشی رسمی و از ضرورت اجتماعی و تاریخی آن آگاه نمی‌کنند. همان ضرورت تاریخی خط‌مشی رسمی که خود مجاهد حزبی متأسفانه در صحت آن مردد است و یا از سقم آن اطمینان دارد.

دموکراسی متمرکز توده

که تمرکزش بی‌نهایت و دموکراسی‌اش
مساوی صفر است

در مقاله گذشته دیدیم که مجاهدین حزبی در نهضت توده در برخورد با خط‌مشی رسمی حزب که متناقض با وجدان حزبی خود تلقی می‌کنند، مطابق اصل انضباط حزبی محکوم به رعایت دموکراسی متمرکز می‌گردند، یعنی خود را ملزم می‌بینند که فعلاً حتی علی‌رغم عقیده و تشخیص خودشان از خط‌مشی رسمی پشتیبانی و دفاع بکنند؛ با قید اینکه در کنگره سالیانه مطابق حق دموکراتیک خود خط‌مشی را انتقاد کنند. ضمناً اشاره کردیم که دائماً موقعیت کافی برای پیروی از خط‌مشی کمیته مرکزی بطور الزامی وجود دارد، ولی استفاده از دموکراسی با تشکیل کنگره به این آسانها امکان‌پذیر نمی‌گردد و سالیان دراز بهانه‌های متوالی و دائمی پیدا می‌شود که تشکیل کنگره عقب افتد. نکته مهم‌تر این است که مسئله دموکراسی متمرکز برای حزب نه فقط در حوزه سلطه ملی و یا حزبی، بلکه در حوزه سلطه بین‌المللی نیز وجود دارد. ولی اگر کنگره اسمی حزبی وجود دموکراسی را ادعا می‌کند، در دموکراسی متمرکز بین‌المللی از هرگونه دموکراسی باید صرف‌نظر کرده و بدون چون و چرا تنها قسمت اوامر بین‌المللی متمرکز را اصفاء و اجرا کرد.

مجاهدین حزب توده وقتی با مسئله امتیاز نفت شمال و یا مسئله اتونومی یا تجزیه آذربایجان مواجه می‌شدند و می‌خواستند در این باره بحث و مطالعه بکنند، علاوه بر استدلال‌های مقاله پیش، به آنها القاء می‌شد که ایران تنها جزئی از نهضت عمومی جهانی است، ما فقط مقتضیات محلی خود را می‌دانیم، ولی از ضرورت‌های کلی جهانی بی‌اطلاع هستیم و دموکراسی متمرکز ایجاب می‌کند که ما فعلاً از سیاست نهضت جهانی در ایران، بدون انتقاد و با نهایت صمیمیت و فداکاری پشتیبانی کنیم؛ و چون همه به غیر قابل انعطاف بودن سیاست شوروی اطمینان داشتند، حتی آن مجاهدین تازه کار و خوش‌باور

حزبی که انتقاد و تاثیر کردن در سیاست مربوط به کمیته مرکزی را امکان‌پذیر می‌دانستند، متدرجاً با این حقیقت آشنا می‌شدند که با سیاست نهضت جهانی که مثلاً گرفتن نفت شمال ایران و یا آذربایجان را تقاضا می‌کند نمی‌توان مخالفت و یا اظهارنظری کرد.

گرچه در عالم خیال و وهم باید یک بین‌المللی وجود داشته باشد که نمایندگان احزاب و نهضت‌های جهانی با تساوی حقوق اعم از قوی یا ضعیف در آنجا نمایندگی داشته باشند و مخصوصاً در امور مربوط به هر ملت، نمایندگان آن ملت و یا آن دو ملت که مسئله مربوط به روابط آنهاست حق اظهارنظر بیشتر داشته باشند، ولی پرواضح است که ایران سهل است، بلکه نهضت‌های خیلی نیرومندتر از ایران هرگز از این دموکراسی در عمل نتوانسته‌اند استفاده کنند.

محض نمونه در تمام مدت به وجود آمدن حزب توده حتی یک مورد را نمی‌توان پیدا کرد که نظریه رهبری حزب توده که به عوامل محلی آشنا بود، ملاک و معیاری برای سیاست شوروی در ایران باشد. بلکه بالعکس، رهبری حزب توده، یا با علم و اطلاع به غلط بودن سیاست نهضت جهانی از لحاظ ایران، و یا بدون علم بدان، از سیاست دیکته شده از خارج پیروی کرده است تا به مفاد دموکراسی متمرکز که در حقیقت تمرکز بدون دموکراسی است عمل کرده باشد.

خلاصه سوءاستفاده از یک اصل به تمام معنی صحیح و تفسیر به تمام معنی غلط آن و تزریق مداوم آن در افراد حزبی، بالاخره از آن افراد، موجودات مطیع و منقاد و متعصبی به وجود می‌آورد که عوض ایمان مطابق عقل و منطق، یک ایمان کورکورانه در آنها ایجاد می‌شود و مانند آلات و ابزار برای اجرای سیاست یک ملت خارجی به کار می‌روند که اسم آن سیاست را سیاست نهضت بین‌المللی زحمتکشان گذارده‌اند؛ چنان نهضت بین‌المللی زحمتکشان که بدون هیچ گونه فداکاری قابل توجه برای زحمتکشان دنیا، از همه آنها در صلح و جنگ انتظار فداکاریهای سنگین و دائمی دارد. عده‌ای از مجاهدین حزبی که معلومات و اطلاعات خود را از دهان افراد و مطبوعات حزبی دریافت نمی‌کردند اغلب دچار بحرانهای فکری شدید بودند و کاملاً حس می‌کردند که این وضع با افکار بین‌المللی صحیح وفق نمی‌دهد، مع‌ذالک در تحت تاثیر عوامل مختلفی که از آنها بحث خواهیم کرد مجبور بودند فعلاً تحمل کنند.

یکی از همین مبارزان روشنفکر حزبی که ارادتی به نهضت فرقه دموکرات نداشت حکایت می‌کند روزی با تمام کمیته مرکزی و عده‌ای از کادر حزبی و اشخاص خارجی،

از طرف انجمن فرهنگی ایران و یوگسلاوی دعوت برای مشاهده فیلمی داشتند. موضوع فیلم، جنگهای میهنی یوگسلاوها برای آزاد ساختن میهن بود. روشنفکر نامبرده می‌گوید از دیدن صحنه‌های فیلم که حاکی از میهن‌پرستی آنها بود به اندازه سرازیر شدن اشک متأثر شدم و فکر کردم که مبارزه امروزی ما بعکس، برای جدا کردن قسمتی از میهن است. چرا همه حق دارند میهن‌پرست باشند، ولی ما به نام پیروی از اصول حزبی و بین‌المللی این حق را نداریم؟ همان روشنفکر حرف خود را این طور خاتمه داد که پس از چند ماه با اخراج تیتو از کمیونفرم و اعلان ارتداد او، فهمیدم که آنها هم مطابق اصول کمیونفرم حق نداشتند میهن‌پرست باشند.*

* این روشنفکر خود ملکی بود، که در اینجا خواسته است موضوع را از قول خود نقل نکرده و به اصطلاح خودنمایی نکرده باشد. اما همین نکته را بعدها در خاطرات سیاسی خود آورده است. رجوع فرمائید به خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ دوم، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۸.

جادهٔ یکطرفه

در دو مقالهٔ گذشته نشان دادیم که عده‌ای از افراد و مخصوصاً کادر حزب توده در بدو ورود، مانند افراد باایمان و آزادیخواه و معتقد به اصول تساوی افراد ملت و تساوی ملل، خاصه با افکار ملی و بین‌المللی و ایده‌آل‌های قابل تمجید وارد حزب می‌شوند. اینها در مورد مواجه شدن با روشهای بیگانه‌پرستانه مطابق انضباط حزبی در تحت تاثیر یک سلسله تربیتهای حزبی قرار می‌گیرند؛ یعنی با سوءاستفاده از شعار اصول دموکراسی متمرکز و لزوم وحدت حزبی و وحدت عملی نهضت جهانی کارگری و سایر شعارهای شبیه، آنها را وادار می‌سازند که پیوسته منافع طبقهٔ زحمتکش ایران را فدای منافع به اصطلاح نهضت جهانی کارگران کنند.

گفتیم که عده‌ای از مجاهدان حزبی، عدم توافق این روش را لااقل بطور مبهم با اصول اعلام شده حس می‌کنند و به امید استفاده از دموکراسی حزبی سعی و کوشش می‌کنند که خود را افراد با انضباط و مجاهدان جدی پرورش دهند و با احراز مقامات مسئولیت‌دار بتوانند در کنگره و غیره موارد انتقاد را اصلاح کنند. ولی مکانیسم حزبی نوعی است که از این افراد با ایمان و با حسن‌نیت در طول زمان، یا اشخاصی مطیع و بلااراده و فرمانبر کورکورانه درست کند و آنها را به مقامات مسئولیت‌دار ارتقاء دهد، و یا اگر در ضمن عمل از آنها شخصیت بارز و برجسته‌ای دیده شد آنها را مأیوس کند که کنار بروند و یا بالاخره رانده شوند و به این وضع، آن خط‌مشی عمومی که از طرف نهضت موسوم به جهانی دیکته می‌شود بلامعارض اجرا گردد.

مثلاً عده‌ای از مجاهدان که با مسئلهٔ حکومت پیشه‌وری مواجه شدند و این روش را نپسندیدند، متهم به داشتن تمایلات ملی گشته و مورد سوءظن قرار می‌گیرند و آن قدر نسبت به آنها بی‌اعتنایی می‌شود که کناره‌گیری کنند و یا اگر بی‌پرنسیپ بودند، تظاهر و حتی مبالغه در پشتیبانی نهضت فرقه کنند و یا بعضیشان به امید انتقاد و اصلاح روش حزب در آینده محض مصلحت از خط‌مشی رسمی پشتیبانی کنند. ولی در ضمن عمل،

جریان‌هایی پیش می‌آید که با حسن‌نیت‌ترین افراد کادرِ فعال حزب را وادار می‌کند که علی‌رغم تشخیص اولیه خود، افکار خود را تغییر دهند و مانند افراد معتقد به قضا و قدر تغییرناپذیر، از خط‌مشی عمومی نتوانند خارج شوند و مانند مجسمه‌های خودکار آلت اجرای مقاصد گردانندگان این مکانیسم جهانی قرار گیرند. مجاهدین حزبی سخت‌ترین و خطرناک‌ترین مأموریت‌ها را می‌پذیرند و به مناسبت همین مأموریت‌ها مثلاً در مراجع اداری و قضائی پرونده برای آنها تشکیل می‌شود؛ یا مثلاً به مناسبت داشتن یک مسئولیت حزبی، در نتیجه اعمال ناشایست افراد چاقوکش و دزد و دغل (که سردسته‌های آنها بالاخره با شهربانی همکار شدند) و متأسفانه در حزب توده کم نبودند و مورد تصفیه نیز واقع نمی‌شدند، آن مسئول حزبی در بعضی از پرونده‌های جزائی یا جنائی بدون علت صحیح پیچیده می‌شد و هر آن ممکن بود به این علت و یا علل سابق‌الذکر مورد تعقیب قرار گیرد. چنین اشخاصی نمی‌توانستند در خارج کار کنند، حتی بعضی از آنها کارمند حزب شده و حقوق خود را نیز از آنجا دریافت می‌کردند و یک زندگی نیمه مخفی و نیمه قانونی داشتند. این گونه افراد منتخب، بهترین افراد از لحاظ مکانیسم حزبی هستند. آنها مجبورند تمام اوامر را بدون چون و چرا اجرا کنند. آنها از راهی که رفته‌اند و به امید اصلاح آن راه بوده‌اند، وقتی به عدم امکان اصلاح پی می‌برند که راه مراجعت بسته شده، و از لحاظ روانشناسی مجبور می‌شوند خودشان را راضی کنند، برای ایراداتی که داشتند جواب بتراشند، خودشان را قانع کنند و سعی در متقاعد کردن دیگران کنند. آنها دستورات و روشهایی را که از راه مکانیسم حزبی و مراکز سیاست جهانی پیش گرفته می‌شود مانند قوانین قضا و قدر لایتغیر تلقی می‌کنند. خودشان را گول می‌زنند و به دیگران نیز تلقین می‌کنند که در پیش پای بشریت دو راه بیشتر وجود ندارد، یا نوکری استعمار و فاشیسم، و یا پیروی کورکورانه از مرکزی که آن را مرکز نهضت جهانی بین‌الملل می‌نامند و در حقیقت عبارت از فدا کردن منافع کلیه زحمتکش‌ان ملل برای منافع زمامداران یک ملت دیگر است. بعضی از آنها با کمال وضوح به غلط بودن راهی که می‌روند آشنا می‌شوند، ولی راه مراجعت را یا مسدود و یا خیلی خطرناک می‌بینند. خطرات این راه از دو حیث است: اولاً از لحاظ خطرات مادی و معنوی که حزب ایجاد می‌کند و نمونه‌مجازات این نوع منحرفین را مخصوصاً در امثله تروتسکی و تیتو و غیره نشان می‌دهد. خطر دوم از حیث دستگاه فاسد دولتی است که امکان مراجعت را تقریباً محال می‌سازد.

وجود این گونه اشخاص که اصولاً مردمان مؤمنی هستند ولی تدریجاً شخصیت خود

را از دست می دهند و برای جبران آن از لحاظ روانشناسی، شخصیت رهبران حزب و مراکز بین‌المللی آن را تا آسمان بالا می‌برند، برای افراد عادی خیلی فریبده است. پروردن این گونه افراد اعجازی است که از مردمان مؤمن، مزدور می‌سازد که هم خودشان و هم دیگران را گول می‌زنند. برای اینکه خوانندگان غیر حزبی در کلیات گم نشوند یک مثال مشخص می‌زنیم:

عده‌ای از افسران که برای کمک به نهضت فرقهٔ دموکرات به سرزمین آزادی پرواز کرده و یا رهسپار آنجا شده بودند، مطابق اطلاعات متواتر و صحیح، در اواخر کاملاً پشیمان بودند. آنهایی که فرصت طلب بودند از موقعیت خود رضایت داشتند و اکثر متواری شدند. چه، دروازه‌های ایران از طرفین به روی آنها قفل نبود، بلکه مانند قفل‌های درهای آهنی زندان قصر، خود به خود به روی آنها باز می‌شد. ولی عدهٔ دیگری خانه‌نشین بودند و صددر صد پشیمان. گرچه در ظاهر از طرف دولت برای مراجعت به آنها تأمین داده می‌شد، ولی آنها دستگاه را می‌شناختند و خطرات مراجعت را پیش‌بینی می‌کردند. آخرین اطلاع صحیحی که دربارهٔ یکی از این افسران که محکوم به اعدام شد داریم این است که این شخص حتی در روزهایی که فرقه آخرین ساعات خود را طی می‌کرد، صددرصد از آنها متنفر و از کردهٔ خود پشیمان بود. ولی پس از دیدن وحشیگریهای دستگاه دولت و در روزهای آخر زندگی، ایمان و عقیدهٔ تازه‌ای پیدا کرده بود و روحیهٔ پهلوانی و قهرمانی از خود نشان می‌داد. پرواضح است که وحشیگریهای دستگاه دولت، عملیات فرقه را توجیه نمی‌کند، ولی شخصی که تمام راهها را بسته می‌بیند از لحاظ روانشناسی باید تکیه‌گاه روحی و فکری برای خود درست کند. آنها بالاخره چاره و تسلیت روحی پیدا نمی‌کنند مگر اینکه اشتباهات نهضت را توجیه کرده و تکیه‌گاه و تسلیتی برای خود بتراشند. روحیهٔ قهرمانی این گونه افراد است که خطای باصراً اجتماعی در افراد ایجاد می‌کند؛ یعنی عده‌ای از مردم را فریفته دستگاهی می‌کند که عملاً غیر از فدا کردن منافع زحمتکشان ایران برای بیگانگان کاری از آنها ساخته نیست. این بود شمهٔ مختصری از آن مکانیسم ظریف و دقیق که از مردمان باایمان و متفکر، عروسکهای متحرک و بلااراده می‌سازد.

ژنرال مارکوس و پیشه‌وری، رهبران

مقدونیه و آذربایجان

در مقالات گذشته بطور مختصر اشاره کردیم که خلاق فرقه دموکرات آذربایجان به سیاست قدیم تقسیم ایران به منطقه نفوذ رجعت کرده بود. پیش از تجزیه و تحلیل موقعیت رهبری حزب توده نسبت به پیشامد حادثه آذربایجان، در چند مقاله گذشته شمه‌ای از تربیت حزبی و وضعیت روانشناسی روشنفکران و رهبران حزب توده - تا حدی که صفحات روزنامه اجازه می‌داد - بیان داشتیم تا معلوم شود که عده‌ای از افراد و کادر حزبی و رهبران توده لااقل در اوایل در موقع پیروی از دستورات کمیته مرکزی تصور می‌کنند که برای ایده‌آل‌های بزرگ ملی و بین‌المللی مبارزه می‌کنند.

آنها در نتیجه پیشامدها و تجربیات عملی متدرجاً با این حقیقت آشنا می‌شوند که در بیراهه راه می‌روند.

مسئله تقاضای امتیاز نفت شمال و ظهور و پیدایش خلق‌الساعه فرقه دموکرات آذربایجان و مجبور بودن تمام افراد حزب توده که در آن راه مبارزه کنند، دو تجربه از آن آزمایشهای سختی بود که انسانهای اجتماعی مسلک در حزب توده را دچار هیجانات و بحرانهای فکری می‌کرد. مسئله نفت پس از مسکوت گذاشته شدن آن از طرف مجلس چهاردهم تا حدی حل شده بود، یعنی اگر مسئله از طرف شوروی‌ها مسکوت می‌ماند حزب توده توانسته بود در داخل حزب بنحوی، و در خارج نوع دیگری آن را حل کند و ضربه‌ای را که از این راه به او وارد آمده بود جبران کند، و مخصوصاً فساد دستگاه حاکمه به حس فراموشکاری مردم کمک زیادی می‌کرد. اما پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان یک گره تازه‌تر و مشکلتتری بر مشکل تحصیل امتیاز نفت افزود. رهبران حزب توده با کمال وضوح حس می‌کردند که غلبه بر این مشکل جدید تقریباً امکان‌ناپذیر است. همان طور که سابقاً اشاره کردیم عیب رهبران توده این نبود که غلط بودن سیاست ایجاد

اتونومی آذربایجان را حس نمی‌کردند، تمام آنها تقریباً بدون استثنا مانند اغلب کادرها و افراد حزبی به خوبی حس می‌کردند که مسئله اتونومی آذربایجان و مخصوصاً وجه‌المصالحه قرار دادن آن برای تحصیل امتیاز نفت شمال، خط بطلان کشیدن بر روی حزب توده و در عین حال یک ضربه مهلک دیگر بر محبوبیت سیاست شوروی در ایران است که جبران آن ضربه غیر ممکن خواهد بود. عده‌ای از رهبران حزب توده علاوه بر فهمیدن این مطالب، از لحاظ منافع حزبی و مسلکی به مناسبت مخالفت شخصی که با پیشه‌وری داشتند نیز مایل نبودند که او قسمتی از مهمترین تشکیلات حزب توده را از حزب توده ایران تجزیه کرده و نقشی را که از طرف نهضت جهانی تا حالا به عهده رهبران حزب توده واگذار شده بود شخصاً عهده‌دار شود.

آری، بزرگترین عیب رهبران حزب توده عدم تشخیص آنها نبود، بلکه بزرگترین عیب آنها این بود که با علم و اطلاع تمام به غلط بودن این سیاست، و با وجود اینکه می‌دانستند این عمل بزرگترین ضربه به نهضت زحمتکشان ایران است، با وجود اینکه می‌دانستند این عمل فدا کردن منافع اساسی زحمتکشان ایران به نفع جزئی یک دولت بیگانه است، با وجود این که عده‌ای حس می‌کردند که حتی در عمل آن منافع جزئی هم عاید آن دولت نخواهد شد، و با وجود اینکه عده‌ای می‌دانستند که برای به هدف رسیدن مقاصد آن دولت خارجی می‌توان روشهای کمتر مضر و زننده اتخاذ کرد، با وجود تمام اینها قدرت اظهار وجود و شخصیت نداشتند و مانند متعصبین، کورکورانه خود را در جریان نیرومند و تغییرناپذیر سیاسی قضا و قدری، چنانکه انگار غیر از تسلیم و رضا چاره‌ای در مقابل آن نباشد، می‌دیدند. ژنرال مارکوس رهبر کمونیست‌های یونان در یک وضعیت مشابه، رفتاری درست مخالف رهبران حزب توده و پیشه‌وری از خود نشان داد. پس از مرتد اعلام شدن تیتو از طرف مرکزی که تجسم بین‌الملل نامیده شده، نقشه‌ای شبیه نقشه اتونومی آذربایجان برای مقدونیه بزرگ تهیه شد. به موجب این نقشه قسمت اعظم مقدونیه که خاک یوگسلاوی را تشکیل می‌دهد، به اضافه قسمت یونانی آن می‌بایست ضمیمه مقدونیه بلغارستان شود و پس از تصفیه‌ای که در حزب و حکومت بلغارستان به عمل آمد و افراد مطیع و متقاد سوار کار شدند، تحت نظارت آنها مقدونیه اتونوم بزرگ بوجود آید. در نتیجه اولاً گوسمالی از تیتو به عمل می‌آید و دایره محاصره شدن یوگسلاوی از دشمنان بزرگتر می‌شد. ثانیاً حالا که نشد تمام یونان را در حوزه قدرت وارد کرد، لازم بود پس از قطع اعضای آن، با امریکا و انگلیس درباره بقیه یونان کنار آمد و به آنها حالی کرد که ما به مقدونیه قانع هستیم. ولی مارکوس که مسلک و

قدرت را به عنوان کالای وارداتی یک نیروی اجنبی به دست نیاورده بود و میهن خود را دوست می‌داشت، حاضر نشد در سخت‌ترین موقعیت باریک که در کوه‌های کراموس مقاومت می‌کرد، تمامیت کشور و میهن خود یونان را به قیمت ریاست حکومت اسمی مقدونیه بفروشد. به همین مناسبت، مطابق دموکراسی متمرکز (که در واقع به معنای نبودن دموکراسی در داخل سازمان است) در حزب کمونیست یونان و در کمیته مرکزی آن تغییراتی داده شد و ژنرال مارکوس معزول و به عنوان عبرت برای سایر رهبران به سرنوشت نامعلومی دچار گردید. ولی در موقعیت مشابه در ایران چه خبر بود؟ رهبران توده در تقریب به پیشه‌وری نسبت به همدیگر پیشدستی می‌کردند.

فرقه خلق الساعه دموکرات

و پیدایش آن به ضرر نهضت زحمتکشان ایران

و برای منافع یک دولت بیگانه بود

که بالاخره آن دولت هم از آن ضرر برد

عده‌ای از رهبران و کادرهای حزبی توده مسئله آذربایجان را که سخت‌ترین آزمایش برای افراد توده‌ای با ایمان بود، به نوعی تعبیر می‌کردند که باید آن را توجیه آنچه واقع می‌شود نامید، نه تجزیه و تحلیل و سعی و کوشش برای آنچه باید باشد. بدین معنی که همان رهبران و توجیه‌کنندگان اگر واقعاً جریان آذربایجان پیش نیامده بود و آنها در مقابل امر انجام یافته قرار نگرفته بودند، آن طوری که پس از وقوع، قضیه را تحلیل می‌کردند قضاوت نمی‌نمودند. یکی از نمایندگان حزب توده در پارلمان* چون نمی‌دانست روزی شوروی تقاضای نفت خواهد کرد، همان طور که می‌دانیم اعلام کرده ما با دادن هرگونه امتیاز به دولتهای بیگانه مخالفیم. البته تقاضای حزب و مسلک آنها هم همین بود. ولی وقتی شوروی نفت را خواست، این آقایان رهبران (بعکس پیروان خود) اصلاً این زحمت را به خود ندادند که از خود سؤال کنند که گرفتن امتیاز نفت شمال مگر غیر از یک عمل استعماری است؟ اتونومی آذربایجان نه در مرامنامه حزب توده وجود داشت و نه در اطراف آن تا آن روز، یک کلمه بحث و اظهار عقیده مثبت شده بود، بلکه بالعکس، بارها در موارد لازم با این تظاهرات، مخالفت نیز شده بود. توجیه‌کنندگان فرقه دمکرات تجزیه طلب، یکبارہ خود را موظف به توجیه آن می‌دیدند و اسم این سرنوشت قضا و قدر مانند را که به آنها دیکته می‌شد، به غلط جبر تاریخی می‌گذاشتند. رهبران توده پیش از پیدایش فرقه دمکرات، بارها درباره آذربایجان اظهارنظرهایی کرده‌اند که

* منظور دکتر رضا رادمش، نماینده دوره چهاردهم است.

کاملاً مخالف پشتیبانی بعدی آنها از فرقه است. اگر واقعاً پیش از ظهور فرقه کسی این مسئله را طرح می‌کرد، مطابق اصول و تاکتیک حزبی می‌بایست این طور قضاوت شود: اینکه آیا مردم آذربایجان ملتی هستند یا نه، و اینکه آیا آنها باید اتونومی داشته باشند یا نه، مسئله روز نیست. نهضت زحمتکشان ایران مسائل خیلی مقدمتر و ضرورتر در دستور روز دارد. این مسائل بهانه به دست دشمن می‌دهد که تهمت بیگانه‌پرستی را با دلیل و برهان به حزب بچسباند. این گونه مسائل مربوط به سرحدات که آیا ترکی‌زبانان قفقاز و ایران باید حکومت واحدی تشکیل دهند یا نه، مربوط به امروز نیست، بلکه مربوط به روزی است که شکل حکومت‌های کره زمین نوعی تغییر کرده باشد که فرق بین مسکو و تهران و لندن و غیره از بین رفته باشد، و آن روز اگر یک آذربایجان بزرگ تشکیل شود می‌بایست مطالعه شود که از لحاظ تاریخی و جغرافیائی و مدنی لازم است که این حکومت واحد جزو یک فدراسیون ایرانی و یا روسی باشد؟

خلاصه، منافع نهضت توده ایران آن روز هرگز طرح شدن مسئله اتونومی آذربایجان را تقاضا نمی‌کرد. طرح این مسئله غیر از تقسیم نیروهای اجتماعی و اختلاف انداختن در بین افکار عمومی که جداً تقاضای یک تحول اجتماعی برای تمام ایران می‌کرد فائده‌ای نداشت. اگر در آذربایجان یک نهضت به تمام معنی ایرانی با شعارهای کلی مربوط به همه جای ایران و با اجتناب از توسل به همه روشها و شعارهایی که موجب سوءظن تجزیه‌طلبی می‌شد به وجود می‌آمد، تمام ایرانیان از آن استقبال می‌کردند و آذربایجان را بار دیگر مانند صدر مشروطه کعبه آمال ملت تلقی می‌کردند و حتی این نهضت اگر از اوضاع بین‌المللی استفاده و از پشتیبانی یک سیاست شوروی با حسن‌نیت برخوردار بود، باز هم مردم استقبال می‌کردند. چنانکه خیلیها دائماً کتباً و شفاهاً در تلگرافات از ولایات اظهار تعجب می‌کردند که چرا تقاضاها را مختص آذربایجان کرده‌اند و چرا اصلاً اصلاحات ایران را قابل تجزیه دانسته‌اند؟ اگر منظور، انجمنهای ایالتی و ولایتی است که همه جا باید تشکیل شود. ولی گوش فرقه دموکرات نسبت به این تقاضاها کر بود. پیشه‌وری با تمام سازمان فرقه خودش تا موقع مقاله‌نامه نفت که بعدها از آن صحبت می‌کنیم از استقلال ایران بحث می‌کرد، ولی کلمه «تمامیت» را اصلاً بر زبان نمی‌راند؛ همان طور که توده‌ای‌ها امروز از تفوه به ملی شدن نفت سراسر ایران، یعنی به قسمت شمال آن مخصوصاً خودداری می‌کنند. اما اغلب روشنفکران اعم از کارگران و یا کارمندان عضو حزب توده در مدافعه از فرقه دموکرات، شفاهاً و کتباً از تمامیت ایران بحث می‌کردند و می‌خواستند ثابت کنند که پیشه‌وری تجزیه‌طلب نیست. ولی این تفسیر

در عمل، همان طور که گفتیم از طرف پیشه‌وری تا موقع امضا شدن مقاوله‌نامه نفت با شوروی قابل قبول نبود و تمام اعمال و افعال و اقوال نشان می‌داد که قدمهای اولیه برای تجزیه آذربایجان از ایران برداشته می‌شود و سرحدات گمرکی و اقتصادی به وجود می‌آید. آیا پیشه‌وری و رهبران توده و گردانندگان صحنه‌های سیاسی که پیشه‌وری‌ها آکتور* آن بودند نمی‌فهمیدند که پیش کشیدن مسئله اتونومی آذربایجان، ملت ایران و افکار عمومی را از آنها متنفر می‌کند؟ چرا، می‌دانستند و خوب هم می‌دانستند، ولی آنها به قدرت بریتانیا و امریکا و هیئت حاکمه ایران خیلی بیشتر از افکار عمومی ایران اهمیت می‌دادند و می‌خواستند صریح و روشن به آنها حالی کنند که ما به نفت شمال و نفوذ در آذربایجان قناعت می‌کنیم و با نفت جنوب و حکومت بقیه ایران فعلاً کاری نداریم. مسئله، مسئله نهضت و آزادی و سرنوشت طبقه سوم نبود، مسئله عبارت از تقسیم خناتم بعد از جنگ بود و رهبران توده و فرقه طوطی صفتان پس پرده بودند.

رهبران توده در قسمتی از شمال و جنوب

سازمان حزبی نداشتند

و به وجود شورای متحده که جنبه بین‌المللی داشت قناعت ورزیده و از لحاظ حزبی، تقسیم ایران به منطقه نفوذ را شناخته بودند

در مقالات سابق نشان دادیم که رهبری حزب توده از بدو تشکیل حزب دائماً احتیاجات و مقتضیات اجتماعی و منافع حزب و زحمتکشان را فدای مقتضیات سیاست روزمره شوروی می‌کرد. پشتیبانی از فرقه دموکرات و نتایج حاصله از آن که تاج افتخار تمام اعمال حزب توده محسوب می‌شد، برای حزب توده ضربه‌ای بود که پس از آن و به عنوان یک حزب ملت ایران و نماینده زحمتکشان ایران هرگز قد علم نکرد؛ و اگر پس از افتضاح آذربایجان در ظاهر باز حزب توده مطابق روش سابق رونقی پیدا کرده بود تنها نتیجه تقویت عمده یکی از جناحهای هیئت حاکمه بر علیه جناح دیگر بود که بطور موقت آن رونق ظاهری را به آن بخشید.*

سابقاً گفتیم که با پیدایش فرقه در آذربایجان، نقش رهبران حزب توده اگر به کلی از بین نمی‌رفت، به عوامل درجه دوم تبدیل می‌شد. در ضمن عمل هم معلوم شد که حزب توده برای تبلیغ و ترویج فرقه در نقاط دیگر ایران لازم و ضروری است. با وجود اینکه حتی رهبران حزب توده به عده زیادی از رهبران فرقه ایمان و عقیده نداشتند و حتی در زمان عضو بودن آنها در حزب یا آنها را اخراج کرده بودند و یا در خیال برطرف کردن مفتضح‌ترین آنها بودند، مع ذلک روزنامه‌های ارگان حزب و اتحادیه و غیره با پیروی از

* اشاره به همکاری حزب توده با سپهد رزم‌آرا علیه دربار است.

سیاست قضا و قدری، عکس سران فرقه را می‌بایست با تجلیل و احترام منتشر کنند و از اتونومی آذربایجان و وزرای آنها پشتیبانی کنند.

رهبری حزب توده به خلاف عقاید و افکار عمومی حزب، حتی اجازه کوچکترین انتقاد دوستانه را از فرقه نمی‌داد. با وجود اینکه رهبران فرقه دائماً از رهبران حزب توده انتقاد می‌کردند و با سوءظن به توده‌ای‌ها نگاه می‌کردند مع‌ذک رهبران حزب توده اگر انتقاد از خودشان را در مواردی تحمل می‌کردند، انتقاد از فرقه را غیر قابل بخشایش دانسته و در تقرب به عمال درجه دوم فرقه به همدیگر پیش‌دستی می‌کردند. زیرا در آن موقع فرقه نزد بیگانگان تقرب بیشتری داشت و رهبران توده خواهی نخواهی از آنها تملق می‌گفتند. رهبران حزب توده در تمام مدت حتی یک سعی و کوشش برای حکمیت ما بین حکومت مرکزی و فرقه دموکرات نکرد، و تا دقیقه‌ای که سفیر شوروی از نخست‌وزیر وقت مقابله نامه نفت را دریافت نکرده بود و از اتونومی آذربایجان در ظاهر صرف‌نظر نکرده بود، رهبران حزب توده همچنان مانند کاسه داغتر از آتش از اتونومی تام و تمام فرقه دموکرات آذربایجان پشتیبانی می‌کردند.

تنها پس از آنکه «خواسته‌های خلقهای وسیع و پیشتاز ملت آذربایجان» یعنی خودمختاری آذربایجان از طرف دیپلمات بیگانه به قیمت مقابله‌نامه نفت فروخته شده بود رهبران توده این پیشامد را مانند همیشه تبریک گفته و به فال نیک گرفتند. این آقایان دیگر توضیح ندادند که اگر اتونومی آذربایجان صحیح بود چرا یک‌دفعه پس از صرف‌نظر کردن یک سفیر، آنها هم صرف‌نظر کردند، و اگر غلط بود چرا از اول از آن پشتیبانی می‌کردند. این آقایان متأسفانه حتی این قدر شخصیت و لیاقت نداشتند که اقلأ واسطه و یا حکم و یا دلال این معامله قرار بگیرند. یعنی اگر اینها واسطه می‌شدند که اقلأ صرف‌نظر کردن فرقه از اتونومی به وساطت حزب توده و به نفع حزب تمام شود، باز هم چیزی بود. ولی سیاستمداران و سفرای بیگانه این افتخار را برای هیئت حاکمه قائل شده و برای سران توده تنها عنوان تحریک‌کننده درجه دوم برای اجرای معامله را قائل بودند.

بطور خلاصه در زمانی که ما از آن بحث می‌کنیم، وضعیت ایران و موقعیت هیئت حاکمه از طرفی، و رهبران حزب توده از طرف دیگر این طور بود: هیئت حاکمه به نمایندگی از طرف دول استعماری غربی، وظیفه‌ای غیر از حفظ حالت حاضر نداشت و به همین مناسبت حفظ حالت ظاهر را می‌توانست به نام مهین‌دوستی قالب بزند. از طرف دیگر رهبری حزب توده در عمل برای الغای امتیازات بیگانگان و طرد استعمار، یک عمل جدی انجام نمی‌داد، و اگر تحریک و تهدیدی بر علیه استعمار غربی می‌کرد، برای

این بود که در عمل با بند و بست با هیئت حاکمه امتیازات مشابهی برای شوروی تحصیل کند. ولی عملاً در حوزه شرکت نفت انگلیس، سازمان حزبی تشکیل نمی‌داد و از منحل شدن کمیته ایالتی حزب توده آذربایجان نه فقط اظهار تاسف نمی‌کرد، بلکه از منحل‌کنندگان آن تعریف و تمجید می‌کرد و تنها به وجود شورای متحده در جنوب و شمال قناعت می‌کرد. رهبری حزب توده از لحاظ سازمان حزبی، تقسیم ایران را به منطقه نفوذ در ضمن سازمان خود عمل کرده بود و به قسمتی از ایران اکتفا کرده بود که مورد منازعه دو نیروی مقتدری که برای خود منافعی در ایران قائل بودند نباشد.

موقعی که در هندوستان و پاکستان و بیرمانی و اندونزی و غیره نیروهای ضد استعماری مشغول نبرد و تحصیل استقلال بودند، این سران توده که رهبران کشورهای نامبرده را هنوز هم عامل استعمار معرفی می‌کنند به چه کاری مشغول بودند؟ ما از پیروان فریب‌خورده ولی با ایمان اینها تقاضا می‌کنیم که از رهبران خود سئوال کنند شما که به جبهه ملی ایراد می‌گیرید که برای چند شلینگ با شرکت چانه می‌زنند خودتان چکار کردید؟ اگر گفتند که ما در جنوب، سازمان حزبی تشکیل دادیم، دروغ می‌گویند؛ آنها از دادن سازمان حزبی هم خودداری کردند. سازمان شورای متحده، تماماً با ابتکار رهبران محلی بوده، کوچکترین ابتکاری غیر از جلوگیری از اعتصاب از طرف رهبران حزب توده به عمل نمی‌آمد و از تشکیل سازمان حزبی در آنجا به کلی صرف‌نظر شد تا باعث سوءظن انگلیسی‌ها نشود. وانگهی از آنها پرسید با تشکیلات به آن نیرومندی شورای متحده که وجود داشت چرا در موقع مناسب برای الغای بی‌قید و شرط امتیاز اقدامی نکردید؟ غیر از این جواب نمی‌توانند جواب دیگری بدهند که: آن وقت ما مشغول انجام تظاهرات برای تحصیل امتیاز نفت برای شوروی و تأمین خودمختاری آذربایجان بودیم، امکان مبارزه با استعمار دیگر وجود نداشت.

رهبرانی که رهبری نمی‌کردند

و همیشه دنبال جریانات بودند

پس از امضاشدن مقاله‌نامه نفت بین نخست‌وزیر وقت و سفیر شوروی و حل شدن موقتی وضع آذربایجان و تبدیل شدن مجلس بزرگ وطنی «ملت آذربایجان» به کمیته ایالتی، و تعیین شدن استاندار از طرف حکومت مرکزی، رهبران توده تصور می‌کردند وضعیت آنها محکم شده است. از مختصات رهبری حزب توده این بود که آنها جریانهای حزبی و سیاسی را هرگز رهبری نمی‌کردند و عادت کرده بودند که در دنبال جریان بروند. عدم ابتکار در رهبری همان طور که سابقاً اشاره کردیم، اولاً مربوط به یک حالت روانشناسی مشترک در اغلب رهبران توده یعنی حقارت و عدم اطمینان از خود بود. ثانیاً تفسیر غلطی بود که از همکاری بین‌المللی زحمتکشان کرده و تصور می‌کردند که حتی در جریانهای مربوط به ایران باید منتظر بود و دید که چه سیاستی اتخاذ می‌شود تا از آن پیروی کرد. در آن روزها رهبران توده می‌توانستند برای اشخاص کوتاه‌بین استدلال کنند که روی هم رفته نتیجه جریاناتها به نفع آنها بوده است و بنابراین، صحت این اعتماد کورکورانه را نسبت به جریانی که آن را بین‌المللی می‌نامیدند ادعا کنند.

رهبران توده مطابق معمول در دنبال جریان بودند، ولی این بار در دنبال جریانی می‌رفتند که یکی از جناحهای هیئت حاکمه برای سرنگون کردن آنها به وجود آورده بود. لازم آمده بود که حکومت وقت ایران، آنی حزب توده را بلند کند و بالا ببرد و به دست آنها مجلس چهارده را بدون دادن رأی عدم اعتماد تعطیل کند و با وعده و وعید برای انتخابات آینده آنها را مشغول کند، و حتی مدتی، چند وزیر از آنها را در کابینه قبول کند و در عین حال وسائل از بین بردن آن حزب را اغلب به وسیله خود رهبران حزب توده و با همکاری آنها تهیه ببیند.*

* اشاراتی است به همکاری حزب توده با قوام السلطنه در به تأخیر انداختن انتخابات مجلس پانزدهم تا

رهبران حزب توده به اندازه‌ای به دنباله‌روی در جریان‌ات عادت کرده بودند و به اندازه‌ای مست و مغرور از باده موفقیت شرکت در حکومت بودند و به اندازه‌ای این فکر در آنها تقویت یافته و وجود فرقه دموکرات را ضامن بقای خود می‌دانستند که علی‌رغم افکار عمومی حزب که دائماً در حال اعتراض به سیاست رهبری حزب بود، در پیمودن راه غلط اصرار و ابرام می‌کردند.

پرواضح است که قبول شدن سیاست منطقه نفوذ، ابدأ سازه‌ی با شرکت حزب توده در حکومت نداشت، و این شرکت در حکومت تنها یک وسیله اغفال و سوءاستفاده از رهبران توده برای تقویت موقعیت جناحی از هیئت حاکمه، و در عین حال ضربه زدن به حزب توده بود. رهبران توده نباید این مسئله را دلیل افتخار خود بشمارند که نهضت قلابی جنوب و سایر اقدامات انگلیس‌ها برای برانداختن وزرای توده بود. زیرا این سیاست سیاستی بود که خود رهبران توده دائماً آلت اجرای آن بوده‌اند، یعنی سیاست تحمل کردن انگلیس‌ها در جنوب و تهیه وضع مشابه و قویتر در شمال برای شوروی. پس از قبول کردن این سیاست از طرف رهبری حزب، و پس از آنکه رهبران توده در عمل، خود را عامل بلااراده سیاست شمال معرفی کرده بودند، پرواضح بود که امکان در دست گرفتن و یا شرکت مؤثر در حکومت مرکزی سلب شده بود. انگلیسها از اول از سیاست عدم مرکزیت در ایران دفاع می‌کردند و با فرقه دموکرات که کمیته ایالتی آذربایجان را داشته باشد مخالفت جدی از خود بروز نمی‌دادند. البته مشروط بر اینکه به همان جا قناعت شده و به وسیله حکومت مرکزی سعی و کوشش در اعمال نفوذ در جنوب به عمل نیاید.

اگر رهبری حزب توده همان سیاستی را که امروز جبهه ملی نسبت به شرکت نفت تعقیب می‌کند تعقیب کرده بود، و اگر با اغفال نیروهای اجتماعی ایران مناسبترین موقعیت تاریخی را از دست نداده بود، و اگر عوض آلت بلااراده شدن، راهنمای سیاست دوستانه شوروی در ایران می‌بود، و همان طور که اصول صحیح همکاری بین‌المللی زحمتکشانش تقاضا دارد استقلال خود را در تامین منافع ملت ایران فدای دیگران نکرده بود، و در عین حال دوستی شوروی متکی به اصل متساوی‌الحقوق بودن دو دولت را نیز به دست آورده و روابط خود را با دول غربی روی شناختن منافع مشروع آنها در ایران برقرار می‌ساخت، می‌توانست منافع غیر مشروع آنها را از قبیل امتیاز نفت و

غیره الغاء کند و منافع مشروع ایران را نیز در آن کشورها حفظ نماید. زیرا موفقیتی که امروز جبهه ملی می‌تواند به دست آورد، آن روز خیلی آسانتر بود. البته مشروط بر اینکه وقت و نیروی عوامل اجتماعی برای الغاء امتیازات و منافع نامشروع بیگانگان صرف می‌شد نه برای تهیه منافع نامشروع مشابه یک قدرت دیگر.

بطور خلاصه باید تصدیق کرد که برکناری وزرای توده (از کابینه ائتلافی قوام) و شکست متعاقب سیاست رهبری حزب، نتیجه منطقی سیاستی بود که خود آنها آلت اجرای آن سیاست بودند.

شهریور* برای هیئت حاکمه

و ۲۱ آذر برای هیئت حاکمه حزبی توده
و فرقه دموکرات

آخرین رهبر بزرگ حزب توده در روزهایی که هنوز به مقام رهبری نرسیده بود اصطلاح هیئت حاکمه حزبی را به دهانها انداخته و افکار عمومی حزب نیز این اصطلاح را پسندید و در دومین ۲۱ آذر تاریخی** همان سرنوشت «پرافتخار» برای رهبران توده و فرقه، یعنی برای هیئت حاکمه حزبی، در تاریخ نوشته شد که در شهریور تاریخی برای هیئت حاکمه ایران نوشته شده بود. وقایع آذر و شهریور از لحاظ مقایسه هیئت حاکمه دولتی و هیئت حاکمه حزبی از هر جهت هماهنگ بود.

سازمان وسیع و متظاهر حزب توده مشهور به متشکل بودن بود، ولی در عمل کاملاً بی پایه بود و مضرتترین عناصرها در پست‌های مسئولیت‌دار، سرنوشت مفیدترین عناصر حزبی را در دست داشتند. به همین مناسبت پس از شکست آذربایجان کاملاً درهم ریخت و از نیروی به آن عظیمی در موقع تاریخی کوچکترین استفاده امکان‌پذیر نشد. صرفنظر از اینکه عدم توانائی رهبران حزب از نیروی تشکیلاتی مربوط به سست بودن پایه‌های تشکیلات بود، در عین حال مربوط به هدف سیاست و روش سیاسی‌ای بود که رهبری داشت. ما از انتقاد جنبه تشکیلاتی صرفنظر کرده و تنها روش سیاسی رهبری توده را در خطرناکترین موقع برای سازمان، یعنی موقع حرکت نیروی مرکزی به آذربایجان مورد مطالعه قرار می‌دهیم. ما در این مطالعه هدف سران توده و فرقه را از لحاظ صحت و سقم آن مورد تجزیه قرار نمی‌دهیم و شبهه را قوی گرفته فرض می‌کنیم (فرض محال، محال نیست) هدف صحیح بود. ولی رهبری حزب توده که تا آخرین

* منظور شهریور ۱۳۲۰، و رفتن رضاشاه از ایران است.

** یعنی ۲۱ آذر ۱۳۲۸ در برابر آذر ۱۳۲۴ که در آن، آذربایجان به دست فرقه دموکرات افتاده بود.

لحظه ورود نیرو به آذربایجان و فرار مفتضح سران فرقه جداً پشتیبانی از آنها کرده و دولت مرکزی را تهدید می‌کرد لازم بود که از نیروی فرقه باخبر باشد، از روحیه نیرویی که باید پشتیبان فرقه باشد و از روحیه مردم نسبت به آنها مطلع باشد. می‌بایست از وضعیت سیاستهای خارجی نسبت به فرقه دموکرات آذربایجان مطلع باشد، و از مجموع این اطلاعات بتواند روشی منطقی و سیاسی پیش بگیرد. این عوامل عواملی نبود که رهبری یک حزبی بتواند از آنها اطلاع پیدا کند و روش خود را روی آن بنا نهد. توده حزبی که این استحکام سران توده را در پشتیبانی از فرقه می‌دیدند خیال می‌کردند که لابد آنها اطلاعاتی دارند و مطابق یک حساب سیاسی دقیق، سرنوشت حزب را به سرنوشت فرقه دموکرات بسته‌اند. ولی در ضمن عمل به هر بی‌خبری واضح و آشکار شد که حتی یک درصد شانس موفقیت وجود نداشته و صددرصد شرائط شکست افتضاح‌آمیز وجود داشته است. بعدها کاملاً واضح شد که رهبری حزب کوچکترین اطلاعی از وضع و سیاست فرقه نداشته و مانند همیشه، بلکه بدتر از همیشه، فقط در دنبال جریان سیر می‌کرده و منتظر بوده که ببیند عاقبت کار به کجا منتهی می‌شود. اگر رهبری حزب توده کوچکترین خاصیت و اولی‌ترین شرائط رهبری را حائز بود، اگر به اندازه هیئت حاکمه اقلاً غرضه و لیاقت داشت، به آسانی می‌توانست حساب کند که فرقه شانس موفقیت ندارد، بنابراین فدا کردن حزب برای فرقه بی‌فایده است. خوب بود رهبری حزب توده با اطلاع از وضع آذربایجان و تماس گرفتن با اولیای فرقه دموکرات و حکومت مرکزی، نقش حکم را بازی می‌کرد. آن وقت شاید حکومت مرکزی این اندازه از تو خالی بودن توبهای فرقه مطلع نبود. حتی ممکن بود کم و بیش (و لااقل تا مدتی) فرقه را هم رهبری توده نجات بدهد؛ ولی در هر حال اولاً شکست سیاسی مفتضحانه برای خود ایجاد نمی‌کرد و حتی افتخار و سربلندی مربوط به عدم تجزیه آذربایجان را به حساب خود گذاشته و لااقل قسمتی از آبروی از دست رفته را باز پس می‌خرد، و ثانیاً با این روش که بی‌شک موفقیت پیدا می‌کرد از یک خونریزی بیهوده که اغلب درباره افراد بیچاره عملی شد جلوگیری می‌گردید. پرواضح است که منظور این نیست که چرا سیاست سران فرقه و حزب توده شکست خورد. البته شکست خوردن دلیل عدم حقانیت نیست. ایراد ما این است که اولاً این شکست به فرض اینکه غیرقابل اجتناب بود، لااقل برای حزب توده با آن افتضاح غیرقابل اجتناب نبود. در تاریخ مبارزات، خیلی شکستهای افتخارآمیز وجود داشته، ولی هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که شکست حادثه آذربایجان برای سران فرقه و سران توده افتضاح‌آمیز نبوده. اگر سران فرقه هم چاره‌ای

غیر از تسلیم شدن به آن سرنوشت شوم که خود برای خود تهیه دیده بودند نداشتند، لاقلاً حزب توده یعنی رهبران حزب، راه‌های حل خیلی منطقی در دسترس داشتند. ولی همان طور که سیاستمداران هیئت حاکمه در شهریور مانند کبک‌های برفی واقعیات را از نظر دور داشتند، رهبران حزب توده هم مانند همیشه منتظر دست غیبی بودند که فرقه و آنها را نجات دهد. آنها در خودشان این استقلال و ابتکار را سراغ نداشتند که با در نظر گرفتن واقعیات غیرقابل انکار راه حلی که کمترین ضرر را داشت انتخاب کنند، بلکه با تسلیم شدن در مقابل جریان حوادث، مهلکترین ضربه را نه فقط به حزب توده زدند، بلکه امکان سعی و کوشش مؤثر برای یک نهضت آزادیبخش را مدتها عقب انداختند.

بیان یک نهضت

یک فرصت تاریخی گمگشته
امیدها و آرزوهای برباد رفته

پس از شهریور تاریخی، سدی که در مقابل اراده ملت ایران وجود داشت شکسته بود. ولی مردم و افکار عمومی از حالت جمود فکری و رخوتی که در این سالیان دراز دچار آن بودند بیرون نیامده بودند. بی حرکتی یک عادت و حالت نفسانی جدید برای آنها شده بود. عده معدودی که به نام حزب توده و در اطراف حزب جمع شدند کم کم مردم را از این رخوت و سستی رها و آزاد ساختند. به یاد آنان آوردند که آنها نه فقط برای حرکت و مبارزه آزادند، بلکه اگر طالب زندگی بهترند به طی طریق مبارزه مجبورند. کم کم نیروهای اجتماعی در شهرها و کارخانه‌ها و مزارع آزاد می شد، به حرکت در می آمد، نظم و نسق پیدا می کرد و پس از مدت کمی در شهرها، دهها و بالاخره صدها هزار به حرکت در می آمدند؛ از تمام اطراف و اکناف تلگرافات و پیامها از آزاد شدن و به حرکت آمدن نیروهای عظیم اجتماعی حکایت می کردند. امیدها و آرزوهای میلیون‌ها داغ نفرت دیده بیدار شده بود و آنها به پا خاسته بودند. تمام ملت ایران برای یک رستاخیز عظیم اجتماعی برپاخاسته بود. این نیروهای بزرگ اجتماعی که در جنب و جوش بودند می بایست وارد مجاری صحیح اجتماعی گردند، می بایست تنظیم و تنسيق شوند و در راه هدفی که برای آن به جنبش آمده بودند به کار روند. ندای عدالت اجتماعی در سراسر ایران، از دریای کنار خلیج فارس تا دریای خزر، از سواحل ارس تا هیرمند، از دور افتاده ترین کلبه دهقانی گرفته تا کاخ‌های سر بفلک کشیده طنین انداخته بود. بهترین فرصت تاریخی از لحاظ ملی و بین‌المللی برای از قوه به فعل درآوردن اراده ملت پیدا شده بود. یک اصلاح ارضی وسیع و عمیق، تعدیل روابط مالک و رعیت، و حتی بالاتر از آن، رها کردن رعیت از قید عبودیت و تهیه زمینه برای آن امری بود که هیچ کس جرئت انکار آن را نداشت. تنظیم امور صنعت، تهیه قوانین کار و تأمین معاش

کارگران قولی بود که جملگی بر آن بودند. حوادث و وقایع این فرصت را ایجاد کرده بود که این تقاضاهای احقاق حق نه به عنوان شعارهای پوچ و تظاهرات انسان منشانه توخالی از طرف خیرخواهان بی خیر و برکت داده شود، بلکه فرصت تاریخی ایجاد کرده بود که حقداران شخصاً حقوق بر باد رفته خود را مطالبه کنند و ضامن اجرای آن باشند.

روشنفکران حزب توده یک مکتب اجتماعی به ملت عرضه داشتند. می گفتند که این نیروهای عظیم اجتماعی باید تنظیم شود، باید از کادر موجود حداکثر استفاده شود، باید در عین حال کادر اجتماعی مجهز به معلومات اجتماعی تربیت گردد و تمام این نیروها با سرپرستی شریفترین و تربیت شده ترین مبارزان و مجاهدان، در جهت هدف ملی به حرکت درآید. دهها هزار به تمام معنی کارگر داغ نفرت دیده از مستحکمترین پایگاه استعمار به پاخاسته بودند و محکمترین دژ زحمتکشان ملت ایران را در مقابل پایگاه استعمار به وجود آورده بودند.* ملت ایران می خواست که از این نیروها برای استقرار حاکمیت سیاسی و اقتصادی ایران استفاده شود و تا فرصت فوت نشده، اگر در بحبوحه جنگ نشد در اواخر آن، پس از خاتمه آن امتیازات بیگانه ملغی شود و عدالت اجتماعی به دست خود آنهايي که دچار بی عدالتی شده اند برقرار و ممیزی گردد. اینها شمه ای از خواسته های ملت ایران بود که روشنفکران حزب توده هم آنها را می گفتند و فرموله می کردند، ولی رهبران حزب توده چکار می کردند؟

آنها در عمل با این خواسته های ملت سروکار زیادی نداشتند. آنها غارت شدن منابع ملی ایران را به نام تأمین مبارزه با فاشیسم توجیه می کردند، ارزهای ایران و طلاهای ما را به بیگانگان می بخشیدند و با چاپ شدن اسکناس و گرانی قیمتها به نفع متفقین عزیز و به ضرر طبقه سوم، سکوت و آرامش پشت جبهه را تأمین می ساختند. در فرصتی که می بایست صدها هزار میتینگ دهنده در شهرها و میلیونها نفر در سراسر کشور برای الغای امتیازات بسیج شوند، زیر سرنیزه بیگانه این نیروها را برای تحصیل امتیازات نوین برای بیگانگان دیگری به کار می بردند. فرصت تاریخی کوتاهی را که برای تنظیم سازمان حزبی و نیروهای اجتماعی می بایست بکار برند تا با آن نیروها بتوانند امتیازات اجتماعی تحصیل شده را نگاهداشته و امتیازات تازه ای برای طبقات سوم تحصیل کنند، آری این فرصتهای گرانبها را برای تأمین نفوذ بیگانه در آذربایجان و برای دادن امتیاز نفت به آنها صرف می کردند. این وقفهای گرانبها و صفحات روزنامه را صرف تبلیغات برای

* منظور کارگران شرکت نفت است.

پیشه‌وری‌ها و بی‌ریاها می‌کردند که خودشان نیز به آنان ایمان نداشتند. آنها از طرفی سازشکاری با هیئت حاکمه می‌کردند و از طرف دیگر تندروهای بی‌موردی را محض عوام‌فریبی تحمل می‌کردند که نیروهای اجتماعی متحد با حزب توده را در مبارزه با استعمار عملاً از نهضت ببری کنند.* آنها از استعمار شیخ هولناکی ساخته و غلبه بر آن را با نیروی خلاقه ملت ایران غیر ممکن جلوه می‌دادند.

رهبران توده عوض اینکه بهترین افراد حزبی و مجاهدان و مبارزان باایمان را به مسئولیتهای مهم بگمارند، برای روپوشی افتضاحات خود فرصت‌طلبان و چاقوکشان و حتی مفتضح‌ترین افراد مطیع و فرمانبر را به مجاهدان و مبارزان ترجیح دادند. بعضی سرکارگران و کتراتچی‌های استعمار کننده را بر کارگران، و بعضی ملاکین و کدخدایان حزبی را بر دهقانان ترجیح دادند. در جاهائی که قدرت به دست آوردند از ملاکین بزرگ حبوبات و برنج چیزی نگرفتند، ولی از خرده مالیکن که قوت لایموت داشتند برنج و غیره دریافت کردند. از میلیونها پولی که در مازندران بنام حزب گرفتند ثمن بخشی عاید سازمان حزبی نگردید و این همه بی‌آبرویی برای نهضت تهیه شد. آنها حتی از آخرین فرصت برای ادای نقش حکمیت و واسطه بودن بین مرکز و فرقه از دست رفته دموکرات استفاده نکردند و کورکورانه در دنبال سیاست، و یا بهتر بگوئیم بی‌سیاستی بیگانه رفتند و مهلکترین ضربه را به آزادی ملت و نهضت زحمتکشان زدند.

پس از شکست افتضاح‌آمیز آذربایجان بیلان عملیات چند ساله رهبران حزب توده چه بود؟ بیلان عملیات چند ساله هیئت حاکمه حزبی نهایت شباهت به بیلان عملیات هیئت حاکمه دوره بیست ساله در شهریور تاریخی دارد.

حزب در این تاریخ آنچه از نیرو و سازمان و آبرو و امیدواری و ایمان در گذشته به دست آورده بود تماماً از دست داده بود. سعی و کوشش عده‌ای از روشنفکران حزب برای نجات دادن آنچه قابل نجات بود، در نتیجه وجود عیبی که باید علت العلل تمام عیب‌ها نامید به جایی نرسید.** پس از آن، همه می‌دانستند و امروز هم می‌دانند که باقیمانده حزب توده تنها برای روزی شانس موفقیت دارد که در دنبال نیروی بیگانه در موقع جنگ جهانی آینده سینه بزند. عملیات سران توده و فرقه برای هیئت حاکمه فراری

* یعنی با ترساندن آزادیخواهان و ملیون از افتادن ایران به دست شوروی سبب شوند که این نیروها در مبارزه ضد استعماری شرکت نکنند.

** منظور وابستگی به قدرت شوروی است.

شهریور این موقعیت و جسارت و جرئت را ایجاد کرد که خود را نجات دهنده ملت اعلام کنند، این امکان را به وجود آورد که مجسمه ستارخان را به عنوان مجسمه آزادی بشکنند و به جای آن مجسمه‌ای به عنوان علامت دیکتاتوری خودشان بنشانند.^۳ در طی چند سال اخیر همواره حزب توده از فساد هیئت حاکمه، و هیئت حاکمه از افتضاح سران توده و فرقه برای تحکیم موقعیت خود استفاده یا سوءاستفاده کرده‌اند. در موقع قدرت حزب توده و فرقه، مردم به کفن دزد قدیم و در موقع قدرت هیئت حاکمه مردم صد رحمت به توده‌ای‌ها فرستاده‌اند. واقعاً هم این دو «تز» و «انتی تز» هم نیستند، بلکه هر دو «ستتز» منافع بیگانه در ایران هستند که گاهی با هم می‌سازند و گاهی با هم در نبردند.

خلاصه بیان عملیات چند ساله نهضت برای حزب توده اتهام بیگانه‌پرستی، و درباره سران آن استحقاق برای این نام، و برای کارگران و دهقانان و روشنفکران، امیدها و آرزوهای برباد رفته است. ولی مع ذلک ملت ایران به پا خاسته است و در شاهرایی که باید و شاید مبارزه را ادامه خواهد داد.

* اشاره به برداشتن مجسمه ستارخان توسط نیروهای دولتی در تبریز، و گذاشتن مجسمه شاه به جای آن (پس از شکست فرقه دموکرات) است.

محلل سیاسی

کمونیست‌های آلمان شرقی امروز با عده‌ای از سیاست‌بافان و سیاستمداران و عناصری همکاری (و یا سعی و کوشش برای همکاری) می‌کنند که کمونیست‌های چکسلواکی آن نوع عناصر را ریشه‌کن و محو و نابود می‌کنند.

این دوروش از طرف دو حزب کمونیست آلمان شرقی و چکسلواکی گرچه در ظاهر متناقض به نظر می‌رسد، ولی در حقیقت دو مرحله متفاوت یک نقشه واحد و متحدالشکل است که تمام احزاب کمونیست نوع مسکو آن را پیروی می‌کنند. جلب عناصر ملی و غیرکمونیست که امروزه معمول در آلمان شرقی برای نفوذ در آلمان غربی است، عملی است که دیروز در چکسلواکی نیز معمول بوده. ریشه‌کن کردن همان عناصری که امروز در چکسلواکی معدوم می‌شوند، پس از تحکیم در آلمان شرقی و نفوذ در آلمان غربی (در صورت امکان که غیر محتمل است) با همان شدت و یا با شدت بیشتر در آلمان نیز اجرا خواهد شد. امروز در آلمان شرقی با میل و شهوت زیاد می‌خواهند بنش‌ها و مازاریک‌های آلمانی پیدا کنند تا از وجود آنها به عنوان حکومت‌های محلل برای برقراری حکومت گوتوالدها و کلیمنتس‌های آلمانی استفاده کنند، تا نوبت کلیمنتس‌ها و گوتوالدها نیز به نوبه خود برسد که اول، منحرف و بعد جاسوسان فاشیست‌های انگلیسی - امریکائی اعلام شوند.

بطور خلاصه مراجعه به تاریخ برقراری رژیم کمونیستی نوع مسکو بطور واضح و آشکار نشان می‌دهد که روش این‌گونه کمونیستها استفاده از یک عده سیاستمداران و لیدرهای احزاب دست چپ و افراد آزادیخواه و فرهنگ دوست غیر کمونیست است که به کمک آنها به حکومت برسند و موقعیت خود را مستحکم بکنند و اولین کاری که انجام دهند محو و نابود کردن همان عناصر باشد.

در ایران توده‌ای‌ها با وجود اینکه به مناسبت فقدان یک همسایه دست‌نشانده از نوع بلغارستان و رومانی امید به موفقیت در زمان صلح ندارند، مع ذلک برای رسیدن به

هدفهای نزدیکتر، از روش استفاده از سیاستمداران محلل استفاده کامل می‌کنند، و متأسفانه در ایران بیشتر از هر کشور، از این نوع افراد و اشخاص پیدا می‌شود که محلل سیاسی واقع شوند.

همان طور که در روابط جنسی و زناشویی از اشخاص محلل برای رسیدن به هدف به عنوان واسطه موقت یا دلال استفاده می‌شود، توده‌ای‌ها نیز در سیاست برای رسیدن به مقصود، از افراد و سیاستمداران محلل بهترین استفاده و یا سوءاستفاده را می‌کنند.

در جنب روزنامه‌های رسمی آن حزب، پیوسته روزنامه و یا روزنامه‌های محلل دیده می‌شود که وظیفه و هدف آنها واسطه بودن برای رسیدن رهبران آن حزب به هدف نزدیک یا دورشان است. روزنامه‌های محلل علاوه بر اینکه در سیاست و خط‌مشی عمومی از حزب توده پیروی می‌کنند، در مواردی که انتشار دادن یک دروغ یا یک تهمت نسبت به رجال ملی لازم می‌آید، به انتشار این گونه تهمتها و افتراها که اسم مبارزه با استعمار و استثمار به آن داده می‌شود اقدام می‌کنند. روزنامه‌ها و یا رجال و سیاستمداران محلل، بعکس توده‌ای‌های معمولی می‌توانند از یک طرف بطور واضح با هیئت حاکمه، و از طرف دیگر با مراکز آزادیخواهی روابط خیلی صمیمانه داشته باشند. توده‌ای‌ها که اتیکت* بیگانه دارند و هر حرفی می‌زنند نظریه بیگانگان تلقی می‌شود، از وجود روزنامه‌ها و افراد نامبرده برای دادن شعارها و خط‌مشی‌هایی که مقتضی است بی‌طرفانه تلقی شود استفاده می‌کنند. در نهضت کذائی آذربایجان روزنامه‌ها و افراد محلل نقش خیلی موثری داشتند، و همین طور در مسئله امتیاز نفت شمال.

سیاستمداران و نویسندگان محلل را از یک لحاظ می‌توان به دو دسته متمایز تقسیم کرد: اولاً آنهایی که واقعاً مردمان اصولی و آزادیخواه بوده و تصور می‌کنند که با این عمل خدمت به ملت و میهن و آزادی می‌کنند، ولی چون ایرادات اصولی به حزب توده دارند وارد آن حزب نشده ولی در جنب آن به خیال خود خدمتی مفید و اجتماعی انجام می‌دهند؛ غافل از اینکه از جنبه اصولی فعالیت آنها درست برای مقاصد و هدفهای رهبران حزب توده که مورد ایراد و انتقاد آنهاست سوءاستفاده می‌شود. دسته دوم آن عده سیاستمداران محلل هستند که مردمان اصولی نبوده بلکه نزدیک شدن به مراکز قدرت و کارچاق‌کنی سیاسی مذهب و مکتب آنهاست. این گونه محللین سیاسی پس از مدت کمی در جبهه مخالف می‌روند. ولی هر دو دسته (برای خودشان هرگونه فکری که

* یعنی برجسب.

می‌کنند، و هر ارزشی دارند یا ندارند) به یک نحو مورد استفاده و یا سوءاستفاده رهبران توده قرار می‌گیرند. در مواردی از عنوان و وجهه آنها، در موارد دیگر از ارتباطات اجتماعی آنها و از انرژی و معلومات و هنر آنها، و در موارد دیگر از بند و بست آنها برای رسیدن به هدفهای نزدیک و یا دور سوءاستفاده می‌شود.

در هر حال محلل سیاسی به هر اسم و رسمی که می‌خواهد باشد، مثلاً به عنوان روزنامه آزادیخواه و یا سیاستمدار چپ‌نما، و یا متخصص «روابط فرهنگی» و یا متخصص «هواداران صلح» و یا «مخالف با آتش‌افروزان جنگ» در هر حال یک نقش کاملاً موثر برای رام کردن مردم خام و جوانان با حسن نیت به بیگانگان دارد. از جاهت و هنر عده‌ای، و از معروفیت به بیطرفی عده دیگری استفاده برای مهیا کردن بی‌خبران، برای پیروی از سیاست رهبران توده می‌شود. آن دسته از محللین سیاسی که فرصت‌طلب‌اند، گاهی به طمع چند ورق کاغذ برای روزنامه، گاهی برای تهیه زمینه سیاسی برای خود، گاهی برای تبرئه کردن خودشان مثلاً از شهرت «بندجیمی» بودن،* و گاهی برای تهدید هیئت حاکمه و نزدیکتر شدن به آنها و گاهی برای تلکه کردن مثلاً یک مقرری از هیئت حاکمه، خود را کاملاً و یا جزئاً تحت اختیار «پیشتازان خلق‌های وسیع» قرار می‌دهند. وقتی که بعضی از این محللین یا به مناسبت اینکه خود را جای دیگر می‌فروشند و یا بالعکس برای اینکه شخصیت آنها اجازه پیروی بی‌چون و چرا از کارگردان‌های توده‌ای را نمی‌دهد؛ به کمک روزنامه‌های محلل دیگری به اصطلاح کوبیده می‌شوند. این روزنامه‌ها غافل از اینند که یک روز دیگر خودشان با همان روش تهمت و افترا کوبیده خواهند شد.

هر خواننده مطلعی از اوضاع احوال، بدون کمک ما به آسانی می‌تواند مواردی را پیدا کند که بعضی محللهای سیاسی که مدتی آلت و وسیله برای متهم کردن شخصیتهای ملی مثلاً جبهه ملی بودند، پس از مدتی خود مورد همان گونه اتهامات و افتراها قرار گرفته‌اند. بعضی از محللین سیاسی گاهی به مناسبت‌هایی، مثلاً به عنوان گذاردن چند صفحه موزیک «فرهنگی» در رادیو، و یا فعالیت‌های «روابط فرهنگی» و یا فعالیت ژورنالیستی و غیره به نوائی می‌رسند، و یا اقلأً به مناسبت دعوت‌هایی، شکمی از عزا در می‌آرند و خود را به ثمن بخش فروخته و عده‌ای را به همین قیمت گمراه می‌سازند. عده‌ای از محللین سیاسی خیالات خامی برای خود پرورده‌اند و برای خودشان نزد

* منظور از «بندجیمی» افراد معروف به فساد و ارتشاء و اختلاس اداری است.

«پشتازان خلق‌های وسیع» نقشی قائل می‌باشند. آنها صرف‌نظر از اینکه در نتیجه تلقینات و تبلیغات سران توده حساب غلطی کرده‌اند و موفقیت زود و آسانی برای اربابان خود قائل شده‌اند دچار اشتباه دیگری هم هستند، و آن این است که محللین در دستگاه اربابان خود هیچ نقش موثری ندارند و از اولین قربانیان دستگاه آنها می‌باشند. اگر چشمی برای دیدن و گوش‌ی برای شنیدن و مغزی برای فکر کردن دارند خوب است از موارد شبیه تاریخ بعد از جنگ عبرت بگیرند.

دوست شوروی

بیان یک نهضت چند ساله را در موقعیتی که از لحاظ زمان و مکان مناسبترین فرصتها بود، دیدیم. توده‌ای‌ها نه فقط در افکار پیروان خود بلکه کم و بیش در افکار دیگران نیز می‌خواهند این گونه تأثیر کنند که فدا کردن مقتضیات اجتماعی ایران و منافع طبقات زحمتکش به منافع و مقتضیات «بزرگترین دموکراسی جهانی که تنها دژ نیرومند پرولتاریای جهانی است» نه فقط مجاز، بلکه لازم و ضروری است.

آنها با تعبیر خاصی که از همکاری و از افکار بین‌المللی می‌کنند این گونه فداکاریهای محلی و موقتی را برای جریان بزرگی که به گفته آنها منافع زحمتکشان تمام جهان را به زودی به بهترین وجه تامین خواهد کرد، لازم و ضروری می‌شمارند. پیش از اینکه صحت و سقم و ارزش و درجه و میزان تطبیق این دعاوی با واقعیت مورد بحث قرار گیرد، لازم است بطور مقدماتی یک مسئله روشن شود، و آن عبارت از تعریفهای متفاوتی است که برای «دوست شوروی» و «آنتی سویت»* وجود دارد.

عده‌ای از مزدوران شوروی تعریف خاصی برای «آنتی سویت» قائل شده‌اند. و متأسفانه این تعریف در عمل از طرف خود شوروی‌ها نیز پذیرفته شده که در همه موارد با حقیقت وفق نمی‌دهد. زیرا که در عمل (ومطابق تعریفی که ما مردم از دوستی داریم) تعریف «آنتی سویت» آنها شامل عده‌ای از دوستان شوروی نیز می‌شود. این عده با روشها و وسائلی که پیدایش حزب دموکرات آذربایجان (و پیروی سران توده از آن) پیش‌درآمد و یا پیش‌برده آن بود، برقراری اصولی را که در شوروی معمول است در ایران و در همه جا تبلیغ کرده و با سوءاستفاده از یک سلسله افکار مترقی اجتماعی می‌خواهند کشور را به وضعی دچار کنند که کوچکترین شباهتی با آن افکار مترقی فرضی ندارد؛ و هر کس را که سعی و کوشش برای مبارزه با این روش می‌کند فوری

* یعنی افراد و عناصر «ضد شوروی».

«آنتی سویت» معرفی می‌کنند. اگر منظور از ضد شوروی این است که افراد و یا مقامات و یا دولتهائی وجود دارند که مایل اند رژیم اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی واژگون شود و یا می‌خواهند این تمایل خود را به نحوی از انحاء عملی سازند، به این معنی ما نه فقط ضد شوروی نیستیم بلکه کاملاً دوست شوروی هستیم. حتی در هیئت حاکمه ایران و مابین آنهائی که مزدوری اجانب را قبول کرده‌اند، گمان نمی‌کنم این گونه تمایلات، طرفداران زیاد و جدی داشته باشد. زیرا صرف نظر از افکار چپ که مابین روشنفکران و طبقات متوسط و سوم شیوع دارد، جنگی که هدف آن واقعاً ضد شوروی باشد بزرگترین خطرات تاریخی را برای همه چیز ایران در بر خواهد داشت. بنابراین هر ایرانی عاقل با هرگونه تمایل، یا نهضت، یا توطئه‌ای که هدف آن واژگون کردن و یا ضعیف کردن رژیم شوروی از راه ایران در داخله آن کشور باشد، جداً مخالف است و میل دارد که با عدم مداخله کلیه جهانیان در امور داخلی شوروی، محیط صلح و آرامش بین‌المللی محفوظ باشد تا ایرانیان بتوانند به وضع تأسف آور خود سر و صورتی بدهند. اگر عده‌ای پیدا شوند که به این معنی ضد شوروی باشند و واقعاً بخواهند ایران را مبداء تجاوز ضد شوروی قرار دهند ما جداً با آنها مبارزه می‌کنیم. ولی اگر منظور از «آنتی سویت» مقاومت در مقابل حوادثی از نوع تجربه پیشه‌وری است، اگر ما بخواهیم زمینه‌سازیهای تئوریک و ایدئولوژیکی را که منجر به حوادث شبیه آذربایجان خواهد شد خنثی سازیم، و اگر ما فکر جوانان خود را بخواهیم درباره مسائل اجتماعی روشن کنیم، و اگر درباره نمونه و سرمشقی از زندگی اجتماعی که پیروان و توجیه‌کنندگان پیشه‌وری به جوانان ما عرضه میدارند بحث کنیم و آقایان اسم اینها را ضد شوروی بگذارند، ما با این تعریف موافقت نداریم. ما اسم این عمل را ایران دوستی می‌گذاریم که در عین حال کوچکترین منافاتی با افکار بین‌المللی ندارد. ما اطمینان داریم که نه فقط اکثریت عظیم ملت و جوانان روشنفکر ما، بلکه نود و چند درصد از آنهائی که فریب رهبران توده را خورده‌اند اگر از تعبیر خوابی که برای آنها دیده شده مطلع گردند، بر سر نوشت خودشان و ملتشان خواهند لرزید.

کلیه ایرانیان میل دارند که اگر به سوسیالیسم ایمان دارند، به دست خود و به نیروی خود آن را به وجود آورند، زیرا در غیر این صورت سوسیالیسم معنی ندارد. ما نمی‌دانیم چرا عده‌ای می‌آیند روش زندگی اجتماعی خود را که نمونه و مزه آن را در آذربایجان و مازندران، ملت ما کمی دیده و چشیده است، تبلیغ و ترویج می‌کنند و سلطه سیاسی و اقتصادی یک دولت بیگانه را ترویج می‌کنند و اسم این را ضد ایرانی نمی‌گذارند. ولی مقاومت روشنفکران ایرانی را در مقابل نفوذ پیشه‌وری‌ها و توجیه‌کنندگان او ضد

شوروی می‌نامند. ما که یک ملت کوچک و (متأسفانه از برکت هیئت حاکمه منحط) ضعیفی هستیم، از صمیم قلب مایل به دوستی دولت و ملت بزرگ و نیرومند شوروی هستیم؛ ولی دوستی دو ملت متساوی‌الحقوق یعنی آن دوستی که برای هر دو طرف (گرچه یکی قوی و دیگری ضعیف باشد) قابل قبول باشد.

تجربیات جنگ جهانی اخیر نیز این حقیقت تاریخی را تأیید کرده است که آن نوع دوستی دولت ضعیف با دولت قوی که لازمه‌اش تسلیم دائمی اولی در مقابل دومی باشد منجر به اتحادی می‌شود که ما آن را اتحاد آکل و مأکول* می‌نامیم. ما از اتحاد و دوستی این نوع بیزاریم و مصمم هستیم ملتی آزاد و مستقل در خانواده ملل بشری باقی بمانیم. ما باید از لحاظ سیاست خارجی، آن گونه نهضتها و جریانهای جهانی را جستجو و تقویت کنیم که آزادی و استقلال و حکومت مردم بر مردم را در عمل، نه در حرف و مرامنامه و روی کاغذ، محترم می‌شمارند.

ما از صمیم قلب مایل هستیم که دولت نیرومند شوروی به عمران و آبادانی کشور عظیم و وسیع خود اکتفاورزد و بهترین روابط دوستانه متکی به اصول تساوی ملل بزرگ و کوچک را با ایران ایجاد کند. ولی در عین حال ما نباید ناظر باشیم که فکر جوانان ما مسموم شود و میهن دوستی و ملت خواهی که خود جزء لایتجزای افکار سوسیالیستی و چپ است، به عنوان انحراف از جاده سوسیالیسم تلقی گشته و جوانان ما را در جاده بیراهه سیر دهند و به خطری دچار سازند و آنها موقعی متوجه خطر شوند که کار از کار گذشته باشد.

ما هم مانند اکثریت بزرگ توده‌های ملت ایران آرزو داریم که تجربیات تاریخی اخیر جهان، تحولاتی در روش و فکر زمامداران شوروی و رهبران بزرگ حزب نیرومند بلشویک به وجود آورد و آنها را متوجه سازد که از سیاست تحصیل امتیازات اقتصادی و دست اندازی به آذربایجان و غیره مجدداً به همان سیاست دوستانه و بشرخواهانه صدر انقلاب اکتبر توسل جویند، یعنی به پیروی از سیاست الغاء امتیازات اقتصادی و حقوقی و سیاسی که متکی به اصول زور و قدرت بود برگردند و مانند آنوقت قلوب تمام ایرانیان را مسخر سازند، و شرائط یک دوستی بی شائبه را ایجاد و آن را مطابق آمال ملت ایران و شوروی امکان پذیر سازند. در این صورت ما از فرهنگ و ادبیات و موزیک و سایر هنرهای ملت بزرگ روس و از تجربیات اجتماعی و علمی ملل شوروی بهتر خواهیم توانست استفاده کنیم و از دوستی ملت و دولت شوروی برخوردار باشیم.

* «آکل و مأکول»، یعنی «خورنده و خورده شده».

انقلاب اکتبر

و اهمیت تاریخی آن و تحولات بعدی

یکی از محققین تاریخ فلسفه عقیده دارد که انقلاب فوریه روسیه یک انقلاب بدون نقشه* بود، ولی از لحاظ تاریخی انتظار آن می‌رفت. اما انقلاب اکتبر از روی نقشه بود. این انقلاب، یک ضرورت اجتماعی غیرقابل اجتناب در آن زمان نبود، یعنی شخصیت و نبوغ لنین یک واقعه تاریخی را که برای آینده ضروری بود مطابق نقشه زودتر از موقع از دنیای امکان به حالت فعل در آورد. البته تعبیر این محقق را نباید این طور تلقی کرد که انقلاب سوسیالیستی یک ضرورت اجتماعی نیست.

امروز دیگر برای هیچ شخص آشنا به جریان تاریخ شکی باقی نمانده است که نشو و نما و تکامل صنعت، خواهی نخواهی ملی شدن تولید و توزیع را تقاضا می‌کند و بدون توسل به این چاره اشکالات غیرقابل حل اجتماعی به وجود می‌آید که غلبه بر آنها بدون یک تحول سوسیالیستی غیرممکن است. منظور این است که اگر شخصیت لنین و حزبی که او به وجود آورده بود با آن مشخصات وجود نداشت انقلاب اکتبر ممکن بود مدتی که برای ما زیاد و برای تاریخ کم است عقب بیفتد. ده‌ها و نبوغ لنین در ایجاد حزب بلشویک و رهبری عالمانه نهضت کارگران و دهقانان نه فقط تاریخ روسیه و اتحاد جماهیر شوروی، بلکه تاریخ تمام بشر را تحت تأثیر خود قرار داد. این مختصر گنجایش بررسی تأثیرات و اهمیت انقلاب اکتبر را برای دنیای غرب و شرق ندارد. بطور خلاصه می‌توان اعلام کرد که بزرگترین واقعه تمام ادوار تاریخ بشر بوده و هیچ واقعه مهم اجتماعی در عصر حاضر را نمی‌توان پیدا کرد که در تحت تأثیر این واقعه تاریخی قرار نگرفته باشد. انقلاب اکتبر و دنباله موفقیت‌آمیز آن نشان داد که فرضیه‌های سوسیالیسم حتی در یک کشور عقب مانده ممکن است عملی گردد. با این آزمایش عظیم تاریخی معلوم شد که

* یعنی: «خودجوش» بود.

فرضیه‌های سوسیالیسم آن طوری که عده‌ای می‌گفتند تخیلات نبوده بلکه جنبه علمی دارد و با عمل نیز قابل تطبیق است. انقلاب اکتبر نتیجه تئوری‌ها و اصولی است که از تمدن غربی ناشی شده، ولی اولین میدان عملی جدی خود را در شرق پیدا کرده است. اگر اولین انقلاب سوسیالیستی آن طوری که انتظار می‌رفت در یک کشور غربی که از لحاظ صنعتی از مترقیترین کشورها باشد به عمل می‌آمد، بی‌شک وضع نهضت بین‌المللی کارگران و نمونه و سرمشقی که از یک دولت سوسیالیستی نوزاد به عالمیان عرضه می‌شد، تفاوت فاحشی با وضع فعلی است. اگر در عوض روسیه و کشورهای عقب مانده تابع روسیه، یک انقلاب سوسیالیستی مثلاً در آلمان و یا فرانسه و یا انگلستان صنعتی به وجود آمده بود، شک نیست که دولت سوسیالیستی نوزاد دارای شکل کاملاً متفاوت از اتحاد جماهیر شوروی فعلی بود. مخصوصاً تحولات پس از مرگ لنین تأثیر فراوانی در نتایج حاصله از انقلاب اکتبر به عمل آورده است. این نکته کاملاً شایان توجه و دقت است که پس از انقلاب اکتبر در کشورهای عقب مانده آن روز که امروز به اتحاد جماهیر شوروی موسوم‌اند، باز هم انقلابات سوسیالیستی در کشورهایی از نوع ممالک بالکان به وقوع پیوست که برخلاف انتظار مکتب سوسیالیسم، از لحاظ صنعتی عقب مانده‌تر بودند. اگر کشورهای بالکان را که فلاحتی بودند به مناسبت اشغال شدن از طرف ارتش سرخ استثناء کنیم، باز هم کشور چین که بیشتر کشاورزی است و از لحاظ صنعتی قابل مقایسه با دنیای غرب و امریکا نیست، مستقیماً با نیروی خود و تقریباً بدون کمک ارتش سرخ انقلاب سوسیالیستی به وجود آورد.

آزمایش تاریخ نشان داد که شکل کمونیسم کنونی، کشورهای عقب مانده کشاورزی را آسانتر از کشورهای صنعتی مرفعی می‌تواند تحت سلطه خود درآورد. نتیجه انقلاب اکتبر خواهی نخواهی علامت و نشانه و مختصات ملت روس و ملل دیگر عقب مانده اتحاد جماهیر شوروی را منعکس می‌سازد.

اهمیت و عظمت تاریخی انقلاب اکتبر نباید این اشتباه را ایجاد کند که ملل دیگر مجبور باشند عین آن اصول و جزئیات و یا خیلی از کلیات را عیناً تقلید کنند؛ تا چه رسد به اینکه ملل دیگر مجبور باشند که از دستورات وارثین انقلاب اکتبر فرمان ببرند.

متأسفانه تحولات اخیر و مخصوصاً تحولاتی که پس از فتح استالین‌گراد و پیروزی برلن پیش آمده، یک وضع غیرقابل تحمل برای آزادیخواهان و احزاب مرفعی کشورهای غیر شوروی فراهم آورده است. برای آزادیخواهان و احزاب مرفعی و انسانهای اجتماعی کشورهای غیر شوروی این طور اعلام می‌شود که اگر اصول لنینیسم و

ستالینیسیم را قبول نکنند از لحاظ نهضت جهانی کارگران مرتد خواهند بود. اینها یک «ایسم» به لنین اضافه کرده و به خیال خود از لنینیسم یک مکتب جهانی به وجود آورده و انتظار دارند که مثلاً احزاب مترقی آلمان و انگلستان و فرانسه و غیره پای خود را درست روی همان جای پای بگذارند که وارثین انقلاب اکتبر گذاشته‌اند و حالا هم پیروی از آن را صلاح تشخیص می‌دهند. هیچ توجه به این حقیقت نمی‌شود که لنین مکتبی به وجود نیاورده است، بلکه نبوغ و دهاء لنین در این بوده که یکی از بزرگترین تئوری‌های اجتماعی را که تا آن روز از طرف عده‌ای تخیل محض فرض می‌شد، از قوه به فعل آورده است. این تجربه بزرگ تاریخی و مطالعه جزئیات آن برای رهبران نهضت‌های دیگر جهان ضروری است. ولی تبعیت بی‌چون و چرا از آن، درست خلاف منطق علمی است که لنین با توسل به آن پیروز گردیده است. لنین سوسیالیسم را با شرایط خاص زمانی و مکانی روسیه و کشورهای تابع تطبیق کرده است؛ اگر او امروز زنده بود و مثلاً در لندن و یا پاریس و یا برلن و حتی در بلگراد زندگی و نهضتی را رهبری می‌کرد دیگر لنینیست نبود، بلکه برای تطبیق سوسیالیسم در آن کشورها روش‌هایی مطابق مقتضیات طبیعت آن جوامع اتخاذ می‌کرد. ولی لنینیست‌های لنین‌تر از لنین انتظار دارند که کمونیست‌های کشورهای از نوع انگلستان و فرانسه و آلمان و غیره که از لحاظ صنعت و تمدن با سابقه‌تر از همه‌اند و یا تفاوت‌های دیگری با روسیه آن روز دارند، مطابق اصولی رفتار می‌کنند که در کشورهایی که حتی تا زمان انقلاب اکتبر الفباء نیز نداشته‌اند رفتار شده است، و حتی دستورات خود را نیز از همان مرکز دریافت دارند. اصول منطق مارکسیسم هرگز اجازه نمی‌دهد آن شکل سوسیالیسم که به یک کشور عقب‌مانده قابل تطبیق است، بدون اختلاف به کلیه کشورهایی که اوضاع و احوال خاصی دارند، و نیز به با سابقه‌ترین و مترقیترین کشورهای صنعتی تحمیل شود. این است خشنترین عمل غیرمارکسیستی و غیر سوسیالیستی که به نام مارکسیسم و سوسیالیسم ترویج و عمل می‌شود.

افکار بین‌الملل

در خدمت پان اسلاوها

ارثیه انقلاب اکتبر آن طوری که امروز از طرف وارثین آن (که به عقیده بعضی خلف و بزعم برخی ناخلف‌اند) به دنیا عرضه می‌شود، در آخرین تحلیل معلوم می‌شود که از دو عنصر ترکیب شده است. عنصر متشکله اولی عبارت از سوسیالیسم علمی و یا مارکسیسم است که به تمام معنی یک فکر و ارثیه کشورهای غربی اروپاست، و دوم عنصر روسی و یا اسلاوی است که اغلب آن را شرقی می‌نامند، در صورتی که حد مشترکی به معنی اعم مشرق زمین ندارد. انقلاب اکتبر، نوزاد قرن بیستم است که از ازدواج ایدئولوژی ناشی از انقلاب صنعتی اروپای غربی با رئالیسم مردان انقلابی روسیه اسلاووفیل به وجود آمده است. اگر تاریخ سی و چند ساله انقلاب اکتبر و تحولات آن را در نظر بگیریم معلوم می‌شود که تمام تغییر و تحول و تکامل آن مربوط به تغییر دو متغیر، یعنی مربوط به تغییراتی است که دو عنصر ترکیب‌کننده آن به وجود آورده‌اند. در روزهای شروع انقلاب، عنصر غربی و ایدئولوژیک آن قویتر بوده، ولی رفته رفته نسبت به نفع عنصر روسی و یا اسلاوی تغییر یافته، به نوعی که پس از فتح ستالین گراد عنصر غربی آن کاملاً تحت الشعاع عنصر روسی و یا اسلاوی آن قرار گرفته است. پس از جنگ، یک سلسله وقایع و پیشامدها بطور غیرقابل انکار نشان می‌دهد که عنصر ایدئولوژیک انقلاب اکتبر به منزله آلت و ابزاری در خدمت عنصر روسی و یا اسلاوی قرار گرفته است. ولی این فکر را نباید این طور تفسیر کرد که عنصر ایدئولوژیک تنها پروپاگاندا لفظی است. بالعکس در عمل از اصول سوسیالیسم و مکانیسم دقیق آن برای توسعه نیروی صنعتی و برای جلب توده‌های وسیع و برای ایجاد نیروی صنعتی و جنگی استفاده کامل می‌شود. تجربیات و آزمایشهای سوسیالیستی به تمام معنی قابل توجه و دقت و قابل تقلیدی انجام شده است که در تاریخ بشر تقریباً بی نظیر است. ولی تمام این آزمایشها در عمل، آلت و ابزار مفیدی برای رسیدن به هدف ملی روسیه، به عنوان

پیشوای اسلاوهائی است که در طی قرون گذشته یک تمدن اسلاورا برای بشریت وعده می‌داده و برای خود رسالتی عالی در دنیای متمدن قائل بودند. پروفیسور کار* که تألیفات قابل توجهی راجع به مسائل مهم اجتماعی روز انتشار داده، در کتابی موسوم به «برخورد شوروی با دنیای غرب» با روشی کاملاً علمی مفهوم اسم کتاب را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. خواننده این کتاب کاملاً حس می‌کند که مؤلف با بی‌طرفی عالمانه و مطابق عقیده سوسیالیستی خود، موضوع را تحت بررسی قرار داده است. پروفیسور نامبرده در فصل آخر کتاب راجع به موضوع مورد بحث ما می‌نویسد:

«پان اسلاوها معتقد بودند که روسیه وطن رسوم و آداب موروثی و محلی اسلاو است که در اغلب موارد از تمدن اروپائی عالیتر می‌باشد و می‌تواند کمکهای غیرقابل جانشینی به تمدن اروپائی بکند. پان اسلاوها بودند که یک جهان‌بینی مؤمن به ظهور یک تمدن موعود اسلاوی را در تاریخ روسیه به وجود آورده و تکمیل کردند. آنها معتقد بودند که مسکو به عنوان «روم سوم» مرکز تنویر افکار و تجدید حیات اروپای منحط خواهد شد. داستایوسکی که بیشتر از دیگران برای عمومیت دادن فکر پان اسلاوی کمک کرده است در یک مراسله مورخ مه ۱۸۶۸ پیش‌بینی کرده که در عرض یکصد سال تمام جهان با فکر روسی دوباره زنده خواهد شد.

همان تمایل دو جانبه که در خلال تاریخ قرن نوزده روسیه جریان داشت علامت و نشانه خود را به انقلاب بالشویکی نیز زده است: از یک لحاظ به حد اعلی رسیدن نشو و نمای غربی شدن، و از طرف دیگر شورش یا مخالفت بر علیه نفوذ اروپائی. بالشویک‌های اولی نسبت به فلسفه و تمدن غرب مصراً باوفا بودند. برای آنها روسیه یک کشور عقب‌مانده بود که می‌بایست با پیروی از مکاتب انقلابی غربی دوباره زنده شود. بالشویک‌های دوره اول به اصول بین‌المللی مؤمن و دارای سعه صدر بودند و معتقد بودند که «کارگران، میهن ندارند» و انقلاب روسیه را صرفاً قسمتی از انقلابی به وسعت جهان و یا اروپا می‌دانستند. اما در نیمه دهه سوم قرن بیستم** که هدف «سوسیالیسم در یک کشور» جانشین انقلاب جهانی شد، تکیه به افکار بین‌المللی جهانی متدرجاً تغییر کرد.

* E. H. Carr، استاد فقید تاریخ در دانشگاه کمبریج، و صاحب کتاب چندین جلدی تاریخ اتحاد جماهیر شوروی.

** یعنی از ۱۹۲۴ به بعد.

از ۱۹۳۰ به بعد در اتحاد شوروی و در خارج از آنجا مد شده بود که از ادامه تاریخ روسیه و از افتخارات گذشته روسیه بحث شود. مهارت کمی لازم است که شباهت بین ایده آل بالشویسم و عقیده به ظهور روز موعود پان اسلاویسم را کشف کرد؛ مگر هر دوی آنها این تعلیم را نمی دهند که یک روسیه سالم و نیرومند که در حال شورش و مبارزه علیه تمدن منحط غرب است از طرف سرنوشت و تقدیر معین شده است که با نیروی افکار خود، دنیا را در جاده ترقی و تجدید حیات هدایت کند؟

از این لحاظ مقایسه معمولی بین پتر کبیر و ستالین صحیح به نظر نمی رسد، گرچه هر دوی آنها شروع کننده عصر و دوره ای بودند. ولی پتر کبیر شروع کننده نفوذ اروپا در روسیه، و ستالین شروع کننده نفوذ روسیه در اروپا می باشد.

از این نظر صحیح است که انقلاب بالشویکی را علی رغم صحت دکترینی که اعلام شده است یکی از نقاط عطف تاریخ تلقی کرد. نبرد ستالین گراد و شکست هیتلر با مقیاس وسیعی حس ملیت روسی را که با شکست ناپلئون به وجود آمده بود تقویت کرده و آنچه را که انقلاب بالشویکی شروع کرده بود تکمیل می سازد. حرکت غرب به شرق که در ۲۵۰ سال اخیر وجود داشت متوقف شده و دنیا در آستانه تجدید حرکت شرق به غرب از لحاظ مردم و افکار است.»

پروفسور نامبرده در دنباله سطور بالا نشان می دهد که فکر انقلابی ناشی از روسیه - آن طوری که بعضی ها اعلام می کنند - کاملاً نسبت به اروپای غربی اجنبی نمی باشد. یعنی اگر هسته اسلاوی آن غیر غربی و غیراروپائی است، جنبه ایدئولوژیک آن که جنبه نیروی محرکه و انقلابی دارد به تمام معنی غربی و اروپائی است.

سیاستمداران واقع بین اروپا آنهایی هستند که تمدن غرب را به آنجائی که مقتضیات صنعت نوین تقاضا دارد هدایت کنند و رسالت محول به خودشان را در این مرحله تاریخی درک کنند.

تشکیل شورای اتحادیه اروپا و پیدایش صنایع بین الملل و یا ملی شده با واحد مقیاس اروپائی، تکامل این گونه افکار و اقدامات، و هدایت این گونه افکار به آخرین و نهائی ترین استنتاج منطقی، بهترین جواب به فکر نفوذ اسلاو در اروپا می باشد.

بطور خلاصه از مطالعه تاریخ سی و چند ساله دنباله انقلاب اکتبر و با مراجعه به وقایع ناشی از آن در حدود بین المللی، می توان به این حقیقت غیر قابل انکار پی برد که افکار بین المللی مارکسیسم پس از انقلاب اکتبر متدرجاً در خدمت فکر ملی روس به عنوان پیشوای پان اسلاویسم گذاشته شده که مدرن ترین اسم آن به سوریسم تعمیم

یافته است. یکی از علائم و آثار این تحول این است که پس از جنگ اخیر و پیروزی ستالینگراد و برلن، اغلب روس‌های سفید که ملّیون متعصب بودند، مجدداً به کمک و تبعیت دولت شوروی درآمده و بالعکس، عده‌ای از برجسته‌ترین رهبران احزاب کمونیست بین‌الملل و عده کثیری از توده‌های ملل، از بین‌الملل سوم مسکو که تجسم ملیت روس گردیده کناره‌گیری می‌کنند. نهضت کارگری جهان دچار تخمیر و تغییر و تحولی است که وقایع چند سال اخیر از اولین آثار آن تخمیر است.

ایده آلیسم مطلق یا

ماتریالیسم تاریخی؟

کشور ما به اندازه‌ای اشتغال و بدبختی دارد که ما باید وقت و نیروی خود را مشغول ترمیم آنها بکنیم. اگر با وجود این ما صفحاتی از روزنامه را وقف مطالعهٔ اوضاع شوروی می‌سازیم، نه برای این است که کار خود را ساخته و به دیگران پرداخته‌ایم، و نه از لحاظ اینکه به خودمان اجازه بدهیم که در امور داخلی کشور همسایه‌ای مداخله کنیم، توجه ما به شوروی فقط از این لحاظ است که زندگی در آن کشور را به عنوان نمونه و بهشت موعود در پیش چشم زحمتکشان و جوانان و روشنفکران ما مجسم می‌سازند. به این مناسبت به طور خلاصه در این مقاله یک نظر کلی به وضع شوروی، از لحاظ مکتب سوسیالیسم می‌اندازیم:

در سالهای اخیر یکی از نمایندگان مجلس فرانسه از نمایندهٔ کمونیست که گویا ژان دکلو بود سؤال کرد که به عقیدهٔ شما سطح زندگی کارگر امریکائی یا انگلیسی با مقایسه با سطح زندگی کارگر شوروی کدام بهتر است. ناطق از دادن جواب با این عذر طفره رفت که از آقای موریس تورز* که خود در شوروی بسر برده است این سؤال را بکنید. بعد آقای موریس تورز این طور بیان کرد که نسل کنونی شوروی برای نسلهای آینده فداکاری می‌کند، و به این مناسبت سطح زندگی هنوز هم پائین است. این حرف آقای تورز را که هم از لحاظ صحت اطلاع و هم از لحاظ سلطهٔ ایدئولوژیک می‌تواند سند باشد، از لحاظ مکتب ماتریالیسم مورد توجه قرار می‌دهیم. (نسلی در زمان انقلاب برای نسلهای آینده فداکاری کرد. اطفال متولد در اوان انقلاب که پدرانشان برای آنها فداکاری کرده بودند حالا در حدود سی سال دارند، اینها هم هنوز برای نسلهای آینده فداکاری می‌کنند و گره خود را تبدیل به توپ و تفنگ و غیره می‌کنند و همین گره‌های تبدیل شده به توپ و

* Mourice Thorez رهبر حزب کمونیست فرانسه در آن زمان.

تفنگ، تمام اروپا و آسیای بدون سلاح را در حالت خوف از جنگ نگاه می‌دارد و آنها را مجبور به عمل متقابل می‌سازد. باری این قسمت خارج از موضوع بود. برگردیم به این نکته که آیا نسل کنونی شوروی این فداکاری برای نسلهای بعدی را از روی میل و رغبت انجام می‌دهد و یا نیرویی آنها را وادار به این فداکاری می‌کند.

آیا فداکاری دائمی و مادام‌العمر یک نسل و حتی چندین نسل برای نسلهای آینده، اصولاً با فلسفه مکتب ماتریالیسم تاریخی مطابقت دارد یا نه؟ نئین مانند دیگر معلمین فلسفه مادی تاریخ، نشان داده که مبارزه و سعی و کوشش وسیع ملل برای بهبود وضع زندگی مادی روزانه کارگران را نیز از یاد نمی‌برد و عقیده دارد که وعده‌های دور و دراز و سرخرمن به درد آنها نمی‌خورد. برای اینکه زحمتکشان هدف بزرگ اجتماعی را پیروی می‌کنند، باید مبارزه (در عین داشتن هدف حداکثر) هدفهای اجتماعی حداقل روزانه را نیز شامل باشد.

فداکاری کردن با آن شدت و حدت که دولت شوروی از ملت خود انتظار دارد، اگر با مکتب ایده‌آلیسم ملی نژاد اسلاو مطابقت داشته باشد با مکتب ماتریالیسم مارکس و انگلس کوچکترین شباهتی ندارد. آیا اصولاً امکان‌پذیر است که صدها میلیون نفر از زحمتکشان و توده ملل با میل و رغبت برای نسلهای آینده فداکاری کنند؟ در طی تاریخ، این هیئتهای حاکمه بودند که میلیون‌ها نفر را وادار به فداکاری می‌کردند. میلیون‌ها نفر فدای هوی و هوس، و یا فدای جاه‌طلبی و خودخواهی، و یا فدای تعصبات خشک و خالی ای می‌شدند که رهبران و پیشوایان از راههای مختلف، مردم را برای آن نوع فداکاریهای بیهوده تشویق و ترغیب و بالاخره مجبور می‌ساختند.

این ادعا که میلیون‌ها و صدها میلیون مردم نسل بعد از نسل خود را فدای نسلهای آینده می‌کنند، آیا یک ایده‌آلیسم مطلق است و یا ماتریالیسم تاریخی؟

اگر این فداکاری اختیاری نیست، کدام نیروست که حق دارد صدها میلیون نفر را وادار به این فداکاری کند؟ لابد «دیکتاتوری پرولتاریا». آیا آنچه در شوروی وجود دارد و نمونه مختصری از آن را ما با چشم خود در آذربایجان دیدیم دیکتاتوری پرولتاریاست، و یا دیکتاتوری چند صد هزار و بالاخره چند میلیون عضو حزب کمونیست برده‌ها میلیون پرولتاریا؟ پر واضح است که حتی مطابق توضیحات خودشان دیکتاتوری حزب بر پرولتاریا و سایر «طبقات» است که معلوم می‌شود پس از سی و چند سال هنوز وجود دارند.

حال آیا در خود حزب، دموکراسی وجود دارد، و در واقع چند میلیون عضو حزب اند

که بر ملتی در حدود دویست میلیون دیکتاتوری می‌کنند، یا اینکه چند میلیون عضو حزب، خود تحت فرمان چند نفر رهبران‌اند؟ جواب این سؤال را «دموکراسی متمرکز» بدون دموکراسی ولی با تمرکز صد در صد که ما مختصری از آن را در مقالات گذشته بحث کردیم می‌دهد.

خلاصه معنی حکومت مردم بر مردم پس از پیمودن راههای پر پیچ و خم ایدئولوژیک، و پس از سی سال حکومت موسوم به سوسیالیستی، تبدیل به دیکتاتوری چند نفر بر چند صد میلیون نفر گردیده که وسعت و شدت آن دیکتاتوری در تمام تاریخ بشر بی سابقه است. نه فقط وسعت و شدت آن دیکتاتوری بلکه شکل آن نیز در تاریخ بی سابقه است. زیرا همه مجبورند که آزادانه خود را فداکار جلوه دهند و شب و روز سالها و دهها سال و تمام عمر و نسل بعد از نسل برای نسلهای بعد و برای عظمت تاریخی بنایی که نژاد اسلاو می‌سازد فداکاری کنند؛ دیکتاتوری در شوروی و بسته بودن سرحدات آنجا را به روی مردم، حتی طرفدارانشان نیز انکار نمی‌کنند. ولی این دیکتاتوری مطلق را که با طول زمان متأسفانه قوس صعودی طی می‌کند می‌خواهند مطابق اصول سوسیالیسم وانمود کنند. دولتهای دموکراسی غربی با وجود تناقضات طبقاتی که دارند، نه از ترس جاسوسی دول دشمن و نه از ترس طبقات استثمار شده هرگز صد یک این دیکتاتوری و سختگیری را عمل نمی‌کنند و لزومی برای اعمال آن نمی‌بینند. یک دولت مدعی سوسیالیسم، پس از سی سال می‌بایست یک «جامعه بدون طبقه» یا اقلاً پس از فدا کردن میلیون‌ها کولاک، یعنی خرده مالک استثمار کننده، یک جامعه بدون طبقه دشمن به وجود آورده باشد و در نتیجه احتیاجی به این همه فشار و سختگیری نداشته باشد. چرا جهنم سرمایه‌داری با داشتن طبقات وسیع استثمار شده، از جاسوس نمی‌ترسد و سرحدات خود را برای بیگانگان به آن محکمی قفل نمی‌کند. ولی بهشت کارگران که تمام طبقات آن به فرض حکومت را از خود می‌دانند، با آن سعی و جدیت و خشونت، سرحدات خود را برای افرادی که آرزوی دیدن این بهشت کارگران را دارند می‌بندد؟

مطابق فرضیه مارکس و انگلس می‌بایست در یک کشور سوسیالیستی حکومت متدرجاً از بین برود، و به قول انگلس «متدرجاً بمیرد و حکومت بر اشخاص تبدیل به اداره اشياء گردد.» حکومت شوروی پس از سی و چند سال تجربه و آزمایش سوسیالیستی چقدر به این هدف و فرضیه مارکس و انگلس نزدیک شده است؟ آیا قدرت حکومت بر اشخاص قوس صعودی طی می‌کند، یا مطابق انتظار مارکس قوس

نزولی، یا اینکه بعکس رفته رفته اشخاص تبدیل به خودکارها و اشیائی می‌گردند که حکومت بر آنها مانند اداره اشیاء گردد؟ خلاصه مصداقی که از «حکومت» در شوروی وجود دارد، صد درصد با آن مفهوم تطابق دارد که هگل ایده آلیست از حکومت داشت، نه با مفهومی از حکومت که می‌بایست متدرجاً بمیرد و از بین برود؛ آن طوری که مارکس ماتریالیست توضیح می‌داد. برای هگل ایده آلیست «هر آنچه واقعی است مطابق عقل است، و هر آنچه مطابق عقل است واقعی است». بعضی از پیروان هگل که نظر او را خوب نمی‌فهمیدند از جمله بالا تقدیس هر حکومت موجود را کرده و حکومت پروس را توجیه می‌کردند. آیا در کشور اتحاد جماهیر شوروی «هر آنچه را واقعی است» و موجود است مطابق عقل و حقیقت مطلقى تلقی نمی‌کنند و کوچکترین انحراف و انتقاد از آنچه واقعی و موجود است به سخت‌ترین وجهی مجازات نمی‌شود؟ آیا حکومت شوروی در نظر ماتریالیست‌های این قرن، مانند حکومت پروس، در نظر ایده آلیست‌های پیرو هگل قرن گذشته نیست؟ فردریک انگلس در کتاب موسوم به فویرباخ در فصل دوم می‌نویسد در تحت تأثیر تجربه علمی، ایده آلیسم پر از محتوای ماتریالیستی می‌شود. آیا در تجربه ماتریالیستی ادعائی روسها و اسلاوهای شوروی، ماتریالیسم، پر از محتویات ایده آلیستی نژاد اسلاو و ملت روس نشده است؟

فکر بین‌المللی در خدمت یک ملت

پس از انقلاب اکتبر لنین بین‌الملل سوم و یا کمیترون را که مخفف کمونیست و انترناسیونال است به منظور ایجاد و تسریع انقلاب جهانی تأسیس کرد. باید متوجه بود که اصطلاح کمونیسم به معنی کنونی آن در زمان معاصر و در نتیجه انحلال بین‌الملل دوم پیدا شده است. پس از مارکس احزاب مارکسیست، اغلب به نام حزب سوسیال دموکرات بودند و احزاب کمونیست کنونی و حتی بالشویک شوروی انشعابی از احزاب سوسیال دموکرات می‌باشند.

مانیفست حزب کمونیست نیز که تقریباً در یکصد سال پیش تدوین شده با کلمه جدید کمونیست متفاوت است. منظور ما از اصطلاح کمونیست در کلیه این سلسله مقالات، همان کمونیست مسکوئی است. انتقاد، متوجه جنبه فلسفی و ایده‌ئولوژیک کمونیسم که مورد بحث این مقالات نیست نمی‌باشد. در هر حال در زمان لنین بانیان انقلاب اکتبر، انقلابات جهانی را غیرقابل اجتناب تلقی می‌کردند و کمیترون نیز می‌بایست این عمل غیرقابل اجتناب را تسریع کند. ولی سعی و کوشش برای تسهیل زائیده شدن این انقلابات در مجارستان و آلمان و فنلاند و چین با موفقیت توأم نشد.

پس از مرگ لنین که از ظاهر شدن انقلاب جهانی خبری نشد و آنچه با حرارت و تعصب غیرقابل اجتناب تلقی می‌شد قابل اجتناب از کار درآمد، وظیفه کمیترون نیز از ایجاد انقلاب جهانی به وظیفه اتحاد جماهیر شوروی که تأسیس سوسیالیسم در یک کشور را شعار و هدف قرار داده بود تبدیل گردید. از همین جا یک بحران یا تحولی برای تمام آزادیخواهان و احزاب کمونیست دنیا پیش آمد. زیرا پس از انقلاب، دولت شوروی محافظه‌کار شده بود، و این لازمه هر رژیم است که برای حفظ قدرت و هر آنچه به دست آورده است باید محافظه‌کار باشد. ولی مسئله مهم برای کمونیست‌ها و عده دیگری از آزادیخواهان جهان این بود که برای حفظ و نگاهداری دولت اتحاد جماهیر شوروی که وطن کارگران جهان اعلام شده بود می‌بایست فداکاری کنند، و در موارد لازم

جنبه انقلابی نهضت ملی یا محلی خود را فدای حفظ هدف روس و محافظه کاری دولت شوروی سازند. البته در مواردی که منافع دولت شوروی با مقتضیات انقلابی محلی وفق می داد اشکالی پیش نمی آمد، مخصوصاً در اول کار تناقضات اصلاً چندان محسوس نبود. ولی رفته رفته در مواقع تاریخی، یعنی در موقع جنگ اخیر، مخصوصاً به مناسبت وقایع پس از جنگ در موارد متعددی احزاب کمونیست کشورهای غیر شوروی درست در بن بست گیر کردند و مجبور شدند خیلی از منافع اساسی حزب و ملت خود و حتی شئون حزب و جنبه انقلابی آن را فدای محافظه کاری دولت شوروی سازند. در بعضی موارد مضراتی که احزاب کمونیست ملی از این حیث می بردند خیلی بزرگ و اساسی، و از طرف دیگر منافع مربوط به حفظ دولت شوروی جزئی و گاهی فرضی و خیالی بود. بن بست که احزاب کمونیست در بدو امر در آن گیر کرده بودند رفته رفته تکامل پیدا کرده و مخصوصاً پس از جنگ و در حال حاضر به یک بحران حاد در تمام احزاب کمونیست دنیا تبدیل گردیده است.

دو عامل، ظهور و یا تکامل این بحران را در طول زمان آشکارتر کردند. اولاً اینکه با طول زمان موارد متعددی پیش می آمد که فدا کردن منافع ملی از طرف احزاب کمونیست به منافع دولت شوروی لازم می آمد، و از طرف دیگر تحولی که در میراث انقلاب اکتبر پیش آمده بود تکامل می یافت. یعنی همان طور که در یکی از مقالات سابق اشاره کردیم، عنصر حس ملیت برای پیشوایی و رسالت نژاد اسلاو در حزب بالشویک تقویت می یافت و عنصر متشکله دیگر انقلاب یعنی جنبه ایده نولوژیک و بین المللی را تحت الشعاع قرار داده بود، و عنصر اول از عنصر دوم به عنوان آلت و ابزاری برای رسیدن به هدف و یا رسالت ملی روس استفاده می کرد.

کمیترون در تحت تأثیر کامل حزب نیرومند و پیروزمند بلشویک خط مشی های ساخته و پرداخته ای برای احزاب کمونیست ملی تدوین می کرد که هدف اصلی آنها حفظ وطن کارگران جهان (یعنی شوروی) و در اغلب موارد به ضرر وطن ملی سایر کارگران جهان بود. این خط مشی های مدون و بخشنامه مانند و خشک که حتی مقتضیات محلی را در نظر نمی گرفت، احزاب کمونیست را تبدیل به آلات و ابزار جامد و بی روحی می کرد که روش آنها با منطق دیالکتیک کوچکترین سازشی نداشت.

در اینجا خوب است یک موضوع مهم و مفصل را بطور مختصر ذکر کنیم. گفتیم که با انشعاب احزاب کمونیست از احزاب سوسیال دموکرات، نهضت های کارگری کشورهای جهان ضعیف شدند. اگر احزاب کمونیست حاضر می شدند که لااقل در حدودی

همکاری با احزاب سوسیالیست بکنند، اقلأً این ضعف جبران می‌شد و شاید از بعضی لحاظ بهتر هم می‌شد ولی کمونیست‌ها با تکیه به اصولی که از کمیترون دیکته می‌شد احزاب سوسیالیست را «دشمن اصلی» خود می‌نامیدند. مثلاً در موارد مهم، حزب کمونیست آلمان با ناسیونال سوسیالیست‌های هیتلری بر علیه جمهوری وایمار* یعنی بر علیه دولت و حزب دموکرات آلمان همکاری کرد. موقعی که در انتخابات، هیتلری‌ها موفقیت پیدا کردند، کمونیست‌ها با پیروی از مسکو و کمیترون این پیشامد را با حسن استقبال علیه سوسیال دموکرات‌ها تلقی کردند. حتی پس از اینکه هیتلر به قدرت رسید و حزب کمونیست آلمان تحت فشار سخت قرار گرفت باز هم کمیترون یا بین‌الملل سوم مسکو در اعلامیه اول مه ۱۹۳۳ حزب سوسیالیست آلمان را «دشمن اصلی» و یا دشمن شماره یک طبقه کارگر معرفی کرد. تنها در سال ۱۹۳۵ کنگره هفتم بین‌المللی کمونیست با فرمان کرملین از خواب بیدار شد و تشخیص داد که دشمن شماره یک هیتلری‌ها هستند. زیرا تنها در این تاریخ بود که کرملین متوجه شده بود که هیتلر مصمم به جنگیدن است. در همین کنگره بود که سیاست جبهه مشترک توده تصویب شد و در تمام کشورهای اروپائی عوض مبارزه با احزاب سوسیالیست، همکاری با آنها خط‌مشی جدید قرار گرفت. ولی این خط‌مشی صحیح پس از یک تجربه تلخ که بالاخره منجر به جنگ جهانی اخیر شد و در موقعی که کار از کار گذشته بود اتخاذ گردید؛ یعنی پس از آنکه در نتیجه مبارزه با سوسیال دموکرات‌های آلمان زمام حکومت به دست هیتلر افتاده بود و حزب کمونیست فرانسه و کشورهای دیگر از مبارزه با سوسیالیست‌ها دست برداشتند. پیش از این، کمونیست‌ها مثلاً در فرانسه با رادیکال‌های محافظه‌کار بر علیه سوسیالیست‌های فرانسه، در اسپانیا نیز کمونیست‌ها با دست راستیها بر علیه سوسیالیست‌ها و آنارشئیست‌ها که جداً یک رفورم اجتماعی می‌خواستند عملی سازند، همکاری کردند. خلاصه فعلاً پس از جنگ اخیر، باز هم دشمن شماره یک را کمونیست‌ها نه در جبهه ارتجاع بلکه در صفوف کارگران و سوسیالیست‌ها جستجو می‌کنند. پیش از جنگ نتیجه این سیاست استفاده موسولینی و هیتلر از ضعف و نفاق در نهضت کارگری بود که کمونیست‌ها آن را دامن می‌زدند. یک فرق اساسی که دوره بعد از جنگ دوم با دوره ما بین دو جنگ اخیر از لحاظ نهضت کارگری دارد این است که پیروزی استالینگراد و برلن و اتخاذ سیاست «نفوذ بطرف غرب» که شورویها در مقابل

* جمهوری آلمان، بین پس از جنگ اول، اقلأً تا پیروزی حزب نازی.

«نفوذ بطرف شرق» نژاد ژرمن گرفته‌اند، کم‌کم چشم و گوش کمونیست‌های دنیا را باز می‌کند.

این تغییر و تحول در اغلب احزاب کمونیست کشورهای صنعتی پیدا می‌شود و نوید یک دوره جدید برای نهضت کارگری جهان می‌دهد. این نوید عبارت از این است که نهضت کارگران با اتحاد نسبتاً وسیع بتوانند سیاست آباد کننده و مثبت اتخاذ کنند و یک سیاست بین‌المللی به وجود آرند که با منافع اکثریت ملتها که زحمتکش‌اند منافات نداشته باشد، بلکه پیشرو و مؤید و مشوق آن باشد.

امامزاده‌ای که خون

بهترین فرزندان و پیروان خود را به عنوان
قربانی لازم دارد

تاریخچه کلیه احزاب کمونیست جهان غیر از روسیه، شاهد صادقی از این حقیقت است که آن احزاب دانسته یا ندانسته منافع ملی کشور و حزب و طبقه کارگر کشور خود را بطور دائم فدای دولت اتحاد جماهیر شوروی کرده‌اند. این فداکاریهای دائمی به عنوان همکاری بین‌المللی از طرف کمیترون و یا کمینفرم که ادامه‌دهنده سیاست کمیترون است توجیه می‌شده است. ولی همکاری بین‌المللی زحمتکشانش آن طوری که مارکس و انگلس آن را می‌فهمیده‌اند کوچکترین شباهتی با این سیاست بین‌الملل سوم ندارد. زیرا اگر استثمار فرد از فرد و یا طبقه یک ملت از طبقه دیگر مجاز نیست، استثمار اقتصادی یا سیاسی یک دولت و یا یک طبقه یک اجتماع از طبقات کارگر جوامع دیگر نیز مجاز نمی‌باشد.

حزب کمونیست فرانسه مطابق سیاست کمیترون، در موقعی که ملت خودش مورد حمله فاشیست‌هایی که خونخوار اعلام شده بودند قرار گرفت، مشغول خرابکاری شد و مبارزه با فاشیسم خونخوار نکرد، زیرا دولت شوروی در تقسیم لهستان با هیتلر هماهنگ بود.

حزب کمونیست فرانسه با این عمل خود بزرگترین صدمه را به حزب خود زد. تنها موقعی که دولت شوروی مورد حمله فاشیسم خونخوار قرار گرفت دست به مبارزه زد. احزاب کمونیست کشورهای بالکان باید در معاملات خود با شوروی مواد خام و غیرخام را به دولت شوروی ارزان بفروشنند و کالاهای شوروی را گران‌تر بخرند. این عمل را اگر از لحاظ مکتب مارکسیسم تجزیه و تحلیل کنید، غیر از استثمار دولتی از دولت دیگر معنی دیگری ندارد. تنها دولت یوگسلاوی که دولت و حزب دست نشانده نداشت و با نیروی خود (نه نیروی ارتش سرخ) یک انقلاب یا تحول اجتماعی ایجاد

کرده بود، تسلیم این گونه تقاضاها نگردید، و به همین مناسبت در وهله اول «منحرف» و بالاخره «جاسوس پست» استعمار انگلوساکسون* و جاسوس قدیمی فاشیسم اعلام گردید!

این مقالات حتی مجال شماره کردن فداکاریهایی را ندارد که کمیت‌ترین و ادامه‌دهندگان همان سیاست بطور یکطرفه از احزاب کمونیست سایر کشورها انتظار داشته‌اند.

در اینجا خوب است فداکاریهایی را که حزب توده ایران درباره سیاست شوروی کرده و در گذشته به تفصیل به آنها اشاره شد یادآوری کنیم و ببینیم چگونه حزب از تمام مقتضیات تحولات اجتماعی ایران که تصور می‌شد اوضاع بین‌المللی را به ضرر شوروی مشوب سازد صرف‌نظر کرد و بهترین موقعیت تاریخی را از دست داد و در عوض، تمام وقت و انرژی حزب مصروف به تهیه و تحصیل امتیازات اقتصادی و سیاسی برای شوروی گردید. حزب توده در مقابل این فداکاری هیچ چیز از دولت شوروی برای ملت به دست نیاورد، غیر از اینکه آبروی خود و منافع نهضت کارگری و عده بی‌شماری از افراد را فدای این سیاست کرد. آنچه برای حزب توده صادق است، تاریخ معاصر نشان می‌دهد که برای احزاب کمونیست کشورهای غیر روسی نیز صادق است.

ما در مقاله بعد اشارات مختصری به فدا کردن منافع احزاب کمونیست و نهضت‌های کارگری کشورهای دیگر خواهیم کرد. در اینجا توجه خوانندگان را به این حقیقت مسلم تاریخی جلب می‌کنیم که در تاریخ تمام احزاب کمونیست دنیا - به غیر از حزب کمونیست روسیه - حتی در سایر احزاب اتحاد جماهیر شوروی مانند حزب کمونیست قفقاز و غیره، مطابق اعلام رسمی مقامات کمینترن و غیره «تمایلات ملی» به عنوان انحرافات غیر قابل عفو تلقی شده است. تنها در حزب کمونیست روسیه «تمایلات ملی» انحراف اعلام نشده، بلکه انحرافات نوع دیگر که درست خلاف انحراف ملی است اعلام گردیده. چنانچه در محاکمه معروف مسکو که عده زیادی از بانیان انقلاب اکتبر محاکمه و محکوم و اعدام شدند، آنها به عنوان تروتسکیست از جمله متهم به این بودند که با تحریک برای انقلاب جهانی، منافع ملی دولت شوروی را فدای تندیهای بین‌المللی می‌کنند و از خط‌مشی رسمی حزب انحراف حاصل کرده‌اند.

ما در اینجا در صحت و یا سقم نظریه آنها بحث نمی‌کنیم؛ فقط به این نکته فکر کنیم که چرا در تمام احزاب کمونیست تقریباً بلااستثنا «تمایلات ملی» پیدا شده و تنها در

حزب بلشویک روسیه «تمایلات ملی» اعلام نشده؟ اگر قضیه را معکوس کنیم یعنی اگر معکوس آنچه را از طرف حزب بلشویک روسیه و کمیترون اعلام شده است صحیح فرض کنیم خیلی از مشکلات حل می‌شود. مضافاً به اینکه اسناد و مدارک بی‌شمار تاریخی نیز صحت این نظر را تأیید می‌کند که تنها در حزب بلشویک روسیه «تمایلات ملی» پیدا شده و رفته‌رفته تقویت یافته و پس از فتح استالینگراد و پیروزی برلن این حس مبالغه‌آمیز ملت روس برای پیشوائی ملل اسلاو به حد کمال رسیده. حزب بلشویک متدرجاً از هدف بین‌المللی انقلاب اکتبر به هدف ملی روس منحرف گردیده، و چون این حزب ارشدترین و نیرومندترین احزاب کمونیست بین‌الملل سوم است در اول با استفاده از نیروی اخلاقی و بالاخره با استفاده از نیروی عظیم مادی و معنوی خود توانسته است روشی را به بین‌الملل سوم بقبولاند که معنی آن در اعمال و قضاوت‌های بین‌الملل سوم با صحت علوم ریاضی در فورمول ذیل تشریح می‌شود:

بین‌الملل = ملیت روسیه

چون گردانندگان کمیترون و کمینفرم از احزاب کمونیست ملل دیگر تقاضای فداکردن منافع احزاب و طبقات کارگر خود را به نفع حزب و هدف ملی روس دارند، آنها هم اوایل کم‌کم و رفته‌رفته بیشتر متوجه این نکته می‌شوند که این فداکاری با مرام و مسلک آنها تطبیق نمی‌کند و به همین مناسبت تسلیم نشدن به منافع و حس ملی روسیه تعبیر به «تمایلات ملی» و یا «انحراف از بین‌الملل» تلقی می‌گردد. مخصوصاً پس از جنگ اخیر شدت و حدت و وسعت انحرافات یا تمایلات ملی زیادتر گردیده و در تمام کشورهای به یک معنی آزاد شده و به معنی دیگر اشغال شده بالکان، در احزاب کمونیست انحرافات و تصفیه‌هایی پیش آمده است که عده‌ای از برجسته‌ترین و با سابقه‌ترین و فداکارترین رهبران حزب کمونیست آن کشورها را که ریاست کمیته مرکزی و یا سایر مسئولیتهای مهم حزبی و یا دولتی را حائز بودند فدای انحراف ملی کرده است.

البته تمام این منحرفین در مقابل محاکم قرون وسطائی قرن بیستم زانو به زمین زده و به طرز بی‌سابقه‌ای به گناهان خود و انحراف ملی خود اعتراف می‌کنند و مع‌ذلک محکوم و معدوم می‌شوند؛ ولی آیا در قلب خود مانند گالیله نمی‌گویند Eppur si mouve*؟

می‌دانیم در قرون وسطا «خط‌مشی» رسمی هادیان قوم که آن روز هنوز حزب و لیدر

* «مع‌الوصف می‌گردد» (اشاره گالیله به کره زمین بود).

نامیده نمی شدند این بود که تمام نظام عالم شمسی و غیره دور زمین می چرخد و زمین بی حرکت است. گالیله با تکیه به مطالعات کوپرنیک و تجربیات علمی و فرضیه های خود می دید که اگر فرضیه «خط مشی» رسمی زمان را معکوس کند و فرض کند که زمین و سایر سیارات دور آفتاب می چرخند، خیلی از مشکلات ریاضی - نجوم و تطبیق نشدن محاسبات با حرکت نجوم که تا آن روز حل نشده بود حل می شود. آری تاریخ تکرار می شود ولی در یک سطح بالاتر: امروز که عده ای از برجسته ترین رهبران کمونیست نهضت کارگری «خط مشی» رسمی را وارونه می کنند، عوض اینکه تمایلات ملی را به این همه افراد با ایمان و فداکار و به تمام لیدران نهضت کارگری جهان نسبت دهند، این نسبت را به حزب بالشویک می دهند و مانند گالیله محکوم می شوند، اعتراف به گناهان خود می کنند، ولی زیر لب تکرار می کنند «معدلک ما منحرف نیستیم» و معدوم می شوند تا عبرت برای سایرین گردند. شما بروید تمام تاریخ نهضت های مذهبی را ورق بزنید. در طی تمام تاریخ بشر هیچ مکتب و هیچ نهضت مذهبی پیدا نخواهید کرد که به اندازه بین الملل سوم جمعی از بهترین فرزندان و پیروان مجرب و آزموده خود را در مقابل محراب و منبر و معبد خود قربانی کرده باشد و در حین محاکمه آنها را پست و زبون و از درجه انسانی ساقط کرده باشد.

انحراف ملی

مبلغین افکار بین‌الملل سوم که دارای رنگ و روغن مسکو هستند هر چه دورتر از مرکز خود باشند و مردم حوزه تبلیغ آنها تماس مستقیم با روشهای دولت شوروی نداشته باشند کارشان آسانتر است. همین‌طور احزاب کمونیست کشورهای غیر شوروی مادامی که عمل منفی انتقاد از نظام اجتماعی منحط و پوسیده را با اسلحه سوسیالیسم علمی انجام می‌دهند در روی توده‌های وسیع ملل و روشنفکران و دانشمندان تأثیر فراوان کرده و قوه جاذبه بی‌مانندی از خود نشان می‌دهند. این قوه جاذبه مرکزی وقتی تبدیل به نیروی گریز از مرکز می‌شود که با شروع شدن کار مثبت نوبت فدا کردن منافع ملی به مقتضیات موسوم به بین‌الملل پیش می‌آید و در عین حال اجبار برای پیروی از دستورات و فرامینی پیدا می‌شود که بدون در نظر گرفتن اوضاع و احوال محلی مشکلات و تناقضاتی ایجاد می‌کند. افراد کارگر و دهقان و روشنفکرانی که در امریکا از کمونیسم نوع مسکو طرفداری می‌کنند ممکن است مردمان خیلی باپرنسپیی باشند ولی در آلمان شرقی نمی‌توان نمونه‌ای از پرستندگان نوع امریکائی کمونیسم پیدا کرد؛ در عوض در آلمان شرقی مانند آذربایجان و گیلان و مازندران زمان پیشه‌وری و توده بی‌شک فرصت‌طلبان زیادی به نهضت رو می‌آورند. در هر حال آن جوانانی که دستی از دور بر آتش دارند و جنبه ایدئولوژیک و انسان‌دوستی و بین‌المللی کمونیسم خیالی و فرضی را می‌پرستند اگر می‌دانستند که رهبران آنها چه خوابی برای آنان و ملتشان دیده‌اند از هول و هراس و تنفر می‌لرزیدند. به همین مناسبت احزاب کمونیست کشورهای بالکان خیلی زودتر از احزاب کمونیست کشورهای دوردست دچار بحران‌های موسوم به انحرافات ملی و غیره شده‌اند. برای اینکه مختصری از این مفصل بعنوان شاهد در این مقالات ذکر شود شمه مختصری از مقاله‌ای را که مورخ معاصر آقای رنه ریسته‌لوبر در آخرین فصل کتاب خود موسوم به تاریخ ملل بالکان نوشته ذکر می‌کنیم:

در ۱۹۴۷ تیتو و دیمیتروف روسای کشورهای یوگسلاوی و بلغارستان در محل بلد

معاهده‌ای بستند و بلغارستان از دعاوی خود نسبت به مقدونیه در مقابل اتحاد اسلاو و دول بالکان، به نفع یوگسلاوی صرف نظر کرد. دیمیتروف پس از مسافرتی به بخارست فکر دول فدراتیو متحد کشورهای بالکان را راه‌حلی برای مشکلات پیدا کرده و در اطراف آن اظهارات رسمی کرده بود. مارشال تیتو نیز با این نظر موافق بود، ولی این دولت فدراتیو نیرومند اگر با فکر مارکسیسم بین‌المللی توافق کامل داشت با افکار جاه‌طلبانه ملی روس و ادعای پیشوانی نژاد اسلاو سازش کامل نداشت. افکار عمومی دنیا در اوائل تصور می‌کرده که با موافقت مسکو دیمیتروف این اعلام را کرده است، ولی پرودا انتقاد از این دولت متمرکز ملل بالکان کرده و اظهار بیم کرده بود که استقلال کامل دول ذینفع! در این فدراسیون بالکان ملحوظ نشود.

پس از مخالفت مسکو نقشه دولت مرکزی فدراتیو بالکان مسکوت ماند، ولی دفتر اطلاعات کمونیست* با رهبری حزب بالشویک مسکو از بلوک بالکان با شرکت احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا تشکیل شد. جمهوری توده‌ای یوگسلاوی که از طرف کمونیست‌ها و مسکو بهترین نمونه و سرمشق برای دمکراسی‌های توده‌ای تلقی شده و رهبر آن تیتو پس از ستالین محبوبترین رهبران معرفی می‌شد، در تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۴۷ به اتهام پیروی نکردن از مکتب مارکسیسم صحیح و سالم و به مناسبت «انحرافات ملی» از کمیته فرم اخراج و مرتد اعلام گردید.

تیتو که در مبارزه با فاشیسم اعجاب تمام جهانیان را جلب و از طرف کمونیست‌ها مانند قهرمان بزرگ و تالی ستالین اعلام شده بود، این بار متدرجاً از «منحرف» به خیانت کار و جاسوس پست انگلو-امریکن و همکار قدیمی فاشیسم و پلیس ارتجاع تنزل مقام پیدا کرد. ولی تغییر لقب یافتن تیتو قهرمان بین‌الملل کمونیسم به خیانتکار و جاسوس امپریالیسم خیلی از ارواح و افکار را دچار تزلزل و بحران کرد. اهمیت مسئله تیتو از حدود بالکان تجاوز کرد و در تمام احزاب کمونیست دنیا تیتیسیم به عنوان استقلال احزاب کمونیست و فدانکردن منافع طبقه کارگر ملل به منافع و هدف‌های ملی روس اعلام گردید. یوگسلاوی بدون تزلزل و بدون تمایل و انحراف به طرفی، ساختمان سوسیالیسم و وفاداری به اصول اعلام شده را ادامه داد و با احتیاط و احترام نسبت به شوروی مدتها سکوت کرد؛ ولی با وضوح تمام ادعای انحصاری شوروی را به تملک و تحمیل مکتب صحیح ادعائی مارکسیسم مورد مخالفت قرار داد. مارشال وروشیلوف فکری را که از

* «دفتر اطلاعات کمونیست» = کمیته فرم.

طرف ژنرال‌یسیم ستالین اعلام شده بود این طور فرموله کرد:

«اتحاد جماهیر شوروی اساس و پایهٔ نهضت انقلابی جهانی است. هر کس این نهضت را مستقلاً و یا بر علیه اتحاد جماهیر شوروی دفاع نماید، در سنگر دشمنان ما خواهد بود.» این فرمول صریح و واضح نشان می‌داد همان طور که برای کاتولیک‌های متعصب در خارج از حیطهٔ واتیکان سلامت روح امکان‌پذیر نبود برای مومنین متعصب قرن بیست نیز خارج از کرملین سلامت روح امکان‌پذیر است. ولی رادیو بلگراد جواب خود را این طور فرموله کرد:

«سیاست فرمانفرمایی و قیمومیت حکومت شوروی تناقض با اصل آزادی ملل برای حکومت بر خودشان دارد. این اختلاف با یوگسلاوی برای جهانیان نشان داد که روش اقتصادی دربارهٔ ممالک بالکان از چه نوعی است. اقتصاد کشورهای بالکان که یوگسلاوی خود را از قید آن رها ساخت در تحت ممیزی یک نیروی اجنبی است و اقتصاد آنها مطابق منافع ملت اجنبی هدایت و اداره می‌شود، و مخصوصاً برای بالا بردن قدرت نظامی یک کشور اجنبی به کار می‌رود، و بالعکس روسیه به آنها کالاهای پست به قیمت گران و با تاخیر زیاد می‌دهد. ماشین‌آلات این کشورها در نتیجهٔ روابط اقتصادی با شوروی فرسوده می‌شود و به تولید ضرر فاحش می‌رساند.»

در نتیجهٔ پیدایش فکر تیتیسیم در بالکان فشار و سختگیری بیشتر شد. نه فقط سیاستمدارانی که در مبارزه با فاشیسم و در نهضت مقاومت‌محیوبیت فراوان تحصیل کرده بودند، بلکه رهبران بزرگ احزاب کمونیست نیز مورد سوءظن خلاق کمینفرم قرار گرفتند و در کشورهای بالکان لیدران کمونیست با افرادی عوض شدند که سالیان دراز در مسکو امتحان خود را داده بودند. «اتهاماتی که در هنگری بر علیه راجک، و در چکسلواکی بر علیه ژنرال پیکاو، در لهستان بر علیه کومولکا وارد شد نمونه‌ای از وضع آنجاها را نشان می‌دهد... یک تصفیه در رومانی عدهٔ بازداشت‌شدگان را به‌دو بست و چهل هزار رسانید.» در بلغارستان نیز همان وضع پیش آمد. «در آخر ماه مارس سیصد نفر بازداشت شدند... گوستف معاون نخست‌وزیر و قهرمان نهضت مقاومت محلی از پستش معزول شد... که گویا تمایلات ملی را تشویق می‌کرده و گویا در مورد معاملات اقتصادی با شوروی منافع بلغار را از روی میل و رغبت به اشتهای اجنبی فدا نکرده بود...» حتی دیمیتروف رئیس کشور اجازهٔ معالجه در مسکو پیدا کرد و باعث نگرانی گردید. آیا شخصی که اتحاد جماهیر شوروی را همان اندازه که آفتاب برای انسان ضروری است برای دموکراسی‌ها ضروری تشخیص داده بود مورد سوءظن قرار گرفته؟ و یا اینکه

منظور این بود که شخص مطیع‌تری جانشین او شود؟ در آلبانی نیز در نتیجه پیدایش تمایلات ملی، در معاونت نخست‌وزیری و رهبری حزب تغییرات و اعدامهایی به وجود آمد و حتی خود انور خوچه کم و بیش مورد سوءظن قرار گرفت. برای ترساندن دیگران لااقل مجازاتی برای تیتو لازم شده بود. یوگسلاوی صاحب قسمت بزرگی به نام جمهوری مقدونیه است. می‌بایست تمام مقدونیه یونان نیز از آنجا تجزیه شود و تحت رهبری بلغارستان یک مقدونیه خودمختار به وجود آید...

این نقشه بزرگ علت برکناری مارکوس را در فوریه ۱۹۴۹ نشان می‌دهد... از مارکوس صرف‌نظر شد، زیرا او مانند تیتو میهن خود را دوست داشت. او راضی نشد که منافع ملت خود را فدای روسها بکند و قسمتی از خاک ملی خود را به نفع یک مقدونیه بزرگ از دست دهد. ولی نقشه مقدونیه بزرگ با تمام نهضت مقاومت در یک معامله فرضی بین‌المللی مانند نهضت دموکراتیک آذربایجان فروخته شد و از این آزمایش جز صدها هزار کشته و میلیونها خرابی و بی‌آبرویی برای حزب کمونیست و ملت یونان، و هیچ نفعی برای شوروی باقی نماند. شاید تنها نفع برای شوروی مصرف شدن مقداری اسلحه امریکائی در یونان بود؛ یعنی از شورش یونان همان نتیجه منفی گرفته شد که از نهضت دموکراتیک آذربایجان، با این فرق که ژنرال مارکوس و عده‌ای از پیروان او به تجزیه میهن خود راضی نشدند، ولی پیشه‌وری و همکارانش در این کار نسبت به هم پیش‌دستی می‌کردند.

در موقعی که محاصره برلن برداشته می‌شد و به مناسبت مذاکره درباره مسئله آلمان امید موفقیت می‌رفت و شوروی برای به دست آوردن امتیازاتی در آلمان می‌خواست مناسبات بین‌المللی آرام باشد، پیشنهادات صلحی از طرف شورشیان یونان که از مارکوس و یارانش تصفیه شده بود به عمل آمد، ولی دولت جبار و فاسد یونان که به زور امریکا و انگلیس حکومت می‌کرد ترجیح داد که مقاومت را به کلی در هم شکنند.

بیلان نه سال مبارزه و خونریزی و ایجاد فقر و فلاکت در یونان اگر خیلی بدتر از مال نهضت آذربایجان بود ولی نتیجه نهائی به همان اندازه منفی بود که مال نهضت آذربایجان. این بود شمه مختصری از سرنوشت نهائی که میهن‌دوستی و ملت‌خواهی را منافی با افکار بین‌المللی ندانسته بلکه عضو لاینفک آن می‌دانند، ولی سعی و کوشش به بی‌آبرو و پست و زبون کردن آنها می‌شود تا میلیونها مردم فریب بخورند و صدها هزار لیدرهای مجاهد و مبارز از سرنوشت آنها عبرت گیرند و از ترس بی‌آبرویی و مذلت در جاده یکطرفی که راه برگشت ندارد، راهی را که برای آنها ترسیم شده همچنان بروند.

در حال تخمیر و تحوّل و تکوین

تاریخ احزاب کمونیست غیر شوروی نشان می‌دهد که هر وقت آنها استقلالی در کار خود داشتند و مجبور به تبعیت از اوامر کمیترن یا مؤسسات شبیه آن نبودند، بهتر کار کرده و اعتماد ملل خود را جلب کرده‌اند. این یک واقعیت تاریخی است که بعضی از مصداقهای آن را ذیلاً بیان خواهیم کرد. ولی از این واقعیت نمی‌خواهیم این استفاده را بکنیم و ثابت کنیم که همکاری بین‌المللی زحمتکشان و وحدت عمل و مبارزه طبقات رنجبر غیر لازم است؛ بلکه منظور نشان دادن این حقیقت است که طرز کار کمیترن و مؤسسات شبیه آن در عمل، نتیجه بد داده؛ زیرا عوض همکاری بین‌المللی، نیروی نهضت‌های ملی غیر شوروی برای پیشرفت هدف‌های ملی یک دولت مورد استفاده قرار می‌گیرد. مثلاً موقعی که هیتلر و فاشیسم خونخوار، فرانسه را مورد حمله قرار داده بود، چون شوروی‌ها با هیتلر در تقسیم لهستان سهم بودند در نتیجه پیروی از سیاست کمیترن، حزب کمونیست فرانسه بزرگترین ضربه را به حزب و نهضت کارگری فرانسه زد و آبروی حزب را نزد ملت خود برد. زیرا مبارزه با فاشیسم را که بزرگترین هدف اعلام شده بود تبدیل به مبارزه با دولت خود کرد که مورد حمله و تجاوز آلمان فاشیستی قرار گرفته بود. ولی در زمان جنگ و اشغال شدن خاک فرانسه که ارتباط با کمیترن قطع شده بود و بالاخره انحلال رسمی کمیترن اقلأ آزادی عمل بیشتری به احزاب کمونیست داد، نه فقط حزب کمونیست فرانسه، بلکه تمام احزاب مشابه به بهترین طرز با فاشیسم مبارزه کردند. گرچه موقعیت آنها به مناسبت ورود شوروی در جبهه متفقین کار را آسان کرده بود، مع‌ذلک طرز کار آنها خیلی خوب و مؤثر بود و برنامه عمران و آباد کننده آنها مخصوصاً در خاتمه جنگ محبوبیت زیاد ما بین ملل خودشان برای آنها تحصیل می‌کرد.

اگر کمینفرم آن طوری که اسمش حاکی است واقعاً یک دفتری برای تطبیق اطلاعات احزاب کارگری بود، البته خیلی مفید واقع می‌شد. ولی به مجرد تشکیل آن و صدور

فرامینی از نوع مبارزه با نقشه‌های عمران و آبادی، مجدد آکار احزاب کمونیست و برنامه آنها عوض از دیاد تولید به منفی‌بافی و خرابکاری تبدیل گردید. یعنی از زمانی که احزاب کمونیست اروپا و سایر نقاط، استقلال کم و بیش داشتند، نفوذ آنها بین ملت‌های خود خیلی زیاد شده بود و قوس صعودی طی می‌کرد. ولی با تشکیل کمینفرم و صدور «خط‌مشی»‌های جدید، قوس نزولی شروع شد، به نوعی که هنوز هم نفوذ این احزاب در اروپا و غیره در تنزل است.

نتیجه مقایسه انتخابات انگلستان و فرانسه و بلژیک و دانمارک و سوئد و نروژ و غیر اینها مستقیماً پس از خاتمه جنگ با انتخابات دوره‌های بعد بهترین دلیل و سند شکستی است که احزاب کمونیست اروپائی در نتیجه پیروی از سیاست کمینفرم دچار آن شده‌اند. تمام اعضای کمونیست حکومت چک اسلواکی شرکت در طرح مارشال* را تصویب کرده بودند، تنها پس از احضار شدن و یا مسافرت گوتوالد نخست‌وزیر وقت آن کشور به مسکو نقشه عوض شد.

یکی از نویسندگان روزنامه دیلی ورکر** ارگان حزب کمونیست انگلستان که مدت ربع قرن از مجاهدین و مبارزین می‌رز حزب کمونیست انگلستان بود در سالیان اخیر با تراکم تجارب تلخ از آن حزب و روزنامه‌کناره‌گیری کرد. این شخص کتابی منتشر کرد که اسم آن را شاید بتوان این طور ترجمه کرد: «من ایمان داشتم». این شخص می‌نویسد در موقع جنگ برنامه حزب و روزنامه ارگان، برنامه تشویق عمران و آبادی و ازدیاد تولید بود. یک‌دفعه «خط‌مشی» جدید بدون اطلاع ما و تمام اشخاص مربوط از بالای سر ما نازل شد که مبارزه با دولت کارگری*** و منفی‌بافی و تشویق اعتصابات سیاسی و غیره باید تعقیب شود. به زودی مسئله مبارزه با نقشه مارشال پیش آمد. آن وقت در انگلستان حساب شده بود که بدون شرکت در طرح مارشال در عرض مدت کم، صرف‌نظر از سایر مضرات، سه میلیون نفر بیکار پیدا خواهد شد. در جلسه‌ای که اعضای کمیته مرکزی و شخصیت‌های مهم بودند یک‌نفر از نماینده کمینفرم که در نتیجه نگرانی رهبران حزب کمونیست از خط‌مشی جدید آفتابی شده بود دو سؤال کرد: اول اینکه آیا شما احصائیه [یعنی: آمار] پیش‌بینی شده مربوط به ایجاد شدن سه میلیون بیکار در انگلستان را قبول

* طرح بازسازی اروپای جنگ‌زده که به نام مبتکر آن ژنرال جرج مارشال امریکائی معروف گشت.

** Daily Worker.

*** یعنی دولت حزب کارگر که پس از جنگ بر سر کار آمد.

دارید یا نه. ثانیاً در صورت قبول داشتن آن باز هم مبارزه با طرح مارشال را تصویب می‌کنید یا نه؟ نماینده کمیته‌فرم جواب هر دو سؤال را مثبت داد. معنی مثبت این دو جواب این است که کمیته‌فرم پیدایش بیکاری و عدم امکان مشغول کردن کارگران را در انگلستان و کشورهای اروپائی دیگر تشویق و عملاً ترویج می‌کند. آنها مبارزه با نقشه مارشال را که در نتیجه آن سطح تولید و نیروی صنایع و وضع طبقات پائین ملت از لحاظ سطح زندگی پائین می‌رود این طور توجیه می‌کنند که اگر در نتیجه مدتی محرومیت، احزاب کمونیست بتوانند هیتهای حاکمه را متزلزل و بالاخره در جنگ قریب‌الوقوع با موفقیت شوروی حاکمیت ملی احزاب کمونیست را برقرار کنند آن محرومیتها و سختیها جبران خواهد شد. اولاً باید توجه کرد شورویها و کمونیستها از طرفی خود را نگهبان صلح معرفی می‌کنند و از طرف دیگر با جلوگیری از نقشه مارشال جنگ را که به ایمان و عقیده آنها قریب‌الوقوع است می‌خواهند به نفع شوروی تمام کنند. ثانیاً برای هر شخص آشنا به سیاست واضح بود که جنگ به این زودیها پیش نمی‌آید، بنابراین تبدیل برنامه عمران و آبادی و ازدیاد تولید به برنامه منفی و مبارزه با تولید و مبارزه با نقشه مارشال برای مدت مدیدی که ممکن است از مدت زندگی یک نسل بیشتر باشد وضع طبقه سوم و کارگر را دچار بحران می‌کند. این بحرانها گرچه به ضرر غربیها و به نفع شوروی است، اما آیا این نوع خرابکاری برای ایجاد بیکاری و پائین بردن سطح زندگی کارگران به امید منافع فرضی، با اصول سوسیالیسم مارکس تطابق دارد؟ مارکس پیش‌بینی می‌کرد که اصول سرمایه‌داری و انحصارات خصوصی این قطب، فقر و بدبختی را ایجاد خواهند کرد. مارکس هرگز تصور نمی‌کرد که نهضت بین‌المللی کارگران بطور عمده تمام نیروی خود را برای خرابی وضع کارگران فعلی با حکومت غیرکمونیست به کار ببرد؛ آن هم به امید جنگی که معلوم نیست چند سال تا شروع آن طول خواهد کشید.

در هر حال ملل اروپائی و طبقات کارگر رفته‌رفته این حقایق را درک کردند. نه فقط توده ملت و کارگرانی که در احزاب دیگراند، حتی عده زیادی از رهبران برجسته کمونیست‌های فرانسه و ایتالیا و سایرین و توده‌های بزرگی از مردم که تا حالا رأی خود را به کمونیست‌ها می‌دادند، در نمونه طرح مارشال و غیر آن حقائق را درک کردند، به همین مناسبت احزاب کمونیست اروپا دچار یک تخمیر و تغییر و تحولی گردیده‌اند و این تحولات هنوز خاتمه نیافته و در جریان است. هنوز سه روز از انشعاب در حزب کمونیست ایتالیا نگذشته بود که هیجده نفر از برجسته‌ترین رهبران، به دو نفر نماینده کمونیست پارلمان ایتالیا پیوستند و هزاران هزار کمونیست از اطراف و اکناف تقاضای

تشکیل‌کننده جدید و برنامه جدید کردند. بینیم کمونیست‌های ایتالیایی هوادار مسکو با کدام برهان مارکسیستی با این دو نماینده کمونیست مواجه شدند: برهان قاطع آنها تهدید به قتل و تهمت و افتراهای معمولی بود.

این آقایان گویا برای آزادی فکر که آن را جبری می‌دانند و مجازات به طرز تفکر جبری را خلاف عدالت می‌دانند مبارزه می‌کنند و چون همقطاران کمونیست منشعب آنها فکرشان بطور جبری این طور تحول یافته است که منافع طبقه کارگر ایتالیا را نباید فدای سیاست شوروی کرد، باید آنها را مقتول ساخت تا آزادی و سوسیالیسم با این روش شرافتمندانه و آزادیخواهانه برقرار شود. البته برای اعضای حزب بالشویک شوروی راضی شدن و تحمل کردن این اوضاع خیلی آسانتر است تا برای افراد احزاب کمونیست سایر کشورها. اگر دولت شوروی ایده آل بزرگ ملی روس را تعقیب می‌کند نمی‌توان به آن دولت ایراد گرفت، ولی ما هم حق داریم از هدفهای ملی خود لااقل تا حدی که با ملیت دیگران و با فکر بین‌الملل صحیح منافات نداشته باشد پیروی کنیم.

در هر حال امروز عناصر ملی یک بین‌الملل جدیدی در حال پیدایش و تکوین است، بین‌المللی که ملیت هر ملت را جداً محترم شمارد و نهضت کارگری و زحمتکشان هر ملت را برای مبارزه در راه عمران و آبادی و تعیین سرنوشت ملت خود آزاد گذاشته و تشویق کند.

آیا دنیا به دو صف متخاصم

تقسیم شده؟

آیا آن طوری که تبلیغ می‌شود دنیا به دو صف متخاصم تقسیم شده است که یک صف آن امپریالیسم و کاپیتالیسم با پیشوایی امریکا، و صف دیگر صف سوسیالیسم با پیشوایی اتحاد جماهیر شوروی باشد؟ جواب این سؤال را می‌توان این طور خلاصه کرد: نه دنیا تماماً به این دو صف یا دو نیروی متخاصم تقسیم شده (که نیروهای دیگری غیر از آن دو وجود نداشته باشند) نه بلوکی که به نام بلوک امریکا نامیده می‌شود مطلقاً از عناصر امپریالیستی و نوکران آن به وجود آمده و نه صف دیگر مطلقاً از عناصر سوسیالیستی خالص به وجود آمده است.

وقتی گفته می‌شود که هندوستان بدون اینکه در دامن بیگانه دیگری بیفتد استقلال خود را به دست آورد، استقلال هندوستان را تمسخر می‌کنند. ولی مثلاً جمهوری قفقاز را مستقل می‌دانند و عقیده دارند که مطابق قانون اساسی شوروی هر جمهوری می‌تواند اگر دلش خواست از اتحاد جماهیر شوروی کناره‌گیری کند! ولی مع ذلک ایران و شوروی و سایر کشورها در هندوستان سفیر دارند، ولی جمهوری همسایه ما قفقاز در ایران با نمایندگی اتحاد شوروی معرفی می‌شود. نمی‌دانم رومانی و لهستان و بلغارستان که حتی وزیر جنگ و فرمانده نیروی آنها بعضاً یک نفر خارجی است چگونه مستقل هستند ولی هندوستان که در عمل برای خودش در اغلب موارد سیاستی کاملاً متمایز از سیاست موسوم به بلوک امریکا اتخاذ می‌کند مستقل نیست؟ وقتی که مستربوین* راجع به عبور نیروی ملل متحد از مدار ۳۸ درجه اعلام می‌کرد که من کره شمالی و جنوبی نمی‌شناسم و خواهان کره متحد می‌باشم، نهر و با استحکام و قدرت تمام از سازمان ملل تقاضا

می‌کرد که نیروی ملل متحد از مدار ۳۸ عبور نکند. امروز در مقابل عناصری که وظیفه خود را مبارزه با جنبه ایدئولوژیک کمونیسم قرار داده‌اند، نهرو صریحاً اعلام می‌کند که ما با فلسفه کمونیسم یعنی جنبه ایدئولوژیک آن مخالف نیستیم، ما با افرادی که ستون پنجم دول اجنبی هستند مبارزه می‌کنیم. نهرو حتی برای یک جنگ جهانی آینده خود را بی طرف اعلام می‌کند.

آنهايي که دنيا را به دو صف متخاصم تقسیم می‌کنند یکطرف را نوکران استعمار به اضافه دول استعماری و طرف دیگر را اتحادیه دول مستقل می‌نامند، اما توضیح نمی‌دهند که چرا هندوستان و دولتهائی از قبیل اندونزی و برمه و مصر و یوگسلاوی مستقل نیستند ولی دولتهائی که نمایندگان آنها مانند اعضاء یک کنسرت در مجامع بین‌المللی برای اظهار عقیده به چوب دست رهبر خود آقای ویشینسکی* نگاه می‌کنند، مستقل هستند.

دولتهای اروپائی از قبیل انگلستان و فرانسه و ایتالیا و سوئد و نروژ و غیره صحیح است که از لحاظ تدافعی و ارتباط عده‌ای از آنها به پیمان آتلانتیک، جبهه یا بلوکی را تشکیل می‌دهند، ولی این دولتها اعضای کنسرتی نیستند که به دست رهبری‌کننده ارکستر یعنی امریکا نگاه کنند.

اگر اروپا امروز در مسائل دفاعی به امریکا نزدیکتر است، این سیاستی است که شوروی آنها را مجبور به اتخاذ آن کرده است. مع ذلک دولتهای اروپائی با امریکا خیلی تفاوت دارند. عناصر سوسیالیستی مستقل از مسکو گرچه در اروپا فراوانند، ولی نه فقط توده‌های مردم اروپا بلکه اکثریت نزدیک به تمام سیاستمداران و آلهائی که زمامدار امورند از جنگ جداً بیزارند؛ زیرا در مراحل اولیه جنگ، اروپا و انگلستان صدمات غیرقابل جبرانی خواهند دید. در هر حال مجموعه دول اروپا با ذخائر مادی و معنوی و ظرفیت صنعتی و انسانی خود نه از شوروی و نه از امریکا عقب نیستند که جلو هم هستند. اروپا آن طوری که هر کدام از دو نیروی نامبرده متمرکز و وحدت دارد متحد نیست، ولی اروپا با جدیت تمام گرچه با سرعت کم ولی با استحکام و اطمینان رو به طرف وحدت و تنظیم نیروهای صنعتی و انسانی خود می‌رود.

به رسمیت شناخته شدن دولت کمونیست چین از طرف عده‌ای از دول اروپائی و آسیائی که بنا به تعریف کمونیست‌ها در بلوک امریکا هستند، یکی از علائم بارز وجود

* آندره ویشینسکی نماینده شوروی در سازمان ملل متحد.

نیروی دیگری غیر از امریکا و شوروی است. وقتی این اختلاف نظر یا اختلاف شیبه آن بین اروپائی که به سوسیالیسم خیلی نزدیک است با امریکا ظاهر می‌شود، تبلیغات مسکو فوری از شکاف دو بلوک امپریالیسم بحث می‌کند. در صورتی که اروپا هرگز خودش را به آن معنی که مسکو تبلیغ می‌کند در بلوک امریکا قرار نداده و اروپا دائماً اعلام کرده است که برای خود نیروی مستقل می‌باشد.

بطور خلاصه برای هر شخص آشنا با سیاست و دنیا و اروپا واضح است که مستقل از نیروی امریکا و شوروی، نیروهای دیگری نیز، هم در اروپا و هم در آسیا و هم در بالکان (مثلاً یوگسلاوی) وجود دارد.

اگر این نیروها ضعفشان از این لحاظ است که مانند بلوک شوروی تحت هدایت یک مرکز متحد نیستند، در عوض اگر موفق به ایجاد یک اتحاد متکی به دموکراسی شوند، بی‌شک خیلی نیرومندتر از بلوک شوروی گردیده و از ضعفهای ناشی از تمرکز زیاد عاری خواهند بود.

به ایران خودمان برمی‌گردیم، در اینجا هم به ما اعلام می‌شود که هیئت حاکمه فاسد و منحط از طرفی و توده‌ای‌ها از طرف دیگر انعکاس دو صف متخاصم در دنیا هستند که یکی وکیل مدافع طبقه ممتاز و دیگری وکیل مدافع طبقات زحمتکش است. ما در مقالات گذشته نشان دادیم که توده‌ای‌ها در عمل مدافع طبقات زحمتکش نبودند، بلکه با این ادعا که از سخنرانی و مقاله‌نویسی زیاد تجاوز نکرد نقش وکیل مدافع منافع شوروی را به قیمت منافع طبقات زحمتکش به عهده گرفتند. ولی در این خصوص که ادعا می‌کنند که غیر از صف هیئت حاکمه و صف توده‌ای‌ها، نیروی دیگری وجود ندارد، به تحولاتی نظر می‌کنیم که پس از شروع مبارزه اقلیت در مجلس پانزدهم پیش آمده است. نیرویی که علی‌رغم هیئت حاکمه و توده‌ای‌ها در انتخابات تهران اکثریت را برد چیست؟* پس معلوم می‌شود غیر از آن دو نیرو، نیروی دیگری نیز وجود دارد و آن نیرو خیلی قوی هم هست. اگر آن نیرو فقط در تهران از حالت قوه به فعل آمد، دلیل نیست که در آینده نزدیک در تمام کشور از حالت قوه به فعل نیاید. اگر آن دو نیرو یعنی هیئت حاکمه و توده‌ای‌ها پشتیبان بین‌المللی دارند، نیروی جبهه ملی متکی به نیروی ملت است و در موقع لازم می‌تواند از وضعیت بین‌المللی بدون تسلیم شدن به یک نیرو استفاده کند.

* اشاره به مصدق و شش تن دیگر از نهضت ملی است که پس از کشمکشهای زیاد در انتخابات مجلس شانزدهم از تهران نماینده شدند.

توده‌ای‌ها تمام همّ و غمّ خود را مصروف به این کرده‌اند که جبهه ملی را به قول خودشان «مفتضح» کنند و عامل پست استعمار جلوه دهند. اگر برای آنها در نتیجه بی‌خبری مردم از اوضاع دنیا، و در نتیجه بدبینی به مورد نسبت بدول استعماری، و در نتیجه ایجاد محیط سوءظن و بدبینی و یأس و نومیدی مفرط، آسان است تلقین کنند که دولتهائی از نوع هندوستان و اندونزی و مصر و ترکیه و حتی ملل اروپائی آلت بی‌اراده سرمایه‌داران امریکا هستند، تلقین این مسئله که جبهه ملی مفتضح و عامل پست استعمار است، نه فقط آسان نیست بلکه محال است، و همین سعی و کوشش مخصوصاً در مورد قضاوت درباره ملی کردن نفت آنها را مفتضح کرده است.

خلاصه همان طور که در ایران غیر از هیئت حاکمه و توده‌ای‌ها نیروی بزرگ دیگری وجود دارد، همان طور در دنیا نیز نیروهای مختلف قوی و مترقی (غیر از بلوک امریکا و بلوک شوروی) وجود دارد و آن نیروها در حال تکامل و سیر به طرف وحدت نیز می‌باشند.

وجود حزب توده و عنصر مترقی آن که متأسفانه آلت و یا محکوم رهبران منحط گردید، همان طور که در مقالات گذشته شرح دادیم، تا این اواخر مانند سراب باعث فریفتن عده‌ای شده بود و لزومی برای متشکل شدن نیروهای دیگر دیده نمی‌شد. پس از مایوس شدن افکار عامه از حزب توده، توجه به جبهه ملی از علائم بارز وجود نیروی متکی به ملت ایران است.

پس از ۲۱ آذر، ۱۵ بهمن*

پس از آب شدن شیر برفی نهضت دموکراتیک آذربایجان که به معنی تمام یک تراژدی کمیک یعنی در عین گریه آور بودن مضحک هم بود، و پس از آنکه فراریان شهریور فراریان بیست و یک آذر و پشتیبان آنها را از میدان خارج کرده بودند، مرتجعین ایران خیالاتی به خود راه داده و میل داشتند از موقعیت حداکثر سوءاستفاده را بکنند و دوران دیکتاتوری گذشته را که هنوز مزه آن زیر دندانهایشان بود تجدید کنند. اگر سعی و کوشش جدی برای برقراری دیکتاتوری کمی به تاخیر افتاد، این تاخیر نه از لحاظ تقصیری بود که مرتجعین مرتکب شده باشند، بلکه قصور ناشی از اختلافاتی بود که در جناحهای مختلف هیئت حاکمه وجود داشت.

در هر حال موقعی که وقت را مناسب دیدند سوء قصد معروف ۱۵ بهمن را پیش آوردند، یا پیش آمد، و سعی و کوشش کردند که حداکثر استفاده را از این جنایتی که پیش آورده بودند، یا پیش آمده بود، بکنند. از آن تاریخ به بعد شیخ هولناک دیکتاتوری بار دیگر بر کشور ایران سایه افکنده بود، محیط یأس و نومیدی و بدبینی که در دهها سال قرون اخیر بر آفاق و انفس ما حکومت می کرد، پس از درخشیدن بارقه امید در دوره بعد از شهریور و پس از شکست مفتضحانه نهضت دموکراتیک آذربایجان و نهضت توده‌ای بار دیگر صدها مرتبه قویتر بر کشور مستولی شده بود.

تجربیات تلخ آذربایجان و مازندران و نمونه تلخ فراموش نشدنی که از رهبری سیاسی سران توده به دست آمده بود توده مردم و کارگران و دهقانان را یا مایوس و یا عصبانی ساخته بود و مرتجعین را نیز هار کرده بود. سران توده به مردم و پیروان خود این طور تلقین کرده بودند که مقتضیات اوضاع بین‌المللی این هار شدن ارتجاع را بطور جبری ایجاب می‌کند، و به همین مناسبت این رهبران خلقهای وسیع با آن همه ادعاهای انقلابی

* ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که در آن به شاه تیراندازی شد و بر اثر آن حزب توده منحل اعلام گردید.

و تمرکز نیروی ملی و غیره مانند همقطاران بیست و یک آذر خود و یا بدتر از آنها، در ۱۵ بهمن کوچکترین مقاومتی از خود نشان ندادند و با یأس از پشتیبانی علنی نیروی بیگانه غیر از تسلیم و رضا در مقابل ارتجاع ایران چاره‌ای ندیدند و هرگز هم خود را برای مقاومت آماده نساخته بودند. زیرا به عقیده آنها نیروی مقاومت در مقابل ارتجاع بین‌المللی که هیئت حاکمه آلت اجرای آن است در خارج از سرحدات کشور ایران قرار دارد و مقاومت ملت ایران در مقابل ارتجاع، بدون پشتیبانی مستقیم بیگانگان رقیب، بیهوده و غیرممکن است.

از توده‌ای‌ها گذشته، آن عده از روشنفکران و کارمندان سیاست‌باف و سیاست‌مآب که در کافه‌های چند خیابان نیمه شیک و پر از کثافت تهران به خیال خود فرنگستانی برای خود ساخته و به معنی حقیقی مشغول چریدن هستند و خودشان را به عنوان افکار عمومی جا می‌زنند، همه منتظر دیکتاتوری و تجدید دوره سابق بودند.

مصرف الکل و مشروبات الکلی در آن روزها در محله فرنگستان تهران به چند برابر افزایش یافته بود. سیاست‌بافان که غیر از قدم‌زدن در خیابانهای شمالی تهران و لاف و گزاف سیاسی زدن وظیفه‌ای برای خود قائل نیستند و برای نرفتن به ولایات ایران که سهل است، حتی مثلاً برای تدریس در مدارس جنوب شهر و یا اشتغال در ادارات آن قسمت شهر نیز به هزاران بهانه و واسطه متوسل می‌شوند، پس از تخدیر و تحریک اعصاب خود یا به توده‌ای‌ها فحش می‌دادند که دوباره ارتجاع را به ما مسلط کردند و یا به استعمار انگلیس فحاشی می‌کردند که عاقبت کار خود را کردند و ما را دچار یک عصر طلائی بیست ساله دیگری نمودند. محیط یأس و نومیدی و سوءظنی که ما در شماره‌های گذشته این مقالات از آن بحث کردیم، هزاران بار تقویت شده بود و آنهایی که همیشه آیه یأس می‌خواندند میدان جولانی پیدا کرده بودند و جریان وقایع را بهترین سند صحت مکتب یأس و بدبینی خود اعلام می‌کردند. در تاریخ معاصر ایران روزهایی پیش آمده بود که حتی روشنفکران و سیاست‌بافان نسبتاً خوشبین نیز تحت تأثیر این وقایع و افکار و آرا معتقد می‌شدند که این چند کتابخانه و لوازم تحریر فروشی هم باید به عده بی‌شمار میخانه‌ها و عرق‌فروشیها اضافه شود.

مردمی که توی خیابانها و کوچه‌ها راه می‌روند، روزها پی‌کارهای مولد ثروت می‌روند و شبها پیش خانواده خود به سر می‌برند. اینان از چراگاه کافه‌های نادری و اسلامبول و شاه‌رضا و سرپل تجریش بی‌خبرند و سیاست نمی‌بافند، ولی با عقل سالم و انسانی خود بهتر از سیاست‌بافان روشنفکر قضاوت سیاسی دارند، حتی آنها نیز دچار نگرانی و

بهبود زندگی بودند. پس از آنکه آرزوها و امیدهای آنها در نتیجه سیاست غلط اجتماعی به باد رفته بود، ۱۵ بهمن و شبیح هولناک دیکتاتوری که متعاقب آن خود را نشان می داد، ضربه مهلک دیگری بود که به امیدها و آرزوهای آنان وارد می شد. ولی این میلیون ها مردمی که از سرچشمه زندگی و از کار و کوشش و زحمت بهره منداند مانند خوش نشینان کافه ها بالاخره دچار یأس و نومیدی نبودند. جوانان و روشنفکرانی پیدا می شدند که نه فقط امید را از دست نداده بودند بلکه بدون دلیل واضح و روشن به آینده امیدوار بودند.

از اینها گذشته، عده معدودی از شخصیت های بارز که بعضی از آنها را تا آن روز کسان زیادی نمی شناختند و یا اگر روشنفکران و دانشمندان آنها را از جنبه روابط شخصی می شناختند ولی میلیون ها نفر مردم اطراف و اکناف کشور از آنها بی خبر بودند، آری این عده معدود واقعین، روشن و واضح می دیدند که اوضاع دنیا و اوضاع ایران مانند دوره گذشته مقتضی پیدایش دیکتاتوری نیست؛ گرچه سعی و کوشش وافر و جدی برای برقراری آن می شود، ولی مبارزه با آن نه فقط امکان پذیر است بلکه لازم و ضروری است. این شخصیت های واقعین مبارزه را امکان پذیر می دانستند و شرایط آن را موجود می دیدند. تنها لازم بود که ایمانهای به باد رفته را مجدداً برقرار کنند و امیدها و آرزوهای خفته را دوباره بیدار کنند. توده مردم، افکار و عقائد و حرفها و نوشته های زیبایی دیده و شنیده و خوانده بودند. ولی در پشت سر این افکار و سخنرانیها و شعارهای تند و تیز و زیبا و فریبنده، رفتارها و اخلاقها و کردارهای نازیبنده و افراد و اشخاص زبون و بی شخصیت و دنباله رو دیده بودند. توده مردم امید و ایمان را از دست نداده بودند، ولی دیگر به آسانی فریب ظاهر سازی و حرافی را نمی خوردند. آنها طالب و تشنه کردار و سجایا و شخصیت بودند. توده مردم تشنه رهبران و مردان اجتماعی بودند که در فداکاری و از خودگذشتگی و در شخصیت و آلت نشدن برای بیگانگان و در مبارزه برای آزادی و تحصیل نان برای گرسنگان و کار برای بیکاران نمونه و سرمشق باشند.

می توان چنین خلاصه کرد که پس از ضربات ۲۱ آذر و ۱۵ بهمن، که اولی علامت و نشانه ورشکستگی مدعیان رهبری آزادی و ایجاد محیط یأس و بدبینی مفرط تر از سابق بود، و دومی علامت و نشانه سعی و کوشش برای سوء استفاده از افتضاح ۲۱ آذر و برقراری دیکتاتوری مجدد بود، کشور ما از یکطرف دچار سرگیجه و یأس و نومیدی و دچار شبیح دیکتاتوری بود و از طرف دیگر نور امیدی در دل عده ای می درخشید. این دو با هم در مبارزه بودند، مبارزه نور و ظلمت. اگر یأس و نومیدی از لحاظ کمی بر کشور ما حکومت می کرد، نور امید از لحاظ کیفی می بایست پیروز گردد.

شروع دوره نوین

شروع کنندگان - شروع کننده

کار را که کرد؟ آنکه تمام کرد؟ یا آنکه شروع کرد؟ شاید در کارهای جزئی و شخصی بتوان جواب داد آنکه شروع کرد و تمام کرد. ولی در وقایع تاریخی مهم در مواقعی که فصل نوینی در تاریخ ملتی باز می شود، در عصرهایی که مرحله نوینی شروع می شود، در مواردی که نیروهای جوان انقلابی جایگزین نیروهای پوسیده و فرتوت می شوند، و خلاصه در مواردی که علی رغم سابقه های ذهنی متکی به گذشته و علی رغم نیروهای موجود فعلی نیروهای جوان از حالت امکان و بالقوه پا به دنیای بالفعل می گذارند، در این مراحل همیشه شروع کنندگان عبارت از شخصیت هایی بوده اند که به عنوان نوایغ علم و هنر نوین و یا رجال سازنده تاریخ و شروع کنندگان عصرهای جدید، از طرف مردم و مورخین مورد ستایش و تجلیل قرار گرفته اند.

گفتیم که پس از آزمایشهای شیرین و تلخ بعد از شهریور، از تاریخ ۱۶ بهمن به بعد منحنی تغییرات یأس و بدبینی به اوج کمال و به نقطه حداکثر رسیده بود. حتی عده ای از خوشبین ترین مردم کشور را در آستانه یک سیر قهقرائی می دیدند. و غیر از تسلیم و رضا چاره ای نمی جستند. عده ای از وطنپرست ترین مردم نیز به این تلقین ایمان آورده بودند که ایرانی در جریانهای وسیع بین المللی نمی تواند راه خود را پیش بگیرد و به هدفی نزدیک شود؛ یا باید ملعبه آنها گردد و یا با یکی از این جریانها و در دنباله آن سیر کند. وجود و اظهار شخصیتی بدون تکیه و تسلیم به یکی از جریانهای بین المللی غیر ممکن می نمود.

درست در بحبوحه یأس و نومیدی بارقه امیدی درخشید و عصر جدیدی شروع شد. مانند تمام مراحل تاریخی نمی توان زمان و مکان معینی برای شروع این مرحله ذکر کرد و همین طور مانند اغلب مراحل نمی توان تنها از یک نفر شروع کننده صحبت کرد. در مجلس پانزده اقلیتی به وجود آمده بود که اغلب از زبان ملت سخن می گفت و در

گفته‌های خود به این و یا آن بیگانه تکیه نداشت، ولی مع‌ذلک چون مردم از حرف خسته شده بودند چندان توجهی به آن حرفها نداشتند تا دوره بعد از ۱۵ بهمن شروع شد. در اوائل این دوره حرف زدن و انتقاد از دستگاه حکومت کردن، بازی کردن با جان خود بود. عده‌ای از اقلیت که آنها را به اضافه عده معدودی در خارج از مجلس باید «شروع کنندگان عصر نوین» نامید، شروع به مبارزه برای تامین آزادی از ترس و فقر و جهل کردند. مبارزه تاریخی این «شروع کنندگان» از طرفی دیکتاتور ترشان و دیکتاتورمآبان را از مرکب آرزویی که خود را کاملاً سوار و مسلط بر آن می‌دانستند پیاده کرد، و از طرف دیگر مردمی را که نیروی خود را خیلی کمتر از آنچه که هست تصور می‌کردند تشجیع کرد و ایمان و عقیده آنها را به خودشان پا برجا و محکم کرد. اگر ما شروع این دوره را عصر نوینی می‌نامیم گزافه نیست، زیرا در قرن بیستم در ایران اولین باری است که آزادی نه بزور تحصن در سفارتخانه بیگانه، و نه با تکیه به سر نیزه نیروی بیگانه تحصیل می‌شود. در نتیجه این مبارزه، ملت ایران متوجه شد که به خلاف سوابق ذهنی غلطی که از مدتها پیش ایجاد شده و تقویت شده بود، اقلیت مجلس پانزده با همکاری افکار عمومی و بدون تسلیم شدن و یا تکیه زدن به یک نیروی بیگانه توانست از استقرار زور و قلدری جلوگیری کند و در مدت زمان کمی اقلیت مجلس به عنوان وکیل مدافع و نماینده تام‌الاختیار اکثریت ملت معرفی گشت و خواهی نخواهی حتی از طرف هیئت حاکمه به این عنوان شناخته شد. استیضاحهای مکرر اقلیت و مخالفت مربوط به نفت آقای مکی که تصویب قرارداد الحاقی را محکوم به عدم موفقیت کرد، از وقایعی است که در تاریخ ضبط خواهد شد.

پس از ۱۵ بهمن که قلمها شکسته و زبانها بریده و جمعیتها متلاشی شده بود، نه فقط تهران بلکه تمام کشور در تبی می‌سوخت، امیدها و آرزوها رخت بر بسته و مردمی که دوره بیست ساله را یکبار گذرانده بودند، شروع شب ظلمانی دیگری را معاینه می‌دیدند. رسوم و آداب دوره مختاری دوباره احیا می‌شد. مردم که خود از سانحه ۱۵ بهمن متنفر بودند با تلقین عمال دوره مختاری مجبور به اظهار تنفر مصنوعی می‌شدند. تلگرافات و امضاها و مجالس دستوری تشکیل می‌شد. جاسوسی و جاسوس‌منشی و تملق‌گویی و تصفیه حسابهای خصوصی با تهمت و افترا باب می‌شد. ترس و وحشت در همه جا از کلبه‌های گلی گرفته تا کاخهای سر به فلک کشیده دوباره مانند کابوس و شب

هولناک حکومت می‌کرد، و روح پزشکی احمدی* دوباره بالای سر زندانیان سیاسی، وزراء و وکلا و رجال پرمی‌زد و بر کشور سایه افکنده بود و همقطاران و همکاران سابق خود را تشویق می‌کرد.

درست در همین موقع یکی از نمایندگان شهرستانها، یکی از آن چند نفر «شروع کننده» که به مجلس راه یافته بودند، آری یکی از آن شخصیتها که میهن ما ایران مانند تمام ملل زنده پیوسته عده‌ای از آنها را برای مواقع حساس در دامن خود می‌پروراند ظاهر شد. این نماینده شهرستان که تا آن روز میلیون‌ها مردم ایران او را نمی‌شناختند، ما بین دانشگاهیان و دانشمندان، مردی که شمرده حرف می‌زد، آرام آرام راه می‌رفت و می‌آمد و دارای اخلاق و سنجیه محکمی بود شناخته شده بود. این شخصیت واقعین و روشن بین از درد دل و از ترس و وحشت میلیون‌ها مردم از دیکتاتوری آگاه بود و از وضع ایران و جهان نیز خبیردار بود. او می‌دانست که این دوره برای این افکار پوسیده و این افراد هاری که در صدد احیاء دوره زور و قلدری‌اند ساخته نشده است. او مصمم می‌شود؛ از سرنوشت شوم همقطاران خود عبرت می‌گیرد و برای گفتن ناگفتنیها با تحصن در مجلس تأمین ایجاد می‌کند، دولت قلدری را که پشاهنگ دیکتاتوری بود، نه به استیضاح بلکه به یک محاکمه در محضر ملت ایران دعوت می‌کند. حتی نمایندگانی که امروز مارکس و لنین را به شاگردی قبول ندارند، آن روز با داشتن مصونیت جرئت اظهار عقیده نداشتند، سهل است که استیضاح کننده را برای تملق و چاپلوسی نسبت به دیکتاتور مآبان و دیکتاتور تراشان مورد حمله و توهین و تهدید قرار می‌دادند.

استیضاحی که از ۲۳ فروردین تا ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۸ ادامه داشت از حدود یک استیضاح گذشته و به یک ادعانامه مستدل بر علیه هیئت حاکمه که در صدد برقراری یک دوره ظلمانی دیگر بود تبدیل شد. دکتر بقائی یکی از استیضاح کنندگان و شروع کنندگان دوره نوین با اسناد و مدارک بی شمار و انکارناپذیری که حتی در ضمن استیضاح از طرف جوانان و افراد دلیر و فداکار در اختیار او گذاشته می‌شد اقتضاح این میهن فروشان ریاکار و رشوه خوار را که خودرامی خواستند ناجی میهن نشان دهند، نوعی ظاهر و آشکار ساخت که رفو کردن آن حتی به کمک اکثریت نزدیک به تمام مجلس امکان‌ناپذیر شد. زیرا افکار عمومی که آنی کرخ و دچار حیرانی و سستی شده بود در نتیجه این ادعانامه تاریخی ملت ایران بر علیه دیکتاتور مآبان دوباره بیدار و مصمم شد. استیضاح کننده و یا «شروع

کننده» با وسائل مختلف مورد تشویق و ترغیب افکار عمومی میلیون‌ها مردم قرار گرفت. طوفان و انقلاب بزرگ روحی از میلیون‌ها مردم به این ناطق تلقین شده بود، نیرو و هیجان عظیمی او را فرا گرفته بود و بدون اغراق خواننده ادعای نامۀ ملت ایران در آن لحظات تاریخی اختصاصات شخصی خود را فراموش کرده و شخصیت ملت و نبوغ و دهاء ملتی کهنسال را مجسم می‌ساخت. او از میلیون‌ها مردم و از سوابق تاریخی مبارزۀ ملت با ضحاک‌های کهنه و نوالهام می‌گرفت. او از قلب و دهان داغ نفرت دیده‌ها [حرف می‌زد] و میلیون‌ها تودۀ مردم از دهان او صحبت می‌کردند. آری یکی از آن لحظات تاریخی نادر پیش آمده بود که در آن لحظه یک شخصیت با میلیون‌ها تودۀ مردم وحدت پیدا می‌کند، از افکار و نیروی آنها کمک می‌گیرد، فکر و اراده‌اش نه فقط علامت و نشانه بلکه عین فکر و ارادهٔ میلیون‌ها مردم می‌شود. هرکس آن روزها را فراموش نکرده است می‌داند که خواندن آن ادعای نامۀ تاریخی چگونه در دل‌های نومید و مایوس، امید و ایمان به خود تزریق کرد، چگونه تردیدها را به تصمیم، ترس و وحشت را به حس مقاومت و شجاعت مبدل می‌ساخت، چگونه آرزوها و امیدهای برباد رفته و خاموش شده را از نو بیدار ساخت و نیروی افکار عمومی و فشار اخلاقی و مادی آن را بر علیه نیمچه دیکتاتورمآبان مجهز گردانید.

ناطق از پشت تریبون مجلس نه فقط از افکار عمومی ملت نیرو می‌گرفت و نیرو می‌داد، بلکه در عین حال آنهایی که خواب دورۀ بیست ساله را می‌دیدند از خواب و خیال و توهمات بیدار و آزاد ساخت و فراموشکاران را به یاد آن روزها انداخت. در موردی که بادمجان‌دورقاب‌چینها و نوچه‌های دیکتاتوران خیالی به هر قیمتی که باشد می‌خواستند ناطق را خاموش کنند، او با یک موقع‌شناسی و استفاده‌از حالت روان‌شناسی عمومی به نایب رئیس مجلس که بی‌طرفی را به هیچ‌وجه ملاحظه نمی‌کرد اخطار کرد: «آقای امیر حسین خان، جنابعالی آقای امیر حسین خان یادتان رفته که گویا در آن دورۀ ۲۰ ساله بر شما و خانوادهٔ شما چه گذشته، گویا یادتان رفته که وقتی عموزاده‌ها و برادران شما را می‌کشتند مامورین شهربانی به مادر و خواهران شما اجازه نمی‌دادند که بر آنها گریه کنند. من دارم از حقوق شماها دفاع می‌کنم که شدیدتر از آن ایجاد نشود» این اخطار به مورد نه فقط کار خود را در مجلس کرد و در تالار عمارت بهارستان طنین انداخت، بلکه مانند اغلب گفته‌های ناطق در تمام کشور، در آفاق و آنفوس، در همه جا طنین انداز شد و یک جبهه به تمام معنی ملی از طبقات عالی بر علیه دیکتاتوری و قلداری به وجود آورد. آن روز نمایندگان که در ظاهر برای دیکتاتوری و دیکتاتور کار می‌کردند

متدرجاً در خفا و در قلب خود برای آزادی دعا می‌کردند. ولی «شروع کنندگان» امروز کار را به جایی رسانده‌اند که همان نمایندگان امروز در خفا برای دیکتاتورمآبان دعا و کار می‌کنند ولی در ظاهر برای افکار عمومی و آزادی تظاهر می‌کنند.*

کاری که در آن روزها شروع شده بود، امروز با موفقیت بر علیه آزادی‌گشان و غارتگران منابع ایران ادامه دارد و فردا به پیروزی نهائی منجر خواهد شد.

* این مقاله بعداً به چاپ سوم کتاب اضافه شده و مبارزه بقائی را علیه هیئت حاکمه در مجلس پانزدهم با مبارزه او علیه مصدق در مجلس هفدهم مقایسه می‌کند.

موفقیت جبهه ملی

نگارنده این سطور بدون اینکه عضو رسمی و یا ثبت شده جبهه ملی باشم، بدون اینکه تنها به شخصیت رهبران جبهه ملی نظر داشته باشم، بدون اینکه به مترقی بودن و یا عقب مانده بودن تمام توده‌های منسوب به جبهه ملی نظر داشته باشم و بدون اینکه نقشه‌ها و مقاصد بالفعل جبهه ملی را برای رسیدن به هدف اصلاحات اجتماعی مکفی بدانم، با وجود تمام اینها جبهه ملی را مترقیترین نیروی موجود جامعه کنونی ایران می‌دانم، مخصوصاً از این لحاظ که جبهه ملی استعداد و لیاقت این را دارد که نیروی بالقوه‌ای را که در نهاد ملت ما موجود است از قوه به فعل آورد.

عده‌ای افراد با حسن نیت ولی دچار مرض مهلک بدبینی و یأس، انتقاداتی از جبهه ملی دارند. آنها اغلب فراموش می‌کنند که جبهه ملی همان طور که از اسمش پیداست، جبهه است نه حزب. آنها هم به این خاصیت و ارزش جبهه ملی ایمان آورده‌اند که این جبهه متکی به نیروی ملت ایران است، ولی از اتهامات و سوءظنهای به مورد و یا بی‌موردی که در بازار سیاستبافی تهران فراوان و ارزان به معرض بیع و شری* گذاشته شده نگرانیهایی دارند. رجوع به تاریخ نهضت‌های اجتماعی نشان می‌دهد که شخصیت تمام رهبران و اعضای یک نهضت آن قدر اهمیت ندارد که روحیه حاکم بر اکثریت آن رهبران، مخصوصاً روحیه توده‌های ملتی که این رهبران از آنها الهام می‌گیرند. در صورتی که در ضمن عمل، رهبران نهضتی از توده مردم جدا نشوند و از آنها فاصله نگیرند، افکار عمومی توده حتی نواقص آنها را تکمیل می‌کند و سجایای آنها را پخته‌تر و نقاط ضعف آنها را محو و نابود می‌کند. بزرگترین حسن جبهه ملی در این است که آنها نیرو و قدرت خود را از افکار عامه می‌گیرند. موفقیت آنها و ملاک تشخیص صحت و سقم قضاوت‌های آنها درباره مسائل عمومی، نفع و ضرری است که توده مردم از آن

* یعنی: خرید و فروش.

قضاوتهای و سیاستهای متعاقب آنها می‌برند.

به فرض اینکه جبهه ملی از لحاظ بعضی شخصیتها و در برخی موارد معین از جهاتی قابل انتقاد و خرده‌گیری باشد، همین اتکاء به منافع توده مردمی که الهام‌کننده و نیرو دهنده جبهه ملی بوده‌اند و هستند، آن جبهه را یک موسسه اجتماعی مفید به حال مردم ساخته است.

موفقیت‌های جبهه ملی تنها مربوط به رهبری رهبران آن جبهه نبوده بلکه بیشتر از این لحاظ بوده که رهبران آن جبهه خواسته‌های مردم و احتیاجات و جلب اعتماد آنها را هادی راه و ملاک قضاوت سیاسی خود قرار داده‌اند. موفقیت‌های جبهه ملی، موفقیت افکار عامه است. وجود عده‌ای از رهبران برجسته که آزمایش خود را بارها در مقابل ملت ایران داده‌اند و یا در سخت‌ترین اوضاع و احوال دلیری و شجاعت از خود بروز داده‌اند یکی از بهترین ضمانت‌هایی است که می‌تواند اعتماد تمام علاقه‌مندان به تحول اجتماعی را جلب کند. جبهه ملی با رهبری همین رهبران و با اتکاء به افکار عمومی و استفاده از آن توانسته است در یکی از مواقعی که چندان مناسب هم نبوده آزادی سیاسی بالنسبه وسیعی را تحصیل و نگاهداری کند. از مجلس پانزدهم به بعد و مخصوصاً پس از ۱۵ بهمن و سوء قصد معروف، جبهه ملی با مبارزه پیوسته و دائم با زور و قلدری، بالاخره موفق شده است آزادی قلم را عملاً به دست آورد و تا حدی حفظ کند و قوانین منحوس مطبوعات را لغو کند. گرچه رجعت به قانون صدر مشروطه یک عمل ارتجاعی و منحط است و حالا باید شرائط مناسبتر از آن وقت به دست آورد، ولی می‌دانیم که از ۲۱ آذر به بعد قوانین منحط‌تر و مرتجعانه‌تر از صدر مشروطه تصویب شده بود. تحصن جبهه ملی در مجلس که منجر به الغاء قوانین ضد مطبوعات و آزادی جرائد توقیف شده گردید از قدمهای مهمی است که به کمک افکار عمومی و عده‌ای از نمایندگان لیبرال، از طرف جبهه ملی برداشته شده. سایر آزادیهای اجتماعی و الغاء حکومت‌های نظامی و تعدیل قانون حکومت نظامی باز یکی دیگر از قدمهای برجسته جبهه ملی است که تا حدی آزادی سخن و اجتماعات و میتینگ‌ها را برقرار ساخته. احتیاج به شرح و بسط ندارد که این حقوق ملی در نتیجه مبارزه و مقاومت عملی و مثبت و با استفاده از نیروی ملت بر علیه هیئت حاکمه به دست آمده است. تنها اشاره و یادآوری مبارزاتی که در محاکمات گذشته و محاصره‌های محل روزنامه شاهد پیش آمده کافی است نشان دهد که این نتایج را جبهه ملی به دست آورده است. دولت با میل و رغبت این حقوق را برای ملت قائل نشده است. یکی از موفقیت‌های بزرگ جبهه ملی

تلقین روح امیدواری و ایمان در مردم است. می‌دانیم که پس از ۱۵ بهمن در نتیجه یأس و نومیدی و شکست‌هایی که مدعیان آزادی خواهی خورده بودند، حمایت از آزادی و سرپرستی از طبقات زحمتکش و سعی و کوشش برای بهبود وضع زندگی آنها و جلوگیری از اعمال نفوذ دولت در انتخابات و غیره به اصطلاح معروف به کرام الکاتبین* واگذار شده بود. مدعیان پیشتازی خلقهای وسیع به مناسبت ناامیدی از نیروی مردم و امید بستن به مراجع دیگر، انتخابات را تحریم می‌کردند و مبارزه و موفقیت در این امر را محال می‌شمردند. یکی از علائم امید و ایمانی که جبهه ملی در مردم ایجاد کرده بود، سعی و کوشش آنها در مبارزه انتخاباتی تهران و موفقیت آنها علی‌رغم حبسها و شکنجه‌ها و محاکمات شبانه و غیره بود.

موفقیت در انتخابات تهران و بعضی از ولایات دیگر، برای خلیها علامت و نشانه خوبی شد. در انتخابات دوم، عده‌ای که اول مایوس بودند و شرکت نکرده بودند بعداً شرکت و مبارزه کرده و موفق شدند.** بدخواهان و بدبینان از موفقیت جبهه ملی برای تولید ایمان در مردم به جنب و جوش افتاده و تیرهای تهمت و افترا را فراوانتر کرده و اسلحه ایجاد یأس و بدبینی را تیزتر کردند. ولی این مساعی بیهوده بود. دوره نوینی شروع شده بود و مردمی که سواد زیاد ندارند ولی بازوی توانا و فکر ساده و سالمی دارند، تشخیص دادند که برای اولین بار در دوره اخیر نیروئی به تمام معنی ناشی از ملت بدون تسلیم شدن به این یا آن بیگانه می‌تواند در مقابل هیئت حاکمه فاسد مبارزه کرده و موفق شود. موفقیت درخشان در انتخابات تهران یک معنای خیلی وسیعتر از یک موفقیت انتخاباتی داشت. افرادی که پیش از ۱۵ بهمن در تهران شانس موفقیتی نداشتند در نتیجه شجاعت و سنجیه و کردار و شخصیتی که از خود بروز داده بودند، موفقیت به تمام معنی بی‌نظیری به دست آوردند و علی‌رغم اعمال نفوذهای دولت، افکار عمومی پیروز شد. این موفقیت، نوید موفقیت‌های بزرگتری را می‌داد و نور امید و ایمان را که به وجود آمده بود، شدیدتر و نیرومندتر و فراوانتر می‌کرد.

خلاصه جبهه ملی نه فقط هدف اصلاحات را به ملت عرضه داشت، بلکه راه وصول بدان را نیز نشان داده و هموار کرده بود.

* کریمترین نویسندگان: عنوانی برای خدا.

** انتخابات تهران در مجلس شانزدهم یک بار بر اثر مبارزات ملیون باطل شد، و در انتخابات بعدی ملیون اکثریت کرسیهای تهران را به دست آوردند.

مبارزه جبهه ملی منحصر به مبارزه سیاسی و پارلمانی نبود. مساعی پارلمانی جزئی از مساعی عظیمی بود که در خارج برای تنظیم نیرو و مبارزه به عمل آمد. مبارزه اقتصادی برای بهبود وضع طبقات سوم شروع شده بود، ولی در وهله اول مرکز ثقل مبارزه برای بهبود وضع اقتصادی مردم و آزادیهای سیاسی به شکل مبارزه با استعمار درآمد. مبارزه با استعمار اولاً یک جبهه وسیع مرکب از تمام افراد مترقی و با ایمان طبقات مختلف جامعه را به وجود آورده و موفقیت را تأمین می‌کرد. ثانیاً علاوه بر یک نفع اقتصادی مهم که با استیفای حقوق ملی از نفت به دست می‌آمد یک تحول سیاسی مهمتری به وجود می‌آورد که فوائد و اثرات آن کمک موثری به آزادیهای سیاسی و اجتماعی می‌کند. زیرا پشتیبانی سیاستهای استعماری از حکومتهای فاسد و رژیم منحط برای حفظ منافع اقتصادی است که از منابع ما می‌برند، در صورتی که ما این منابع اقتصادی را از چنگ آنها بیرون بیاوریم آنها دیگر نفعی در تحمیل رژیم منحط به ایران نخواهند داشت. و یا لاقلاً با این همه جدیت از آزادیهای سیاسی و اجتماعی جلوگیری نخواهند کرد.

سران توده یک اشتباه دانسته و فهمیده می‌کنند و مبارزه با استعمار را موقوف به وجود آزادیهای سیاسی و اجتماعی تمام و کمال می‌کنند. در صورتی که مطابق فرضیه‌هایی که خود آنها مدعی پیروی از آنهاند ولی در عمل فراموش می‌کنند، آزادیهای سیاسی و اجتماعی تمام و کمال قبل از منهدم شدن اصول استعماری غیر ممکن است. جبهه ملی با استفاده از آزادی نسبی سیاسی و اجتماعی، مبارزه با استعمار را حتی پیش از وقوع یک جنگ جهانی نه فقط امکان‌پذیر بلکه لازم و ضروری دانسته و عمل کرده است و انهدام اصول استعماری در ایران را شرط مقدماتی آزادیهای کامل می‌داند نه بالعکس. نتیجه‌ای که جبهه ملی تا حالا از مبارزه خود با استعمار برده، در مقایسه با مبارزات گذشته کاملاً رضایت‌بخش است. چنانچه عملاً ملاحظه شد که امروز ثمره مبارزه متحد و تعطیل‌ناپذیر جبهه ملی به اتکای افکار عمومی به صورت اصل ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور توسط مجلسین تحقق یافت. اگر موفقیت‌های جبهه ملی را با موفقیتها و یا عدم موفقیت‌های حزب توده مقایسه کنیم و از روی انصاف قضاوت کنیم باید گفت که حزب توده در مناسبترین فرصت تاریخی و مدت بیشتر نتوانست به اندازه جبهه ملی موفقیت به دست آورد. در صورتی که فرصت تاریخی جبهه ملی اگر مناسب هم باشد به اندازه زمان رهبری حزب توده مناسب نمی‌باشد و فرصت نیز از آن وقت کمتر بوده است. ولی نتیجه حاصله و امید و شانس نگهداری آنچه به دست آمده، برای جبهه ملی

خیلی بیشتر است. این موفقیت جبهه ملی تنها مرهون این اصل است که این جبهه برنامه خود را متناسب با مقتضیات محلی و ملی انتخاب کرده و از نیروی ملت الهام و قدرت گرفته است. تئوری اجتماعی و روش مبارزه حزب توده گرچه اصولی تر و مجربتر از جبهه ملی بوده، مع ذلک به مناسبت هدف منحرف و غلطی که رهبری آن حزب پیش گرفت نتوانست به اندازه جبهه ملی نتیجه به دست آورد. حالا جبهه ملی، و در حقیقت عناصری از آن جبهه، پس از این موفقیت‌های عملی در مقابل این وظیفه تاریخی قرار گرفته‌اند که تئوری اجتماعی و مکتب و روشی متناسب با زمان اختیار کنند.

از شرائط بقاء و موفقیت بیشتر

جبهه ملی

آنچه را جبهه ملی و اقلیت دو دوره اخیر مجلس شورای ملی تا حالا به دست آورده البته جزء کوچکی از آن چیزی است که ملت ایران و علاقه‌مندان جبهه ملی منتظر آنند. از این گذشته نتایجی که تا حالا به دست آمده، اعم از قسمت منفی یا مثبت از لحاظ اینکه کلی بوده، بدون داشتن یک برنامه مدون و نقشه دقیق امکان‌پذیر بوده. اما در صورتی که جبهه ملی بخواهد وظائف و مسائلی را که جریان و تکامل تاریخی اوضاع ایران در دستور قرار داده است حل کند و انتظارات افکار عمومی را برآورد، ادامه کار با وضعی که تا حالا وجود داشته قابل ادامه نخواهد بود. زیرا انتقاد از هیئت حاکمه و سعی و کوشش در تحصیل آزادیهای نسبی و مبارزه با دیکتاتوری و مبارزه با استعمار و تقاضای استیفای حقوق ملی از نفت و موفقیت در ملی کردن صنعت نفت و لغو قوانین مضر و وضع چند قانون مفید که تا حالا مورد توجه جبهه ملی بوده و هست، گرچه شروط لازم برای رسیدن به هدف است، ولی کافی نمی‌باشد. انجام وظایف مثبت و سنگینی که به عهده جبهه ملی است اگر متکی به برنامه و نقشه و اصول محکمی نباشد باید گفت که انتظارات افکار عمومی برآورده نخواهد شد. ولی در عین حال محقق است که در جبهه ملی عناصر و عواملی وجود دارند که کاملاً مستعد از قوه به فعل آوردن مقتضیات می‌باشند. جای تردید نیست که طبق اصول هم از یک جبهه سیاسی مشترک، یعنی جبهه‌ای که به حل و فصل مشکلات کلی توجه داشته و دارد، انتظار بیشتری نمی‌توان داشت. زیرا جبهه ملی یک حزب نیست، بلکه مرکب از احزاب مختلف و جمعیتها و افراد و جرائد و غیره است که در حدودی که رفته‌رفته باید آن حدود معین‌تر و مشخص‌تر شوند هدف مشترک تمام اعضاء جبهه را تعقیب می‌کنند. برای اینکه مبارزه جبهه ملی مؤثرتر و بارورتر گردد باید عناصر تشکیل‌دهنده جبهه یعنی احزاب و

جمعیت‌های موجود و آنهایی که در شرف تشکیل‌اند و آنهایی که باید با اقدام و تشویق و رهبری عناصر مترقی جبهه ملی تشکیل شوند، وظائف اجتماعی خود را آن طوری که باید و شاید تشخیص داده و نقشه و برنامه و نیروی لازم برای انجام آن وظایف را تهیه کنند.

در هر حال امروز در تهران و شهرستانها عده بی‌شماری مردم علاقه‌مند به جبهه ملی و عناصر جبهه ملی وجود دارند که متشکل نمی‌باشند. انتخابات تهران و میتینگ‌های چند ده هزار نفری و تلگرافات و اجتماعات شهرستانها با دعوت جبهه ملی یا برای تشویق جبهه ملی، علائم وجود این نیروهای غیرمتشکل است. به قول یکی از جامعه‌شناسان، سیاست آنجا شروع می‌شود که صدها هزار و میلیونها وجود دارند. اگر عناصر متشکله جبهه ملی برای متشکل کردن این صدها هزار و میلیونها موفقیت پیدا نکنند وظیفه تاریخی خود را آن طوری که باید، نخواهند توانست انجام دهند. ولی ضمناً باید توجه شود که در وهله اول منظور، متشکل کردن میلیونها نفر در یک حزب یا سازمان نمی‌باشد. زیرا متشکل شدن عده‌ای از مترقیترین و مبارزترین افرادی که ما بین میلیونها و صدها هزار زندگی می‌کنند و با احتیاجات و خواست‌ها و روانشناسی میلیونها آشنا می‌باشند، کافی می‌باشد. ولی آنچه که حتمی و ضروری است این است که جبهه ملی، یا عناصر مترقی آن (یا ماموریت از جبهه ملی که موفق شده‌اند اعتماد این میلیونها را جلب کنند) حالا باید یک مکانیسم یا دستگاهی بوجود آورند که این دستگاه قادر باشد از نیروی مادی و معنوی و اجتماعی این میلیونها نفر که با میل و رغبت حاضرند قسمتی از وقت و انرژی مادی و معنوی خود را در اختیار جبهه ملی بگذارند استفاده کند و تمام آن نیروها را متوجه هدف واحد سازد. بدون شک امروز دهها و صدها هزار نفر در تهران و اطراف و اکناف کشور وجود دارند که میل دارند مستقیماً به نحوی از انحاء کمک به جبهه ملی (یا عناصر متشکله آن) بکنند، ولی آنها و جبهه فاقد آن وسیله هستند. همین دهها و صدها هزار که مستقیماً میل به شرکت در مبارزه مؤثر دارند، قادرند که با میلیونها تماس داشته و از نیروی آنها برای هدفهای اجتماعی استفاده کنند. پرواضح است که جبهه ملی وجه مشترک طبقات مختلف ملت ایران را در مبارزه با استعمار و فساد و رشوه‌خواری و غیره هدف خود قرار داده است. ولی عناصر مترقی متشکله جبهه ملی می‌توانند و باید هدفهای خاصتری را علاوه بر هدف کلی مشترک جبهه، هدف اجتماعی خود قرار دهند. بطور خلاصه به وجود آمدن حزب یا سازمان متکی به اصول که بهبودی سرنوشت میلیونهای نامبرده را وجهه همت خود سازد، هم

برای آن طبقات و هم برای جبهه ملی که هدف طبقات بیشتری را منظور دارد لازم و مفید است. رهبران و اداره کنندگان این حزب یا نهضت در مرحله کنونی تاریخ ایران باید اصولی را در نظر بگیرند که ما ذیلاً به مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

در قرن هیجدهم در فرانسه و کشورهای دیگر کم و بیش صنعتی عده‌ای از روشنفکران و مردان خیر و با حسن نیت پیدا شده بودند. آنها برای اصلاح جامعه تخیلات انسان‌منشانه‌ای داشتند و تصور می‌کردند که با حسن نیت عده‌ای معدود که خیر و صلاح جامعه را می‌خواهند، می‌توان به هدف عالی اجتماعی نائل شد. ولی تجربیات چند قرن و مخصوصاً تجربیات انقلاب کبیر فرانسه نشان داد که دوره این گونه تخیلات اصلاح‌طلبانه گذشته است و برقراری یک نظام اجتماعی متناسب با مقتضیات قرون حاضر یک مطالعات علمی و دقیق لازم دارد و با تخیلات شاعرانه و خیرخواهانه به تنهایی اصلاح اوضاع امکان‌پذیر نیست. معلوم شد که اقدامات خیریه و سعی و کوشش برای دستگیری از بینوایان و بدبختان نه فقط درد را دوا نمی‌کند بلکه به قول یک متفکر اجتماعی درد را دائمی می‌کند. دوائی که مردمان خیر برای فقرا و بینوایان تجویز می‌کنند خود جزئی از درد است. انسانی که ارزش انسانی دارد و به مقام انسانی خود پی برده باشد، نه احتیاج دارد و نه حاضر می‌شود صدقه از دیگران قبول کند. عوض اینکه وسایل کار را از دست مردم بگیریم و یا دسترنج آنها را از دستشان خارج کنیم و بعد قسمتی از آن را به عنوان صدقه به آنها ببخشیم، باید کاری کرد که اساس و بنیان آنچه فقر را ایجاد می‌کند از بین برده شود.

علاوه بر این نکته یک مطلب اساسی، درست پس از تجربه انقلاب فرانسه ظاهر و آشکار شد و غلط بودن فرضیه روشنفکران خیالپرست را بطور واضح تکذیب کرد، آن این بود که حسن نیت عده‌ای معدود و نقشه‌های خیال‌پرستانه آنها سرنوشت «فقیرترین و کثیرترین» طبقه ملت را نتوانست نجات دهد. صحیح است که در نتیجه انقلاب فرانسه طبقه حاکمه عوض شده بود و ترقی و تکاملی به وجود آمده بود، اما مع‌ذک آن طبقه سوم که خود عامل غیرمتشکل در ایجاد آن انقلاب بودند نفعی از آن نبرده بودند و تمام نقشه‌های اصلاح‌طلبانه و خیرخواهانه روشنفکران خیالپرست اغراق‌های شاعرانه از کار درآمده بود.

پس از آن جامعه‌شناسان با روش مطالعه علمی به این اصل رسیدند که حسن نیت چند نفر و حتی چند صد نفر روشنفکر و دانشمند مستقلاً نمی‌تواند نقشه اصلاحی را به حکومت تحمیل کند تنها فائده‌ای که حسن نیت آنها می‌تواند داشته باشد این است که

آنها فکر و نیروی خود را در اختیار فقیرترین و کثیرترین طبقه ملت، یعنی در خدمت آنهایی که در صدر مقاله آنها را میلیون‌ها نامیدیم بگذارند. جریان تاریخ نشان داد که بهبود سرنوشت میلیون‌ها نه تنها با حسن‌نیت عده‌ای محدود، بلکه با شرکت و اراده خود همان میلیون‌ها امکان‌پذیر است. به وجود آمدن احزاب متکی به فقیرترین و کثیرترین افراد ملت علامت و نشانه اراده آنها برای بهبود سرنوشت ملت است.

«۹ سال حرف»

مرحله‌ای که در آن اختلاف تحول و انقلاب از بین می‌رود

از شرایط بقا و موفقیت بیشتر جبهه ملی یکی این را دانستیم که مبرزترین و مجاهدترین افراد طبقاتی که منظور بهبودی دادن به سرنوشت آنهاست دور هم گرد آیند و دستگاهی بوجود آرند که آن دستگاه بتواند افکار و آرای طبقات نامبرده را به بهترین و علمی‌ترین وضع تشریح و تدوین کند، و در عین حال با استمداد از نیروی همان طبقات به آن افکار جامعه عمل ببوشاند. والا با حرف و مقاله و سخنرانی و میتینگ و امثال آن به تنهایی کاری پیشرفت نمی‌کند.

اعلیحضرت همایونی* در آخرین سخنرانی خود در مقابل نمایندگان اظهار تعجب و تأسف فرمودند که با داشتن «حسن نیت» مدت نه سال حرف زده‌اند و اثری از آن مترتب نشده است. اگر خوانندگان اشارات مختصر به وقایع تاریخی قرن هیجده را که در مقاله پیش یادآوری کردیم دوباره به خاطر آورند متوجه خواهند شد که عدم تأثیر «نه سال حرف» گرچه با حداکثر حسن نیت نیز زده شده باشد تعجبی ندارد. ما از بعضی لحاظ، درست در قرن هیجده فرانسه زندگی می‌کنیم. حسن نیت روشنفکران ما که از حدود تخیلات قرن هیجده تجاوز نمی‌کند نمی‌تواند منشاء اثری داشته باشد.

اگر اقلأ اشخاص با حسن نیتی به اعلیحضرت راه یابند، باید ایشان را متوجه کنند که علت اینکه نه سال حرف از حدود حرف تجاوز نکرده برای این است که آنهایی که مخاطب حرفهای اعلیحضرت بودند و می‌بایست ضامن اجرای آن حرفها باشند، درست آنهایی هستند که مسبب دردند و نمی‌توانند معالج آن باشند. حتی با کمال حسن نیتی نیز که داشته باشند، چون در دستگاهی قرار گرفته‌اند که هدف آن دستگاه حفظ و نگهداری و حتی ابدی ساختن وضع کنونی است، بنابراین نمی‌تواند تحول ایجاد کند. تحول برای آنان یعنی خودکشی. اگر افرادی پیدا می‌شوند که خودکشی بکنند، طبقات یا هیئتهای

* برای رعایت امانت در نقل نوشته‌ی مرحوم ملکی، القاب به کار رفته در مورد شاه عیناً آمده است. (ناشر)

منتخب از طبقات در طی تاریخ هرگز خودکشی نکرده‌اند.

تصمیم اعلیحضرت به تقسیم اراضی موقوفه بین دهقانان اولین قدم در پیدایش امید برای حل مشکل کشاورزی است. ولی متأسفانه قدم دوم یعنی تشکیل کمیسیون مخصوص آن و شرائطی که اعلام شده، آن امید را خنثی می‌کند. ما مسئله تقسیم اراضی و اصول کلی را که در آن مورد باید مورد توجه قرار داد در مقالات آینده مورد بحث قرار داده‌ایم. ولی آنچه در اینجا می‌توان گفت این است که بدون اینکه ما پیغمبر باشیم اطمینان می‌دهیم که تصمیم تقسیم اراضی موقوفه اگر با همین وضع که شروع شده ادامه یابد، مانند تصفیه ادارات دولتی و تامین عدالت اجتماعی و تحول و غیره، جزء همان ۹ سال حرف شده و تنها دکانی برای سوءاستفاده آنها خواهد بود که از این حرفهای ۹ ساله بهره‌برداری می‌کرده‌اند. ما در مرحله‌ای از تکامل جریان تاریخی قرار گرفته‌ایم که فرق بین تحول اجتماعی و انقلاب به معنی علمی آن از بین رفته است یعنی تکامل اوضاع صنعتی و اجتماعی دنیا و تاثیر آن در کشور ما از طرفی، و منحنی ماندن روابط طبقات اجتماعی در ایران از طرف دیگر، به اندازه‌ای اختلاف و تناقض ایجاد کرده است که هرگونه تحول و ایجاد تعادل نوین برای برطرف کردن اختلاف موجود باید انقلابی باشد. پرواضح است که منظور از تحول انقلابی خونریزی و هرج و مرج نیست، بلکه ایجاد کردن همان حالتی است که آن را حالی به حالی شدن و یا منقلب گشتن مراحل تکامل می‌نامند. وقتی اعلیحضرت از نمایندگان سؤال می‌فرمایند که آیا شما انقلاب می‌خواهید یا نه، همه با هم یکدفعه و هماهنگ جواب دادند «نه خیر» در حقیقت آنها عدم تمایل خود را به ایجاد تحول ابراز کرده‌اند و دلایل غیرقابل انکار آن را بارها رسماً در مجلس به دست داده‌اند. مخالفت ملاکین بزرگ مجلسین و حواشی آنها درباره تقسیم و یا تحدید املاک و حتی وادار شدن اعلیحضرت همایونی به انکار آنچه راجع به اصلاح ارضی و تقسیم املاک در امریکا اعلام فرموده بودند و همین طور خنثی کردن قانون تصفیه ادارات، از همان دلایل غیرقابل انکار است که آقایان با ابراز تنفر از انقلاب، همان تنفر از تحول را در نظر دارند. اگر اعلیحضرت همایونی به فرض در جلسه‌ای با عده کثیر یا قلیلی از مردمی که نمایندگان کنونی مجلس به نام نمایندگی آنان شرفیاب شده بودند ملاقات می‌فرمودند و همان سئوالی را که از نمایندگان ادعائی مردم کردند از خود مردم سؤال می‌فرمودند آنها هم یکدل و یکزبان و هماهنگ جواب «آری» به اعلیحضرت می‌دادند.

تناقض صریح این دو جواب مثبت و منفی بهترین علامت تناقضی است که در جامعه

وجود دارد و در عین حال علت و موجب ۹ سال حرف، و باز هم توضیح دهنده علت بی اثر بودن ۹ سال حرف می باشد. مردمی که جواب مثبت به اعلیحضرت می دادند انقلاب به معنی خونریزی و هرج و مرج نمی خواستند، بلکه همان تحولی را می خواهند که اجازه دهد مردم زحمتکش از دسترنج خود استفاده کنند. ولی موضوع قابل توجه این است که هیچ تحولی بدون مقاومت و درهم شکستن مقاومت امکان پذیر نیست. تاریخ، تحول بی دردسری که مثلاً مانند یک جشن عروسی باشد بیاد ندارد. البته درجات مقاومت و روشهای درهم شکستن مقاومت متفاوت است و بستگی به رشد ملت و زمامداران و سیاستمداران دارد. آنچه محقق و انکارناپذیر است هر تحول لازمه اش یک نیروی مقاومت کننده با تحول، و یک نیروی درهم شکننده آن مقاومت و ایجاد کننده تحول است.

آنهایی که دارای «حسن نیت» اند و یا تمایل به اظهار «حسن نیت» دارند در عمل باید نشان بدهند که تنها به موعظه و نصیحت بلا اثر اکتفا نمی کنند، یعنی در صف درهم شکنندگان مقاومت قرار گرفته و در ایجاد تحول عملاً کمک می کنند.

در هر حال اگر برای این صداها در طبقات بالای اجتماع گوش شنوایی پیدا نشود، مجاهدین و مبارزین و رهبران جبهه ملی باید به این حقیقت تاریخی ایمان بیاورند که تنها سازمانهای متشکل از مبارزان و مجاهدانی که با میلیون ها و با فقیرترین و کثیرترین طبقات ملت تماس نزدیک دارند و با آنها وحدتی تشکیل می دهند، می توانند ابداع کننده تحول اجتماعی و ضامن بقای آن باشند. حسن نیت و کاردانی چند سیاست مدار، هر قدر هم بزرگ و فداکار باشند، تنها در موردی قابل استفاده است که فکر و نیروی آنها در ضمن دستگاه این سازمانها جا گرفته باشد.

مرحله تاریخ کنونی

در ارتباط با گذشته و در انتظار آینده

تکیه کردن به نیروی ملت و سعی و کوشش برای نظم و نسق دادن به نیروهای میلیون‌هایی که در نتیجه کار و زحمت و کوشش دائمی خود تولید می‌کنند و آباد می‌سازند، نه تنها عامل مشخص‌کننده واقع‌بینان از خیال‌پرستان است، بلکه در عین حال عامل مشخص‌کننده عوامل مرفقی جبهه ملی از بیگانه‌پرستان و یا آنهایی است که گول آنها را خورده‌اند. تحول اجتماعی ایران یا هر کشور دیگری باید از نیروی میلیون‌ها مردم ابداع‌کننده و خلاق آن ملت سرچشمه بگیرد. اوضاع بین‌المللی و یا نهضت جهانی هر قدر هم قوی و نیرومند باشد نمی‌تواند به تنهایی متوجه تحول باشد. یک تحول اجتماعی به معنی صحیح آن نمی‌تواند و نباید از نیروی خلاق ملت و از به کار بردن آن نیرو برای تامین منافع میلیون‌ها مردم صرف‌نظر کند، و یا نهضت محلی و مطالب مربوط به مقتضیات محلی را پیوسته تحت الشعاع مقتضیات و منافع یک یا چند ملت دیگر قرار دهد. در دو مقاله اخیر، این اصل را تشریح کردیم که نیروی ملت باید به کمک حزب یا سازمان متناسب مستقیماً برای بهبود سرنوشت خود تنظیم و به کار برده شود. اصل دوم که برای ثمربخش بودن مبارزات اجتماعی پیروی از آن لازم است، انتخاب یک تئوری مبارزه است. طبقاتی که منظور بهبودی بخشیدن به زندگی آنهاست دارای افکار و آرائی می‌باشند، یعنی احتیاجات مادی و معنوی آنها و طرز کار و کوشش و زحمت آنها افکار و آرائی در آن طبقات به وجود می‌آورد که معمولاً آن را ایدئولوژی می‌نامند. اگر در قرون گذشته طبقاتی بدون داشتن یک مکتب اجتماعی بدون می‌توانسته‌اند به هدف‌های خود برسند، در عصر حاضر بدون پیروی از یک مکتب اجتماعی، بدون ایجاد یک دکترین یا یک مکتب اجتماعی نمی‌توان دست به یک تحول و یا مبارزه ثمربخش اجتماعی زد. البته بدون مطالعه مکاتب اجتماعی و تحولات تاریخی دنیای کنونی نمی‌توان یک مکتب اجتماعی برای مرحله کنونی تکامل اجتماعی ایران انتخاب کرد. ولی انتخاب یک مکتب

و تقلید کورکورانه از آن نیز ما را دچار اشتباهاتی می‌کند که عده‌ای دچار آن گردیدند. ابتدا با در نظر گرفتن کلیات مشترک جامعه ما با جوامع بشری دیگر باید اصولی را که رهروان مسالک اجتماعی قبول کرده‌اند قبول کرد و در عین حال در شرح و بسط آن و تدوین برنامه تفصیلی آن، مقتضیات محلی و ملی و سوابق تاریخی کشور و روانشناسی خاص طبقات ایران و افکار و آراء آنها را در نظر گرفته و بالاخره در نتیجه سعی و کوشش و تحقیق و تتبع در اوضاع و احوال خاص ایران از جنبه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و مذهبی و غیره، با کمک صدها و هزارها دانشمند و روشنفکر از طبقات ابداع و آبادکننده کشور، یک مکتب اجتماعی خاص برای مرحله کنونی تکامل ایران به وجود آورد. اصل اولی که در دو مقاله گذشته تشریح کردیم در حقیقت باید یکی از اصول همین مکتب اجتماعی تلقی شود.

یکی دیگر از اصول این مکتب باید پیروی از یک منطق علمی باشد. یکی از اشتباهات روشنفکران خیالپرست قرن هیجده که در مقالات گذشته به آنها اشاره کردیم این است که منطق تحقیق و تتبع آنها جامد بود. یعنی برای آنها خوب مطلق و بد مطلق وجود داشت؛ برای آنها دنیا پر از موجودات ساخته و پرداخته و تغییرناپذیر بود، موجودات زنده انواع و جنسهائی بودند که مانند تمام اشیاء و موجودات دیگر تعریف معین و مشخص و تغییرناپذیری داشتند. اگر حقیقت یک بار کشف شده بود و یا کشف می‌شد برای همیشه و ابد پیروی از آن ما را به صلاح و نجات نزدیک می‌کرد.

ولی دانشمندان واقعین و جامعه‌شناسانی که به تاریخ رجوع کردند و تحولات را مورد مطالعه دقیق قرار دادند به یک منطق دیگری رسیدند که می‌توان آن را علمی و یا تاریخی نامید. مطالعه تحول و تکامل علوم طبیعی و فیزیک و شیمی نشان داده بود که یک فنومن یا نمود طبیعی، حلقه متصل به سلسله‌های گذشته، و مبداء و منشأ سلسله نمودهای آینده است. مطالعه تاریخ طبیعی نشان داده بود موجودات زنده از انواع غیرقابل تغییر به وجود نیامده‌اند که یک جفت از هر کدام آنها از کشتی نوح خارج شده باشند و از آن تاریخ، تغییر و تحولی در آنها راه نیافته باشد و نمونه مطابق اصلی از آن سرمشق اولی باشند که در بدو آفرینش خلق شده باشند. مطالعه عملی نشان داده بود که تمام موجودات در تغییر و تحول دائمی بوده و از هم مستقل نبوده و ارتباط و تأثیر متقابل در همدیگر دارند.

صرفنظر از جریان تاریخ بشر، همان تاریخ انقلاب فرانسه و نتایج حاصله از آن برای نسل معاصر نشان داد که خوب مطلق و بد مطلق وجود ندارد. بورژوازی فرانسه در مبارزه بر علیه ملوک الطوائفی، مترقی و خوب بود، ولی با از بین رفتن ملوک الطوائفی

امتیازاتی در مقابل اکثریت بزرگ ملت برای طبقه خود قائل شد و مردمی را که خلأق انقلاب فرانسه بودند با روشهای جدیدی که بعضاً خیلی بدتر از سابق بودند تحت فشار قرار داد. بنابراین آنچه دیروز خوب و مترقی و انقلابی بود امروز بد و منحط و ارتجاعی شده بود. بورژوازی در حل مسئله یا وظیفه تاریخی که عبارت از «تولید صنعتی» بود خوب و مترقی ولی در حل مسئله «توزیع» عقب مانده و ارتجاعی بود. دانشمندان و جامعه‌شناسان واقعین به تحولات تاریخی در تمام موارد اهمیت زیاد دادند و وظیفه عقل انسانی را تحقیق و تتبع اوضاع و احوال موجودات واقع در خارج از عالم عقل یعنی مطالعه دنیای عینی (اوبژکتیف) قرار دادند. همان دنیای عینی یا واقعی که در تغییر و تبدیل دائمی است و طبیعتاً انعکاس آنها در ذهن نیز که حقایق ذهنی هستند باید در تغییر و تبدیل باشند. وظیفه تعقل و تفکر و قضاوت صحیح، سعی و کوشش برای درک تغییرات و تبدیلات و درجه و میزان آن تغییرات و تحولات است. عقل سالم و صحیح آن نیست که با کشف حقایق مطلق، قوانینی برای جامعه کشف و تحمیل کند، بلکه دارنده عقل سلیم و دانشمند واقعین کسی است که به کمک عقل با واقعیات دنیای خارج اعم از دنیای طبیعت و یا جامعه بشری تماس بگیرد، به کمک عقل قوانین تغییر و تحول را پیدا کرده و برای مشکلاتی که جریان امر در دستور روز قرار می‌دهد از همان تجربیات دنیای واقع راه حل پیدا کند.

بطور خلاصه انسان اجتماعی باید تمام فعل و انفعالات و یا نمودهای اجتماعی را در «حالت تاریخی بودن» آنها یعنی در حال جریان و تغییر و تحولش مورد مطالعه قرار دهد. باید سیر تکامل و نشو و نمایی که منجر به حالت کنونی شده و شانس و پیش‌بینی‌هایی که برای تکامل آینده وجود دارد و یا با تغییر دادن اوضاع و احوال برای آینده می‌توان انتظاراتی داشت، مورد بحث و مطالعه قرار گیرد. انسان اجتماعی و یا بهتر بگوئیم مجموعه انسانهای اجتماعی متشکل در یک نهضت اجتماعی با مطالعه تاریخ گذشته، با تطبیق اوضاع و احوال حاضر با قوانین کلی که از تغییرات تاریخی به دست آمده بیشتر از هر دوره می‌تواند تکامل و تحول جامعه را در جهت مطلوب تسریع کند. باید کلیه شئون اجتماعی از اقتصادیات و اجتماعیات و امور سیاسی و فرهنگی و هنری و غیره با میزان و ابزار منطق تاریخی مورد مطالعه و دقت قرار گیرد. تاریخ گذشته و مسائل و مشکلات اجتماعی و تاریخ تکامل مسائل شبیه در جوامع مترقیتر در نظر گرفته شده و انتظاراتی که برای آینده منظور است مورد دقت علمی قرار گیرد. تنها با این گونه منطق علمی می‌توان به وظائفی که تاریخ آنها را به عهده ما محول داشته عمل کرد.

نیمه اول قرن بیستم

سند و مدرک زنده کدام حقیقت است؟

از لزوم به وجود آوردن یک مکتب برای نهضت اجتماعی ایران بحث کردیم و از دو اصل لازم و ملزوم این مکتب، یعنی اولاً پیروی از منطقی که مسائل اجتماعی را در حال سیر و حرکت تاریخی خود مورد مطالعه قرار دهد و ثانیاً برای تأمین دموکراسی واقعی نیروهای اجتماعی را مستقیماً برای نهضت قابل استفاده کند بحث کردیم. بارزترین خصیصه این مکتب باید مطالعه دقیق آن فعل و انفعال و یا نمود اجتماعی باشد که در قرون اخیر این مکتب اجتماعی را به فکر متفکرین اجتماعی دیکته کرده است: یعنی پیدایش صنعت نوین عصر حاضر و نتایج اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و سایر تغییرات ناشی از آن.

ما در این مقالات محض اجتناب از اطناب زیاد، از جنبه انتقادی این مسئله مهم صرفنظر و آن را به مقالات خاصی موقوف می‌سازیم؛ ولی درباره راه‌های حل‌هایی که پس از انتقاد در این باره اتخاذ شده صحبت می‌کنیم. پرواضح است که در این مقالات راه حل مربوط به مشکلات صنعتی فقط تا حدودی که مرحله تکامل تاریخی کنونی جامعه ایران اجازه پیروی از اصول این مکتب را می‌دهد قابل طرح است. کشور ما در مقابل کشورهای صنعتی بزرگ قرار گرفته که اقتصاد نیرومند آنها مطابق نقشه‌های ارشادی هدایت می‌شود و در مواردی که صنایع خصوصی تا حدی وجود دارند باز هم ابتکارات آنها در ضمن آن نقشه‌های وسیع دولتی یا ملی جا داده شده است. در صورتی که ما بخواهیم در مقابل رقابت آن نیروهای صنعتی در کشور خود مقاومت کنیم، ما هم باید سعی و کوشش برای مجهز شدن با همان وسائلی کنیم که آنها دارا هستند. بنابراین نه فقط لزوم یک سیاست اقتصاد کلی حس می‌شود، بلکه وجود یک نقشه اقتصادی عمومی ولی دقیق و مشروح که حتی کلیه صنایع خصوصی و ابتکارات شخصی صاحبان صنایع کوچک و بزرگ و نقش آنها را در نقشه عمومی منظور کرده باشد، لازم و واجب است.

حمایت صنایع داخلی موجود و تشویق شدن سرمایه‌های ایرانی بلااستفاده برای توسعه صنعت در رشته‌هایی که نقشه عمومی نامبرده تعیین می‌کند لازم و ضروری است. ولی حمایت صنایع داخلی باید توأم و ملازم با حمایت مصرف‌کنندگان باشد، و یک سیاست مالیاتی سالم از تمرکز بی‌حد و حصر و غیرلازم ثروت جلوگیری کند.

جلب سرمایه‌های خارجی از طرفی لازم و از طرفی خطرناک است. استدلال درباره خطرناک بودن سرمایه‌های خارجی خصوصی یا دولتی لزومی ندارد؛ زیرا تجربیاتی که از شرکت نفت جنوب و سایر موسسات بیگانه در ایران داریم به قدر کافی قضیه را روشن کرده است. جای بسی تعجب است در حالی که ملت ایران برای رهائی از مضرات سیاسی نفوذ یک شرکت بیگانه دست به مبارزه عظیمی زده است اشخاص و دولتهایی پیدا می‌شوند که جلب سرمایه‌داران خارجی را به ایران دواي درد معرفی می‌کنند، در صورتی که بزرگترین درد ما (که علت‌العلل تمام دردهای دیگر است) عبارت از وجود اثرات ناشی از سرمایه‌داران خارجی در ایران است. پس از پیدایش نقشه اقتصادی کلی در صورتی که منابع داخلی و سرمایه‌های موجود کافی برای اجرای نقشه‌های نامبرده نباشد و احتیاج مبرم برای استفاده از سرمایه‌های خارجی باشد اگر این کار به دست دولت انجام گیرد و دولت از آن سرمایه‌ها برای ایجاد صنایع ملی استفاده کند کم ضررتر خواهد بود. ولی در هر حال فقط در موردی باید از ایجاد این گونه صنایع پشتیبانی کرد که سرمایه‌های خارجی با شرائط خیلی سهل و ساده و بدون شرائط و تحمیلات در اختیار دولت گذارده شود.

اوضاع و احوال کنونی دنیا و استفاده بعضی از کشورهای همسایه از این گونه سرمایه‌های خارجی نشان می‌دهد که اگر یک نهضت ملی اعمال دولت را ممیزی کند و یک اقتصاد صحیح و سالم به وجود آید، استفاده از سرمایه‌های خارجی با شرائط خیلی سهل و مناسب برای این گونه دولت‌ها کاملاً امکان‌پذیر می‌باشد. بطور خلاصه باید توجه کرد که مشکلترین مسائلی که دنیای امروز با آنها دست به‌گیربان است و انقلابات و مبارزات و جنگ‌های گرم و سرد ناشی از آن است، از همین جا ناشی است که صنایع عظیمی که با سرنوشت میلیون‌ها مردم زحمتکش و مردم آبادکننده و ابداع‌کننده تماس دارد در دست عده معدودی قرار گرفته است که محرک آنها برای اداره آن صنعت، تحصیل حداکثر نفع خصوصی با حداقل سرمایه است. در صورتی که صاحبان این گونه صنایع، بیگانه باشند و از حمایت دولتهای نیرومند برخوردار باشند، ما را دچار همان سرنوشتی خواهند کرد که شرکت نفت جنوب کرده است. در صورتی که ما امروز با

هزاران اشکالات درصدد از بین بردن امتیاز آن و ملی کردن نفت سراسر ایران هستیم، چه لزومی دارد که دربارهٔ ایجاد سایر صنایع از اول همان اصل ملی بودن را ملحوظ نسازیم. اگر کشورهای خارجی در نتیجهٔ مضرات زمان جنگ که متحمل شده‌ایم و یا در روی اصول دیگری لازم می‌بینند به ما کمک کنند، باید این کمک نوعی باشد که ما را دچار مخمصه‌های جدیدی نکند، والا صرف‌نظر کردن از این کمکها بهتر است.

دنایای امروز مخصوصاً پس از جنگ اخیر، ملی کردن صنایع و بطور کلی ملی کردن تولید و حتی توزیع و ملی کردن بهداشت و فرهنگ و بیمهٔ اجتماعی و غیره را بهترین راه حل مشکلات اجتماعی تلقی کرده است. تمام راهها یا به بن‌بست می‌رسند و یا تمام آنها به ملی کردن وسائل تولید و توزیع منجر می‌شود.

اروپای کنونی اعم از شرقی و غربی و اتحاد جماهیر شوروی تا حدی که به این اصل توسل جسته‌اند مشکلات خود را به بهترین وضعی حل کرده و می‌کنند. کشور ایران که هنوز صنایع مهم و وسیعی غیر از نفت جنوب ندارد می‌تواند از یک مرحلهٔ اقتصادی و اجتماعی مشکلی که دیگران با آن مواجه هستند اجتناب کند، یعنی از روی یک مرحلهٔ اجتماعی بپرد و به مرحلهٔ بالاتر بدون طی مرحلهٔ وسطی برسد. می‌بینیم دنایای کنونی در مقابل این ضرورت اجتناب‌ناپذیر قرار گرفته که لااقل در این مرحله صنایع مهم را که کلید صنایع دیگرند ملی سازد. در ایران قسمتی از صنایع دولتی هستند و با ملی یا دولتی شدن صنعت نفت این هسته قویتر خواهد شد. باید نقشهٔ عمومی و سیاست اقتصادی کشور و توسعهٔ صنعت حتی الامکان مطابق اصول ملی یا دولتی باشد و همین طور شهرداریها و موسسات ملی یا اجتماعی شیه، صنایع را به نفع عموم ایجاد و اداره کنند. تاریخ نیمهٔ اول قرن بیستم سند و مدرک زندهٔ این حقیقت است که «نفع خصوصی» به عنوان موجب و محرک ادارهٔ صنعت، محکوم به اشکالات و زوال است. عوض نفع خصوصی باید «خدمت اجتماعی» موجب و محرک صنایع عظیم و کلیهٔ وسائل تولید و توزیع قرار گیرد.

اهمیت نهضت کارگری

در سیر تکاملی تاریخ بشر

قرن نوزده و بیست عصر صنعت است. پیدایش صنعت تمام شئون اجتماعی و طرز تفکر و تفحص و تمدن مادی و معنوی بشر را نه فقط تحت تاثیر قرار داده بلکه در آخرین تحلیل، تنها متغیری است که تغییرات دیگر تابعی از آن می‌باشند.

عنصر زنده و نیروی محرک صنعت، طبقه کارگر است که تکامل و نشوونمای آن با تکامل صنعت پیش رفته است. نهضت طبقه کارگر علامت و نشانه عصر حاضر است. آنهایی که نهضت کارگری را یک مسئله اتفاقی یا تحریک این و یا آن عنصر ماجراجو و بیگانه‌پرست و یا مولود فلان بیگانه می‌دانند و تصور می‌کنند که با وسایل زور و قلدری بتوان از آن جلوگیری کرد، به تمام معنی و بدون کوچکترین اغراق دچار یک اشتباه احمقانه شده‌اند. سعی و کوشش برای درهم شکستن نهضت کارگری مانند سعی و کوشش برای شکستن ماشین و یا جلوگیری از ورود آن در زندگی بشر و حتی بدتر و عقب مانده‌تر از آن است. اگر ماشین و صنعت وارد زندگی بشر شده و جلوگیری از آن امکان‌ناپذیر است، جلوگیری از نهضت کارگری نیز امکان‌ناپذیر است. همان طور که صنعت عالیترین نمود اجتماعی تاریخ بشر است، نهضت کارگری مرکب از مردم زحمتکش به اضافه مهندسين و تکنسین‌ها و کارگران تعلیم یافته که رویهم رفته متشکل گردیده باشند از عالیترین مظاهر تمدن عصر کنونی‌اند. به همین جهت اهمیت نهضت کارگری را تنها بطور کمی از شماره افرادی که در آن شرکت می‌کنند نمی‌توان اندازه گرفت، بلکه از لحاظ کیفی یعنی اندازه تأثیری که ماداً و معنأ در جامعه می‌کند باید اندازه گرفت. تاثیر معنوی این نهضت به این معنی است که مکتب اجتماعی ناشی از انقلاب صنعتی که بین طبقه کارگر و از طرف ایدئولوگ‌های آن طبقه تدوین شده کاملترین فرضیه اجتماعی برای اداره امور، نه فقط نهضت کارگری بلکه تمام شئون اجتماعی است. به همین مناسبت نهضت کارگری در تمام کشورهای جهان بدون استثنا، اعم از آنهایی که در

روی اصول پارلمانی کار می‌کنند یا غیر از آن، بیشتر مردم دیگر را به دنبال خود برای هدفهای بزرگ اجتماعی جلب می‌کنند. مثلاً در کشورهای انگلستان و آلمان و فرانسه و غیره در انتخابات عمومی، عده آراء نهضت کارگری دهها برابر کمیته است که شماره افراد منتسب به آن نهضت نشان می‌دهد. مثلاً طبقه دهقانان و یا احزاب مربوط به آنها هرگز نتوانسته‌اند یک فرضیه اجتماعی مؤثر و کامل برای اصلاحات ارضی نشان بدهند. بهترین فرضیه‌های اجتماعی که کلید حل مشکل کشاورزی هستند از فرضیه‌هایی ناشی می‌شود که ما بین نهضت کارگری و از طرف ایدئولوگ‌های آنها عرضه شده است. نه تنها می‌توان ادعا کرد که هیچ مکتب اجتماعی مهم نمی‌تواند نسبت به نهضت کارگری بی‌اعتنا بماند، بلکه در عصر کنونی هر مکتب اجتماعی که ناشی از پیدایش صنعت مرفقی - و بالتبع از نهضت کارگری - نباشد شانس موفقیت ندارد.

یک مکتب اجتماعی مرفقی که منطبق با شرایط مرحله کنونی تکامل ایران باشد و امور صنعت موجود را بخواهد مطابق موازین عصر حاضر تنظیم و برای توسعه صنعت نیز نقشه‌هایی داشته باشد، باید در درجه اول پیدایش نهضت کارگری و توسعه و تنظیم مبارزه آن را وجهه همت خود سازد.

پیدایش یک عدالت اجتماعی منطبق با شرایط عصر حاضر در کشوری مانند ایران که روان‌شناسی عمومی توده‌های آن از افکار مذهبی اسلام اشباع شده است خیلی آسان می‌باشد. مذهب اسلام در دوره جاهلیت و ظلمت از بین مردم عادی و با نیروی مردم عادی، یک نهضت جهانی به وجود آورد که مشعلدار عدالت اجتماعی بوده است. برای مردمی که هزاران سال است تساوی سید قریشی و غلام حبشی را در مقابل قانون و عدالت از محراب و منبر شنیده‌اند آسان است که تعدیل اوضاع اجتماعی و حتی تنظیم اوضاع اجتماعی را روی اصول عدالت و مساوات قبول کنند.

بعضیها با سوءاستفاه از بعضی تجربیات تلخ گذشته می‌خواهند به نهضت کارگری ایران علامت بیگانه‌پرستی بزنند. این گونه اشخاص با استثناء کم، دارای سوءنیت‌اند؛ آنها نهضت کارگری ایران را دشمن این فساد و رشوه‌خواری و بهترین مبارز بر علیه این رژیم منحط اجتماعی می‌بینند. آنهایی که خود در خدمت بیگانگان غارتگری هستند که قرنهاست مواد غذایی و منابعی را که می‌بایست خون در عروق میلیون‌ها مردم ستمدیده ایران باشند به یغما می‌برند، چگونه حس وطن‌پرستی پیدا کرده‌اند.

در هر جای دنیا که نهضت کارگری آزادانه سیر تکاملی خود را پیموده است و هر چه صنعت مرفق‌تر و نهضت کارگری با سابقه‌تر و مجرب‌تر است به همان اندازه نیز آنها از آلت

دست شدن، بهتر اجتناب ورزیده‌اند. مثلاً از کشورهای اروپائی، انگلستان و آلمان از لحاظ صنعتی و سوابق نهضت کارگری مترقیتر از فرانسه و ایتالیا بوده‌اند. به همین مناسبت در انگلستان و آلمان اکثریت بزرگ نهضت کارگری حاضر نشده‌اند منافع نهضت زحمتکشان ملت خود را پیوسته فدای ملت یا دولت دیگری بکنند. یعنی در این دو کشور لااقل یک طبقه وسیع از کارگران، نهضت بین‌المللی را با هدف ملی نیروی بیگانه اشتباه نکرده‌اند، ولی در فرانسه و ایتالیا بیشتر سوء تفاهمات ایجاد شده است. زیرا این دو کشور، هم بیشتر جنبه فلاحتی داشته‌اند و هم بیشتر از جاهای دیگر در معرض تغییرات و بی‌ثباتی قرار گرفته‌اند، و در هر حال تجربیات غیرقابل انکار زمان معاصر نشان می‌دهد که نهضت کارگری در نتیجه مبارزات خود هر قدر مجربتر و مرفه‌تر شده باشد به همان اندازه به منافع کارگری و زحمتکشان و ملت خود علاقه‌مند بوده و در عین علاقه‌مندی به افکار بین‌المللی، آلت دست یک دولت بیگانه نمی‌شود. ولی در صورتی که تحت زور و قلدری قرار بگیرد ممکن است مفری غیر از همکاری با بیگانه‌پرستانی که ماسک کارگری به روی خود زده باشند پیدا نکند. ولی در صورتی که آنها امکان فعالیت آزاد در نهضت زحمتکشان داشته باشند و بتوانند ساعات کار و مزد روزانه و قوانین کار و بیمه حوادث و بیکاری و سایر متعلقات نهضت کارگری را مطابق مقتضیات عصر حاضر به دست آرند و در تکامل اوضاع اجتماعی عضو و عامل موثری باشند بی‌شک آلت دست این و آن نخواهند شد.

در هر حال روشنفکران و سیاستمداران و دانشمندانی که حاضر به فداکاری در راه اصلاحات اجتماعی شده‌اند، باید سرنوشت خود را با سرنوشت طبقات زحمتکش توأم کنند و در بین آنها و با آنها برای رسیدن به هدفهای اجتماعی تلاش و مبارزه کنند. دانشمندان و روشنفکران نباید فقط به عنوان معلم با کارگران و زحمتکشان تماس بگیرند. در صورت به وجود آمدن این تماس، آنها درک خواهند کرد که اگر می‌توانند چیزهایی به کارگران و دهقانان یاد دهند؛ چیزهایی نیز می‌توانند از آنها یاد بگیرند. خلاصه نیروی محرکه مکتب اجتماعی مترقی باید ترکیبی از زحمتکشان و روشنفکران و دانشمندان باشد.

دوره حل برای مشکل کشاورزی

نهضت کارگری در ایران با وجود نبودن صنایع عظیم و کمی نسبی عده کارگران، از لحاظ کیفیت گفتیم دارای اهمیت زیاد و درجه اول است. ولی مسئله کشاورزی و حل مشکل دهقانان و بهبودی بخشیدن به وضع دهقانان ایران از لحاظ کمیت دارای اهمیت درجه اول است. حل مشکل دهقانان مساوی است با حل مشکل اجتماعی ایران: هر نهضت اجتماعی و مکتب اجتماعی متناسب با آن حل این مشکل را به مناسبت اهمیت کمی آن برای سرنوشت طبقات زحمتکش و ملت ایران باید در صدر برنامه روز خود قرار دهد.

گفتیم که احزاب دهقانی هنوز نتوانسته‌اند یک ثوری کامل و صحیح برای حل مشکل اجتماعی کشاورزی پیشنهاد کنند. پیشنهاد آنها تقسیم اراضی زراعتی بین دهقانان با پرداخت و یا بدون پرداخت قیمت از طرف کشاورزان بوده و هست. زیرا در بعضی موارد قیمت زمین را دولت و یا خود زارع به صاحبان اصلی پرداخته و یا در موارد دیگر آن طوری که می‌دانیم اصلاً پرداخت نشده. ولی در عمل معلوم شده که این راه حل درست نیست، زیرا زارعینی که مالک زمین شده‌اند در نتیجه اشکالاتی مانند تادیه قیمت زمین و یا سایر اشکالات از قبیل خشکسالی و غیره باز مجبور به فروختن زمین به پولداران و ثروتمندان شده‌اند و متدرجاً تمرکز زمین در دست عده‌ای سرمایه‌دار مجدداً همان مشکل اولی را ایجاد کرده و یا در بهترین حالات وقتی دهقانی می‌میرد و ملک او تقسیم می‌شود و یکی از اولادان او فاقد وسیله است که مال دیگران را بخرد، و چون ملک یک دهقان که ما بین چند ورثه تقسیم می‌شود قابل زراعت از طرف همه آنها نیست، مسئله فروختن زمین و اجبار برای این گونه فروش به میان می‌آید. باز هم حداکثر پس از یک نسل مشکل قدیم از نو ظاهر می‌شود؛ مضافاً به این مسئله خیلی مهم که زراعت انفرادی مطابق اصول نوین ماشین غیر ممکن است. زیرا لازمه زراعت مکانیزه و مدرن، تمرکز کشاورزی و لازمه یک برنامه اجتماعی مطابق با عدالت اجتماعی، عدم تمرکز منافع حاصله از تولید متمرکز است. یعنی باید راه‌حلی پیدا کرد که در عین تمرکز

توسعه تولید کشاورزی، تقسیم تمام منافع حاصله به کشاورزانی که تولید کننده هستند به عمل بیاید و از فروخته شدن و تمرکز یافتن مقادیر هنگفتی زمین در دست یک فرد، یک عمل اجباری و غیرقابل اجتناب نگردد. با ورود ماشین به کشاورزی تولید به طرز بی سابقه‌ای توسعه می‌یابد و همان فوائد و در عین حال مشکلاتی که در کارخانه پیدا می‌شود اینجا هم پیدا می‌شود. متدرجاً در شرکتهای کشاورزی مهم موسوم به فیرم یا سایر انواع کشاورزی فرق بین ده و شهر یا تولید کشاورزی و تولید صنعتی از بین می‌رود، طرز تولید به شکل بی سابقه‌ای تمرکز و توسعه می‌یابد و جنبه اجتماعی و ملی پیدا می‌کند. ولی طریقه استفاده از منابع آن به عکس جنبه اجتماعی و ملی آن خصوصی یا شخصی باقی می‌ماند و از همین جا تقسیم جامعه به دو قطب، که یکی تمرکز بی حد و حصر ثروت و دیگری تمرکز بی حد و حصر فقر و تنگدستی است پیدا می‌شود.

منطقی‌ترین راه حل در این مورد همان راه حلی است که درباره صنایع بزرگ پیش آمده، یعنی در عین تشویق خرده مالکین و حمایت و سرپرستی از آنها سعی و کوشش شود که توسعه کشاورزی روی اصول ملی باشد. خالصجات دولت و زمینهای وقفی نباید به دهقانان به نوعی فروخته شود که آنها دچار اشکالات شده و مجبور باشند آنها را به سایر مالکین بفروشند. املاک خالصه و زمینهای وقف ممکن است از لحاظ مالکیت در دست دولت باقی بمانند، ولی حق استفاده و زراعت مادام‌العمر از آنها به دهقانانی که حاضر باشند شخصاً آنها را زراعت کنند انتقال یابد. ممکن است به یکی از وراثت همین دهقان حق الویت برای زراعت آن زمین قائل شد. البته نقشه عمومی باید نوعی باشد که برای سایر وراثت دهقان نیز موقعیت زراعت یا کار در صنعت یا غیر آن داده شود. در هر حال فروختن املاک ملی خالصه و یا وقف به افرادی که دوباره مجبور به فروختن و از دست دادن، و تمرکز زمین در دست مالکین بزرگ، خصوصی خواهند شد نه فقط یک عمل مترقی نیست بلکه یک سیر قهقرائی است.

استفاده از وسائل موتوری برای زارعینی که مساحت محدودی از زمین برای زراعت مادام‌العمر دارند ممکن است به وسیله شرکتهای تعاونی تولید کشاورزی به عمل آید. چون زمینهای دولتی از طرفی مادام‌العمر برای زارعین قابل استفاده است و از طرف دیگر غیر قابل فروش و غیر قابل انتقال به وسیله توارث به افرادی است که نتوانند شخصاً در شرکت تعاونی کار و شرکت کنند. تشکیل این گونه شرکتهای عملی می‌شود، والا دچار اشکالات غیرقابل حل می‌گردد.

این گونه شرکتهای تعاونی تولید کشاورزی باید فقط از کشاورزانی که شخصاً مشغول

زراعت هستند و همه آنها سهم مساوی در شرکت دارند تشکیل شود. مساعدتهای فنی و مالی در بعضی موارد و در شروع کار البته لازم می‌باشد. در این نوع شرکت اگر کشاورزی بخواهد شغل خود را تغییر دهد، نباید حقی نسبت به شرکت داشته باشد، ولی شرکت تعاونی باید موظف باشد که در عوض، کشاورز دیگری را بدون سرمایه ولی با سهم مساوی در آن شرکت قبول کند. در صورت فوت یکی از اعضای شرکت تعاونی، در صورتی که ظرفیت شرکت اجازه دهد ممکن است دو سه یا بیشتر از اولاد کشاورز فوت کرده در آن شرکت به عنوان عضویت پذیرفته شود، و الاً یکی از اولادان کشاورز حق تقدم بر دیگر کشاورزان داوطلب خواهد داشت. معمولاً پس از مدتی وضع مالی این‌گونه شرکتهای تعاونی تولید خیلی خوب می‌شود؛ در این صورت ممکن است بیمه‌ای برای فرزندان صغیر کشاورز فوت شده تا مدت اشتغال به کار در اساسنامه پیش‌بینی گردد.

پرواضح است که یک نقشه عمومی و کلی برای اصلاح ارضی در ایران وقتی می‌توان تهیه کرد که اوضاع فعلی مورد یک بررسی و تحقیق و تتبع دقیق در کلیه اطراف و اکناف کشاورزی ایران قرار گرفته باشد و نقشه، متکی به آن مطالعات باشد. خلاصه با حل مشکل دهقانان و تامین حداقل نان و فرهنگ و بهداشت برای آنان و علاقه‌مند کردن آنها به زمین که بطور انفرادی یا دسته جمعی زراعت و اداره می‌کنند بزرگترین عامل در حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ایران خواهد بود.

وظیفه تاریخی جبهه ملی

تمدن قرون اخیر اساس و پایه اش روی فرد و مکتب اجتماعی آن اندیوید و آلیسم* و یا اصالت فرد در جامعه بود. قرن نوزدهم آخرین درجه تکامل اصالت فرد، ولی در عین حال دوره تکوین و تکامل تناقضاتی بود که ضرورت اجتماعی غیر قابل اجتناب، اصالت جامعه را در مقابل فرد نشان می داد. قرن بیستم را می توان قرن اصالت جامعه و یا قرن به وجود آمدن «مدنیت توده ای» در مقابل «مدنیت فردی»** نامید.

تکامل وسائل تولید صنعتی و فلاحتی و بطور خلاصه ترقی علم و صنعت به جایی رسیده است که استفاده از آن از لحاظ فنی و اجتماعی از حوصله ابتکارات فردی تجاوز کرده و یک خاصیت و طبیعت اجتماعی و یا ملی پیدا کرده است. اداره کردن یک جامعه ملی امروز از عهده عده معدودی افراد هر قدر برجسته هم باشند خارج شده است. هیئت مدیره یک جامعه و یا طبقه ممتاز یک جامعه آنهایی نیستند که بتوانند مستقیماً تمام وظائف جامعه را انجام دهند که در شرائط کنونی غیر ممکن گردیده است؛ بهترین افراد منتخب و رهبر برای اداره جامعه آنهایی هستند که قادر باشند تقریباً تمام افراد جامعه را در حکومت شرکت دهند، استعدادها و لیاقتهای آنها را پرورش دهند و با نیروی تشکیلاتی عظیم هنر و استعدادهای فنی و اجتماعی و علمی و ذوقی و هنری آنها را در نقشه عمومی ملی جا دهند، و برای رسیدن به هدف اجتماعی مورد حداکثر استفاده قرار دهند. بسیج عمومی تمام نیروهای مکنون در اعضای جامعه امروز، هدف هر ملتی است که استعداد زندگی و بقا دارد.

جبهه ملی وظیفه تاریخی خود را در انتقاد جامعه کنونی و در مبارزه با استعمار کشور ایران انجام داده است. موفقیتهایی که تا هم اکنون به دست آمده به اندازه ای رضایتبخش

* Individualisme

فلسفه اصالت فرد (در مقابل اصالت اجتماع)

** تأکیدها افزوده شده است.

و امید دهنده است که پیدایش عصر نوینی را در تاریخ معاصر ایران نوید می دهد. پس از ملی اعلام شدن صنعت نفت سرتاسر ایران و انعکاس آن در دنیا و مجبور شدن بریتانیا برای قبول حل این قضیه معلوم شد که نیروی ملت در واقع مافوق آن چیزی است که مدعیان رهبری فعلی یا آینده ملت ادعا می کردند. جبهه ملی در این باره وظیفه ای را انجام داد که سایر رهبران نیروهای اجتماعی نتوانسته بودند آن را انجام دهند. موفقیت تا حدی که حتمی است به تنهایی از کلیه موفقیت‌های دوره بعد از شهریور درخشانتر است، ولی وظیفه جبهه ملی در اینجا خاتمه نمی یابد. پس از غلبه بر یأس و نومیدی و پیروزی بر استعمار، باید هدف اجتماعی اصلاحات مشخص و معین شود، باید نیروهای ملی نوعی تنظیم شود که حکومت حزبی پارلمانی به معنی حقیقی و واقعی آن به وجود بیاید، باید مردم بتوانند واقعاً به وسیله نمایندگان خود بر خود حکومت کنند. در مرحله کنونی، ملت سلطه حقیقی خود را تنها به وسیله حزب و یا احزاب متکی به اصول و مکاتب اجتماعی مشخص و معین می تواند انجام دهد. این یکی از وظائف مهم عناصر جبهه ملی است و موفقیت در ادای این وظیفه تاریخی منوط به این است که رهبران و عناصر مترقی آن نباید در دنبال جریانهای محلی یا جهانی بروند، بلکه باید ابتکار را در دست بگیرند، باید برای تمام شئون کشوری و اجتماعی نه فقط مطابق مکتب اجتماعی معین اصولی را پیروی کنند، بلکه نقشه منظم و مشروح داشته باشند. این نقشه ها نباید از تصورات و توهمات اشخاص یا فقط از حسن نیت ناشی باشد، بلکه افراد و کارشناسان با حسن نیت باید نقشه ها را از روی مطالعه دقیق و تجربی و احتیاجات روزانه و احتیاجات اساسی آینده مردم تهیه کرده باشند. باید مردم را مجهز به تربیت و دانشی کرد که بتوانند نان و آزادی را به دست آورده و از آن دفاع کنند، باید به قول آن جامعه شناس کاری کرد که هر آشپز نیز بتواند هنر حکومت و شرکت در حکومت را یاد بگیرد. باید هر فردی، نوعی اجتماعی بار آید که ارزش خود را بالا ببرد و ارزش اجتماعی خود و دیگران را آن طوری که هست تشخیص دهد.

به نظر من مهمترین وظیفه تاریخی جبهه ملی به وجود آوردن یک «مدنیت توده ای» است که تمام افراد ملت در آن بتوانند جا داشته باشند و مطابق لیاقت و استعداد خود به جامعه خدمت کنند و از نتیجه زحمت خود برخوردار باشند، جامعه و مدنیتی که در آن ترکیب منطقی و صحیحی از فرد و جامعه به عمل آمده باشد، مدنیتی که در آن جامعه فدای افراد نشود، و ضمناً فراموش نشود که جامعه فی حد ذاته وجود ندارد، بلکه از کلیه افراد به وجود آمده است.

از کتابهای نشر مرکز

آفریقای جنوبی، راه دشوار آزادی گراهام لیچ / فریدون فاطمی
سیاست خارجی آمریکا و شاه م.ج. گازیوروسکی / فریدون فاطمی
انقلاب صنعتی قرون وسطا ژان گمپل / مهدی سحابی
قدرتهای جهان مطبوعات مارتین واکر / م. قائد
آزادی و فرهنگ دکتر مصطفی رحیمی
تکنولوژی و فرهنگ آرنولد پیسی / بهرام شالگونی
ایدئولوژیهای سیاسی یان مکنزی و دیگران / م. قائد
تاریخ تحلیل اقتصادی (۱) جوزف شومپتر / فریدون فاطمی
زندگینامه سیاسی مهندس مهدی بازرگان سعید برزین
درآمدی تاریخی به اخلاق استفن وارد / حسن پویان
دیدگاهها و برهانها شاپور اعتماد
مهاتما گاندی در جستجوی حقیقت انتخاب و ترجمه خجسته کیا
هنگ کنک ۱۹۹۷ دیوید بوناویا / رضا سندگل
گفتگو با نوام چامسکی داوید بارسامیان / عباس مخبر

The Contest of Ideas

Khalil Maleki

edited by
M.H. Katouzian & A. Pishdad

2nd edition 1997



all rights reserved for
Nashr-e Markaz Publishing Co.
Tehran P.O.Box 14155-5541

printed in Iran

برخورد عقاید و آرا مجموعه‌ی مقالاتی است که خلیل ملکی در سال ۱۳۲۸، در
بجوجه‌ی فعالیت جبهه‌ی ملی اول و مبارزه برای ملی شدن نفت در سراسر
کشور، در روزنامه‌ی **شاهد** نوشت و در آن گذشته و حال حزب توده را به نقد و
بررسی گذارد و دلایل اصلی انشعاب را بیان کرد. مجموعه‌ی مقاله‌های مزبور
بعداً به صورت کتابی با همین عنوان انتشار یافت. در چاپ سوم کتاب مزبور،
ملکی مقالاتی چند که بیشتر در نقد و بررسی جبهه‌ی ملی و نهضت ملی و نیز
ارائه‌ی تحلیلها و پیشنهادهایی برای پیشبرد کار آنها بود به کتاب افزود. متن
حاضر بر پایه‌ی سومین چاپ، و با برخی اصلاحات ویرایشی از حیث دستوری
و سجاوندی، فراهم شده است و چکیده‌ای از اهم مباحث کتاب نیز به صورت
مقدمه به آغاز آن افزوده شده است.



۷۸۰ تومان